



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

حکام



عبدالله بن عباس
رضی الله عنه



تاریخ اسلام

از آغاز تا ہجرت

*

علی دوانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت

نویسنده:

علی دوانی

ناشر چاپی:

دفتر انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	حجاز قلمرو ظهور اسلام
۱۲	نام و نژاد عرب
۱۲	اشاره
۱۳	اعراب بائده
۱۳	اعراب نجد
۱۳	اعراب حجاز
۱۴	ادیان عرب
۱۵	اوهام و خرافات رایج در میان قبائل عرب
۱۶	بتهای عرب
۱۷	تجارت قریش
۱۸	بازارهای دهگانه عرب
۱۹	علم و هنر عرب
۲۰	ماههای حرام
۲۰	رباخواری قریش
۲۱	روحیات عرب و صفات عمومی قریش
۲۱	شهر مکه
۲۲	تولیت کعبه
۲۲	قبیله قریش
۲۳	نیاکان پیغمبر
۲۳	اشاره

- ۲۳ قصی بن کلاب
- ۲۳ هاشم
- ۲۴ عبدالمطلب
- ۲۴ اشاره
- ۲۵ داستان ساختگی نذر عبدالمطلب
- ۲۷ عبدالله پدر پیغمبر
- ۲۷ ولادت و پرورش پیغمبر
- ۲۸ سفر پیغمبر به شام
- ۲۸ شرکت پیغمبر در جنگ فجار
- ۲۹ پیمان جوانمردان
- ۳۰ ازدواج با خدیجه
- ۳۱ ولادت علی
- ۳۳ نصب حجرالاسود توسط پیغمبر
- ۳۳ فرزندان پیغمبر
- ۳۳ پیغمبر با ثروت خدیجه چه کرد؟
- ۳۴ دین پیغمبر قبل از بعثت
- ۳۷ وضع عمومی پیغمبر قبل از بعثت
- ۳۷ بعثت پیغمبر
- ۳۷ اشاره
- ۳۹ نگاهی به احادیث بعثت
- ۴۱ ایراد ما به احادیث بعثت
- ۴۱ واقعیت بعثت از دیدگاه شیعه
- ۴۳ نظر ما در پیرامون بعثت پیغمبر
- ۴۳ بعد از بعثت

- ۴۶ دورنمای عصر جاهلیت قبل از بعثت خاتم
- ۴۷ علی نخستین کسی که به پیغمبر ایمان آورد
- ۴۹ انقطاع وحی و نزول مجدد آن
- ۴۹ پیغمبر دعوت خود را آشکار می‌سازد
- ۴۹ اشاره
- ۴۹ دعوت بنی هاشم
- ۵۱ دعوت عمومی قریش
- ۵۱ عکس العمل قریش نسبت به دعوت پیغمبر
- ۵۲ خشونت بالا گرفت
- ۵۳ اسلام آوردن ابوذر غفاری
- ۵۴ معراج پیغمبر
- ۵۶ قرآن مجید معجزه بزرگ پیغمبر
- ۵۶ اشاره
- ۵۷ داستان ولید بن مغیره
- ۵۸ پیغمبر و عتبه بن ربیعہ
- ۵۸ ناتوانی قریش
- ۵۹ یاری جستن قریش از یهود مدینه در مبارزه با قرآن
- ۶۰ بهانه جوئی‌های قریش و پاسخ قرآن مجید
- ۶۱ جاذبه قرآن مجید
- ۶۲ پیشنهاد قریش و رد آن از جانب پیغمبر
- ۶۲ مسلمان شدن طفیل بن عمرو دوسی
- ۶۳ ولادت حضرت فاطمه زهرا
- ۶۴ آزار رساندن قریش به نو مسلمانان
- ۶۷ مهاجرت مسلمانان به حبشه

- ۶۷ اشاره
- ۶۸ نخستین گروهی که هجرت کردند
- ۶۹ دومین گروه مهاجرین
- ۷۱ زنان مهاجرین
- ۷۱ فرزندان مهاجرین که همراه آنها بودند
- ۷۲ آنها که در حبشه متولد شدند
- ۷۲ مسلمانان مهاجر در حبشه
- ۷۳ نمایندگان قریش در تعقیب مهاجرین
- ۷۴ شعر ابوطالب در تشویق پادشاه حبشه نسبت به مهاجرین
- ۷۴ گفتگوی هیات اعزامی قریش با نجاشی
- ۷۶ عکس العمل سخنانی جعفر بن ابیطالب
- ۷۷ نیرنگی که عمروعاص به کار برد
- ۷۸ سرنوشت مسلمانان مهاجر
- ۷۸ مهاجرینی که در مکه ماندگار شدند
- ۷۹ داستان عثمان بن مظعون
- ۷۹ مسلمان شدن هیات اعزامی نصاری حبشه
- ۸۰ گرایش حمزه عموی پیغمبر به اسلام
- ۸۱ قرآن خواندن عبدالله مسعود در انجمن قریش
- ۸۱ اسلام آوردن عمر بن خطاب
- ۸۲ محاصره پیغمبر و بنی هاشم از طرف قریش
- ۸۴ دو تن از قبیله اوس و خزرج به اسلام می‌گروند
- ۸۴ مسلمان شدن دو تن از سران مدینه
- ۸۵ وفات ابوطالب
- ۸۶ راجع به ایمان ابوطالب

- ۸۷ سخنی درباره ابوسفیان و بنی امیه
- ۸۷ گفتار ابن ابی الحدید راجع به ابوطالب و همسرش دختر اسد
- ۸۸ وفات خدیجه همسر پیغمبر
- ۸۹ سفر پیغمبر به طائف
- ۹۰ بازگشت پیغمبر از طائف و برخورد با قبائل
- ۹۱ کسانی که بیشتر به پیغمبر آزار رساندند
- ۹۴ بیعت گروهی از اهل مدینه با پیغمبر
- ۹۵ دومین بیعت اهل مدینه با پیغمبر
- ۹۵ اشاره
- ۹۶ اسامی بیعت کنندگان عقبه
- ۹۸ چاره جویی قریش برای جلوگیری از مهاجرت پیغمبر
- ۹۹ حمله به خانه پیغمبر
- ۱۰۰ ایثار و فداکاری علی نسبت به پیغمبر
- ۱۰۱ هجرت پیغمبر به مدینه
- ۱۰۳ معراج از دید علمی
- ۱۰۷ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت

مشخصات کتاب

- سرشناسه: دوانی علی ۱۳۰۸-۱۳۸۵.
- عنوان و نام پدیدآور: تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت علی دوانی
- وضعیت ویراست: ویراست ۲].
- مشخصات نشر: قم جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی ۱۳۷۰.
- مشخصات ظاهری: ۳۱۲ ص.
- فروست: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی ۲۷۰.
- شابک: ۸۵۰ ریال؛ ۲۲۰ ریال (چاپ دوم)
- وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری.
- یادداشت: چاپ نهم ۱۳۷۴.
- یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۶۳.
- یادداشت: کتابنامه ص ۳۰۷؛ همچنین به صورت زیرنویس
- موضوع: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق.
- موضوع: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۴۱ ق.
- شناسه افزوده: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفتر انتشارات اسلامی
- رده بندی کنگره: BP۱۴/د۹ت۲ ۱۳۷۰
- رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۱۲
- شماره کتابشناسی ملی: م ۷۱-۴۶۲

حجاز قلمرو ظهور اسلام

شبه جزیره عربستان واقع در جنوب غربی آسیا شامل بادیه شام، سرزمین عراق، سواحل خلیج فارس، نجد، یمامه، حجاز و یمن، بزرگترین شبه جزیره دنیا است. حجاز که قلمرو ظهور پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) و دین مبین اسلام است، در سمت شمال و غرب، صحرای نجد در شرق، و یمن در جنوب شبه جزیره عربستان قرار دارد. سراسر مرز غربی حجاز را بحر احمر یا دریای سرخ احاطه کرده است. مساحت کل شبه جزیره تقریباً دو برابر مساحت ایران کنونی یعنی بیش از سه میلیون کیلومتر مربع می باشد. این شبه جزیره از شمال به فلسطین و بادیه شام (سوریه و اردن فعلی) و در شرق به عراق (قلمرو حیره) و خلیج فارس و در جنوب به اقیانوس هند و خلیج عمان محدود است. هنگام ظهور اسلام، در حجاز و دشتهای پهناور و بیابانهای بی کران و بی آب و علف و لم یزرع آن، تقریباً اثری از تمدن وجود نداشت، و در صدها فرسخ آن نشانه‌ای از حیات دیده نمی شد. قسمت عمده آن را دریائی از شن های روان و ریگ های تفتیده و سوزان تشکیل می داد. نقاط مسکونی این اراضی پهناور بسیار محدود بود و از چند شهر بی اهمیت تجاوز نمی کرد. بقیه ساکنان آن صحراهای مخوف و دهشت‌زا، قبایل پراکنده و چادر نشینان خانه به دوش بودند که در نواحی مختلف صحرا یا در فواصل کوه‌ها به سر می بردند، و پیوسته در راه یافتن آب و گیاه یا برای گریز از جنگ و خون ریزیها در حال نقل و انتقال بودند. جنوب شبه جزیره یعنی یمن دارای آب و هوای مساعد بود و آثاری از تمدن داشت که آن هم به وسیله

رومی‌ها و حبشی‌ها و در آخر ایرانیان، آخرین فروغ خود را از دست داده بود. ناحیه شمال و شمال غربی شبه جزیره، یعنی حجاز و نجد که دین مبین اسلام در آن طلوع نمود، چنان فاقد اهمیت بود که مورد توجه کشورگشایان واقع نمی‌شد. به طوری که هیچ کشورگشائی زحمت لشکر کشی به آنجا را به خود نمی‌داد. زیرا نه قابل کشت و زرع و تولید بود، و نه صنایع و فراورده و محصولات تجارتنی داشت، و نه چندان دارای نقاط مسکونی و خوش آب و هوا بود که طمع گردنکشان و جهان گشایان را برانگیزد تا به آنجا لشکر بکشند، یا مردمی به این امیدها به آن نواحی کوچ کنند، و در آنجا سکونت ورزند. با این وصف ناحیه شمال غربی شبه جزیره یعنی «حجاز» نظر به اینکه مرکز طلوع آفتاب جهانتاب اسلام و محل نزول وحی الهی بر حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) است، برای مسلمانان از اهمیت و احترام خاصی برخوردار می‌باشد. به این دو بیت شعر زیبا نگاه کنید: سفری به کوی جانان ز ره حجاز باشد سفر حقیقت آری ز ره مجاز باشد همه خارهای صحرا بکشم به دیده چون گل اگر این ره بیابان طرف حجاز باشد مواردی چند را می‌توان در این خصوص یادآور شد که منطقه حجاز توجه اقوام دیگر را به خود جلب کرده است: نخست هجرت گروهی از یهود می‌باشد که در حمله رومی‌ها به فلسطین از تیر رس آنها گریختند و برای حفظ جان خود به یمن و سرزمین یثرب یعنی مدینه کنونی و خیبر واقع در سر راه مکه و شام روی آوردند که بعدها به نام یهودان حمیری در یمن، و بنی نضیر و بنی قینقاع و بنی قریظه و خیبری و غیره در مدینه و نواحی آن معروف گشتند. یهود با اعراب بت پرست آمیزش پیدا کردند، به آنها زن دادند و از آنها زن گرفتند، و حتی بسیاری از آنها را به دین خود در آوردند. به همین جهت بیشتر یهودان یمن و حجاز به موازات ظهور اسلام اصل عربی داشتند و به همین علت نیز با وجودی که یهودی شده بودند، زبان و خلق و خوی عربی خود را حفظ کرده بودند. مورد دیگر آمدن یکی از ملوک یمن به یثرب است که به نام «تبع خوانده» می‌شود. تبع لقب عده‌ای از سلاطین یمن بود. تبع اول هم عصر بلقیس ملکه سبا است. ماجرای آمدن او به مدینه هم این بود که عرب «یثرب از ورود قوم یهود به قلمرو خود به تبع شکایت نمودند. تبع نیز به آنجا لشکر کشید و دست به کشتار زد. سپس یکی از فرزندان خود را در آنجا به جای خویش منصوب داشت و به یمن بازگشت. در غیاب او مردم مدینه پسرش را غافلگیر نمودند و به قتل رساندند. چون این خبر به تبع رسید بار دیگر به مدینه آمد و با قاتلان فرزند پیکار نمود. در آن میان دو نفر از علمای یهود بنی قریظه تبع را ملاقات کردند و از وی خواستند که از ادامه جنگ خودداری کند. وقتی تبع سبب پرسید، گفتند: پیغمبری از عرب بر انگیخته می‌شود و به این شهر می‌آید و سکونت می‌ورزد. ما نیز به امید درک محضر او به این شهر مهاجرت کرده‌ایم. چون تبع این مطلب را شنید دست از جنگ کشید و به یمن بازگشت. تبع در سر راه خود به یمن از مکه گذشت و به تعمیر خانه خدا «کعبه» پرداخت. دری برای خانه خدا (کعبه) قرار داد و کعبه را با پرده‌ای پوشانید، و به نقلی او نخستین کسی است که خانه کعبه را با پرده پوشش داد. (مروج الذهب مسعودی - جلد ۲ صفحه ۷۶ و کامل ابن اثیر - جلد ۱ صفحه ۲۴۴). روایات اسلامی می‌گویند تبع همان موقع به پیغمبر اسلام که هنوز متولد نشده بود ایمان آورد. مورد دیگری که می‌بینیم به حجاز لشکر کشی شده است، ماجرای مشهور قوم فیل و آمدن «ابرهه فرمانده حبشی قوای اشغالگر یمن به مکه برای تخریب خانه خداست. داستان قوم فیل چنان که می‌دانیم در قرآن مجید آمده است و یک سوره قرآن را تشکیل می‌دهد. خدا در سوره فیل می‌فرماید: «ما قوم فیل را مانند برگ جویده شده نابود ساختیم داستان آن به هنگام خود ذکر می‌شود. نه تنها عرب حجاز در طول تاریخ مورد هجوم و استثمار کشورگشایان و امپراتوران عصر واقع نشده است، بلکه اصولاً عرب چه در یمن و چه در حجاز، و عراق و شام و فلسطین همیشه آزاد زیسته‌اند، و آداب و رسوم خاص خود را حفظ کرده و هرگز باج گذار نبوده‌اند. فقط یمن مدتی مورد توجه رومیان واقع شد و بعد هم مدتی دیگر حبشی‌ها به آنجا لشکر کشیدند، و به موازات ظهور اسلام جزو متصرفات ایران ساسانی بود و نماینده‌ای از ایران در آنجا به سر می‌برد. تازه این حوادث هم مربوط به شهر «صنعا» پایتخت معروف یمن و چند شهر ساحلی آن بود و سایر نقاط یمن و عرب نشین آنجا که کوهستانی است تقریباً از این پیشامدها محفوظ مانده بود. گوستاولوبون مورخ محقق فرانسوی در اینجا سخنی

دارد که باید آن را نگاشت. می‌گوید: اسکندر مقدونی در صدد حمله به مناطق عرب‌نشین شام و فلسطین بود که از دنیا رفت. پس از وی متصرفاتش میان سردارانش تقسیم شد. آنتی گون یکی از سرداران وی پسر خود دمتریوس DEMETRIUS را به جنگ عرب شام و فلسطین مامور ساخت. دیودور می‌نویسد: «وقتی دمتریوس وارد پترا (از شهرهای فلسطین) شد، اعراب به او چنین گفتند: ای دمتریوس پادشاه! چرا با ما جنگ می‌کنی؟ ما در ریگستانی به سر می‌بریم که فاقد کلیه وسایل زندگی و محروم از تمام نعماتی است که اهالی شهرها و قصبات از آن متمتع و بهره‌مندند. ما سکونت در یک چنین صحرای خشک را بدین جهت اختیار نموده‌ایم که نمی‌خواهیم بنده کسی باشیم. بنا بر این تحف و هدایائی را که تقدیم می‌نمائیم از ما قبول نموده، لشکریان خود را از اینجا کوچ داده، مراجعت کن و بدان که نبطی از حال به بعد دوست صمیمی تو خواهد بود، و اگر می‌خواهی که این محاصره را ادامه دهی، صریحا به تو می‌گوئیم طولی نخواهد کشید که دچار هزاران مشکلات و مصائب خواهی شد، و هیچ وقت هم نمی‌توانی ما را مجبور سازی معیشتی را که از طفولیت به آن مانوس و عادی شده‌ایم تغییر دهیم، و اگر بالفرض از میان ما اشخاصی را بتوانی اسیر کنی و با خود ببری، آنها غلامانی خواهند بود بد اندیش و هیچ وقت هم نمی‌توانند طرز زندگی خود را از دست داده رویه دیگر را اختیار کنند.» دمتریوس این پیغام صلح را مغنم شمرده هدایا را قبول نمود و یک چنین جنگی را که می‌دانست مشکلات آن زیاد است، خاتمه داده و برگشت (تمدن اسلام ترجمه فارسی - ص ۹۳)

نام و نژاد عرب

اشاره

در این که لفظ عرب از چه گرفته شده است، اختلاف نظر بسیار وجود دارد. گروهی از دانشمندان آنرا از نام «عرب بن قحطان می‌دانند که در یمن می‌زیستند و اعراب نخستین بودند، ولی جمعی دیگر از اهل تحقیق به این نظریه ایراد گرفته و می‌گویند به خود «عرب و پدرش «قحطان چه می‌گفتند؟ بنا بر این در اطلاق کلمه عرب بر شاخه‌ای از نژاد سامی، قول درستی در دست نیست.» یشحب پسر «عرب و «سبا» پسر «یشحب بود. سبا پدر کلیه قبائل عرب قحطانی است. او ده پسر داشت. شش تن از نیکان بودند و اینان: ازد، کنده، مذحج، اشعرون، انمار، حمیر، و چهار تن آنها افرادی نادرست به شمار می‌رفتند و آنها: عامله، جزام، لخم، و غسان بودند. قبائل عرب قحطانی به نام اینان موسوم شدند، و از آنها نیز تیره‌هایی پدید آمدند که قرن‌ها پس از ظهور اسلام باقی بودند. اعراب نژاد سامی بازماندگان «سام پسر حضرت نوح پیغمبر بودند و لذا زبان آنها را شاخه‌ای از زبان سامی می‌دانند که بهترین زبان نژاد سامی است. مورخان، قوم عرب را به دو دسته تقسیم کرده‌اند: عرب خالص که گفتیم ساکن یمن بوده‌اند و به عرب قحطانی شهرت داشتند، و تیره دیگر، عرب عدنانی بودند که در سرزمین تهامه، نجد، یمامه، حجاز، شام و عراق پراکنده شدند. عدنان نیای اعلای اینان که جد بیستم پیغمبر اسلام است، نواده حضرت اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم خلیل است. علت سکونت آنها در سرزمین حجاز این بود که بواسطه مصالحی، خداوند به ابراهیم وحی نمود که فرزند خردسالش «اسماعیل و مادرش «هاجر» را بوسیله «براق از فلسطین به نقطه‌ای در حجاز که بعدها شهر مقدس مکه در آنجا بنا شد، بیاورد و در آنجا ساکن گرداند، و ابراهیم نیز چنین کرد.» هنگامی که ابراهیم هاجر و اسماعیل را در نقطه کنونی شهر مکه فرود آورد و خواست به خدا بسپارد و به فلسطین باز گرداند، گفت: «خداوند! من دودمانم را در سرزمینی بدون کشت در نزد خانه محترم ساکن گردانیدم، تا نماز گزارند، پس دل‌های مردمان را به سوی آنها معطوف دار، و به آنها روزی ده، باشد که تو را شکر کنند (ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم. ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل ائنه من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون - سوره ابراهیم آیه ۳۷) با پدید آمدن آب زمزم در زیر پای اسماعیل شیرخوار که به طرز معجزه آسا تحقق یافت، و آگاهی

قبیله جرهم از وجود آب در آن نقطه و آمدن بدانجا، اسماعیل در میان قبیله مزبور پرورش یافت، و زبان آنها یعنی عربی را فرا گرفت. حضرت اسماعیل در جوانی، با دختری از عرب اصیل قحطانی از قبیله «جرهم ازدواج کرد. معد فرزند عدنان چهار پسر به نامهای: نزار، قضاعه، قنص و ایاد، داشت. قبائل مضر، ربیعہ، انمار، خثعم، ثقیف، بجیلہ، قضاعه، تمیم، مزینہ، خزاعه، اسلم، هذیل، طی، کلب، کنانه، خزیمه، و تیره‌هایی که از اینان منشعب گردیدند، به آنان نسبت می‌رسانند. به اینان عرب مستعرب یا عرب اسماعیلی می‌گفتند. قبیله مشهور و محترم «قریش نیز به آنها می‌پیوستند. به تقسیم دیگر به موازات ظهور اسلام، عرب سه دسته بودند. عرب شمال که در نجد و حجاز و اواسط سرزمین عرب یعنی شبه جزیره می‌زیستند، و به زبانی که قرآن مجید بر اساس آن نازل گردید، سخن می‌گفتند. و دیگر عرب قحطانی مقیم جنوب بودند که در یمن موطن اصلی خود و حضر موت سکونت داشتند، و زبان آنها لغت‌سبای یا حمیری بود. عرب قحطانی به مرور ایام در حجاز پراکنده شدند که از جمله دو قبیله معروف اوس و خزرج بودند، که در سرزمین یثرب و شهر «مدینه به سر می‌بردند. دسته دیگر عرب «نبطی بود که در اصل عرب نبودند، ولی با عرب آمیزش پیدا کردند و در سرزمین آنها سکونت ورزیدند، و با آنان وصلت نمودند. از اینرو، زبان آنها عربی خالص نبود، بلکه ترکیبی از عربی و غیر عربی بود. چون بحث ما درباره حجاز و قلمرو ظهور دین مبین اسلام است، لذا در این باره سخن می‌گوئیم: قرن‌ها پیش از ظهور اسلام در نقطه شرقی و شمالی شبه جزیره عربستان، سه تیره از عرب وجود داشته‌اند: بدین شرح:

اعراب باندہ

قبل از همه در عربستان می‌زیسته‌اند، و برای خود دوران و سرگذشتی داشته‌اند، ولی طی حوادث شومی منقرض گشتند و نابود شدند. به همین جهت نیز به آنها «باندہ می‌گویند، یعنی نابود شده و از میان رفته. گویا اینان همان قوم عاد و ثمود و غیره بوده‌اند که در سرزمین «احقاف یعنی جائی که امروز کشور مسقط و عمان است، می‌زیسته‌اند، و در نقاط دیگر شبه جزیره هم پراکنده بودند. در روزگار طلوع اسلام، الواح و قبوری باقی مانده بود که مردم آنها را به همان عرب باندہ نسبت می‌دادند.

اعراب نجد

اینان که در شرق شبه جزیره به صورت قبائل مختلف می‌زیستند، روزگار خود را حتی در یک قرن پیش با چادرنشینی و جنگ و گریزها می‌گذرانیدند. از نیم قرن به این طرف خاندان سعودی در این منطقه حکومت خود را تشکیل داده و امروز پایتخت آنها «ریاض در منطقه نجد واقع است (یکی از کارهای زشتی که این خاندان نمودند این است که سرزمین مقدس حجاز و محیط طلوع آخرین دیانت الهی و پیغمبر ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله) را به جای اینکه عربستان بنامند، بنام جد خود «سعود»، عربستان سعودی نامیدند. و آن سرزمین مقدس را که تعلق به عموم مسلمانان جهان دارد بعنوان ملک شخصی خود در آورده‌اند!

اعراب حجاز

عرب اصیل شبه جزیره که قرن‌ها بواسطه وجود خانه خدا (کعبه) در میان آنها، محترم‌ترین مردم به شمار می‌رفتند، در قسمت شمال و غرب جزیره به سر می‌بردند. شهرهای حجاز هنگام ظهور اسلام مکه و مدینه و طائف بود. در کنار دریای سرخ و سی و دو فرسخی شهر مدینه هم «ینع قرار داشت، که خود بندری بوده است، و رابط میان حجاز و آفریقا به شمار می‌رفت. قریش نجیب‌ترین مردم حجاز بودند که در شهر مکه سکونت داشتند. نجابت و احترامی که قریش در میان سایر قبایل مختلف عرب کسب کرده بودند، به خاطر «کعبه خانه خدا و یادگار حضرت ابراهیم و اسماعیل بود که قریش خود از اولاد حضرت اسماعیل به شمار می‌رفتند. به طوری که عموم قبایل عرب در یمن و حجاز و نجد و دیگر نقاط کعبه و شهر مکه را محترم شمرده و آن مکان مقدس را رمز

اعتبار خود می‌دانستند. هر ساله اعراب از بادیه‌ها و شهرها در ماه رجب و ذی حجه برای زیارت کعبه و انجام مراسم، و زیارت بت‌های مشهور خود به مکه و منا می‌آمدند. از میان عرب عدنانی و قریش قبائلی که شهرت داشتند عبارت بودند از: بنی هاشم، بنی امیه، بنی مخزوم، بنی اسد، بنی نوفل، بنی جمح، بنی عدی، بنی سهم، بنی عبدالدار، بنی زهره، و غیره. و از اینان نیز تیره‌هایی به وجود آمدند که در تاریخ اسلام از ایشان یاد می‌شود. از این قبائل چهار قبیله بیش از بقیه شهرت داشتند، و محل اعتبار و مورد توجه بودند: بنی هاشم، بنی امیه، بنی مخزوم، بنی عبدالدار. هنگام بالا گرفتن کار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مکه و مدینه، بزرگ بنی هاشم پیغمبر اسلام، و بزرگ بنی امیه ابوسفیان، و بزرگ بنی مخزوم ابوالحکم بود که بعدها بواسطه خودسری و جهالتش در مقابل اسلام و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) «ابوجهل خوانده شد. مردم قریش طی سفرهای بازرگانی خود در شام و فلسطین با نصارا، و در حیره (عراق) با ایرانیان و در یمن با یهودیان حمیری آشنا شدند، و از مجموع این برخوردها به میزان زیادی از طرز تفکر و آداب و رسوم آنها آگاهی یافتند، بدون اینکه راه و روش و آداب و رسوم خود را از دست بدهند، یا تحت تاثیر آنها قرار گیرند. کار قریش در مکه و طائف تجارت، و اعراب بادیه شترچرانی و جنگ و گریز و قتل و غارت بود. قرآن مجید از این دو وضع قریش و اعراب بادیه در موارد مختلف سخن گفته و اوضاع و احوال و طرز زندگی و روحيات و صفات آنها را بازگو می‌کند و ما طی سخنان آینده از آنها یاد خواهیم کرد.

ادیان عرب

یعقوبی می‌نویسد: عرب به واسطه مجاورت با پیروان ادیان و آمد و رفت به کشورهای دور و نزدیک، دارای ادیان مختلفی بودند. قریش و تمامی اولاد «معد بن عدنان پاره‌ای از احکام دین ابراهیم را معمول می‌داشتند. بدین گونه که به حج می‌آمدند و خانه کعبه را زیارت می‌کردند و مناسک و دیگر مراسم حج یادگار حضرت ابراهیم را انجام می‌دادند. مهمان‌نواز بودند، و ماه‌های حرام را محترم می‌شمردند. اعمال نامشروع و قطع پیوند خویشی و ستمگری را زشت می‌داشتند، و هر کس را که مرتکب جرم می‌شد، کیفر می‌دادند. آنها همچنان متصدیان خانه خدا بودند تا این که قبیله «خزاعه پرده‌داری کعبه را تصاحب کردند و بعضی از احکام و مناسک حج را تغییر دادند، از جمله این که پیش از غروب آفتاب از «عرفات بیرون می‌آمدند، و بعضی از آنها بعد از طلوع آفتاب روز دهم ذی‌الحجه کوچ می‌کردند. قریش بر این عقاید بود تا این که عمرو بن لحي خزاعی به شام رفت و در آنجا دید که مردمی از عمالقه بت‌ها را پرستش می‌کنند. عمرو بن لحي پرسید: این بت‌ها چیستند که می‌بینم می‌پرستید؟ عمالقه گفتند: ما اینها را پرستش می‌کنیم، و به وسیله آنها یاری می‌جوئیم، و طلب باران می‌کنیم. عمرو بن لحي گفت: آیا ممکن است یکی از این بت‌ها را به من بدهید تا آن را به سرزمین عرب ببرم، و در کنار خانه خدا که قبائل عرب به زیارت آن می‌آیند قرار دهم؟ عمالقه بتی به نام «هبل به وی دادند و عمرو بن لحي آن را آورد و در کنار خانه کعبه گذاشت، و این نخستین بتی بود که در مکه استقرار یافت (تاریخ یعقوبی - ج ۱ - ص ۲۹۴). به دنبال آن بت‌های دیگری هم در مکه و سایر نقاط حجاز و مجاور آن نصب شد و قریش و قبائل عرب به پرستش آنها پرداختند که در جای خود توضیح خواهیم داد. به واسطه مجاورت با یهود و نصارا در یمن و نجران و خیبر به مرور ایام گروهی از افراد قبایل عرب کیش یهودی و نصرانی را پذیرفتند. تبع پادشاه یمن دو تن از علمای یهود را به نقاطی از یمن فرستاد و آنها عده‌ای از یمنی‌ها را یهودی کردند. همچنین جمعی از دو قبیله «اوس و «خزرج پس از آن که از یمن بیرون آمدند و در مدینه سکونت ورزیدند به واسطه مجاورت با یهودیان خیبر و بنی قریظه و بنی نضیر یهودی شدند. عده‌ای از افراد قبیله بنی حارث، غسانی، بنی اسد، بنی تمیم، بنی تغلب، طیء، مذحج، بهراد، سلیح، تنوخ، و بنی لخم، کیش مسیحی را پذیرفتند. حجر بن عمرو کندی نیز مجوسی و زندیق شد (تاریخ یعقوبی - ج ۱ - ص ۲۹۸). گذشته از بت پرستی و تدین به ادیانی که ریشه آسمانی داشت، بعضی از قبایل عرب ستاره پرست بودند که در شهر «حران واقع در سوریه می‌زیستند. قبیله «بنی ملیح که تیره‌ای از طایفه

خزاعه بودند «جن را پرستش می کردند. عده‌ای از حمیریان یمن آفتاب پرست، و قبایل کنانه ما پرست بودند. قبیله «جدام ستاره مشتری، و قبیله «طیء» ستاره سهیل، و قبیله «قیس ستاره شعرا و «بنی اسد» عطارد را می پرستیدند (الاصنام کلبی - ص ۳۴)

اوهام و خرافات رایج در میان قبائل عرب

گفتیم که اعراب شبه جزیره پس از حضرت ابراهیم که در فلسطین می زیست، و فرزندش اسماعیل که در میان عرب جرهمی در حجاز اقامت داشت، نخست پیرو احکام و آداب و رسوم بودند که از آن دو پیغمبر خدا باقی مانده بود. بعدها دین یهود و نصاریت پرستی در نقاط مختلف شبه جزیره رسوخ یافت و اوهام و خرافاتی از این راه‌ها در میان جوامع و قبائل عرب رایج شد. به موازات ظهور دین مبین اسلام هنوز اعتقاد به خدای خالق آسمان‌ها و زمین و روزی دهنده، و ایجاد کننده جهان و جهانیان به نام «الله و احکام و مناسک حج و برخی از احکام دیگر از دین ابراهیم و اسماعیل در میان اعراب عدنانی و بخصوص قریش باقی مانده بود که آن را معمول می داشتند. با این وصف گذشته از یهودیت و نصرانیت و بت پرستی، عمل به پاره‌ای از احکام مزبور، اوهام و خرافات زیادی هم در میان عرب رسوخ یافته بود، و به آنها سخت دل بسته بودند. از جمله به گفته مسعودی بعضی از عب عقیده به وجود پرنده‌ای به نام «هام داشتند و می گفتند هام روح آدمی است که پس از مرگ یا قتل به صورت مرغی در می آید و پیوسته در اطراف قبر او نوحه سرائی می کند، و اخبار دنیا را به مقتول یا متوفی می دهد و در جلو خانه بازماندگان شخص در گذشته به سر می برد (مروج الذهب - جلد ۲ صفحه ۱۵۳) بعضی دیگر «ذات انواط را پرستش می کردند، عبادت ذات انواط همان دخیل بستن بود. ذات انواط در وادی نخله قرار داشت و از زیارتگاه‌های مردم مکه به شمار می رفت. ذات انواط درخت بزرگ سبزی بود که کفار قریش و سایر قبائل عرب هر سال به زیارت آن می رفتند و سلاحهای خود را بر آن می آویختند. در آنجا قربانی می کردند، و یک روز در آنجا می ماندند (سیره ابن هشام - ج ۴ ص ۸۹۳) به ذات انواط چیزهایی به عنوان دخیل می آویختند و حاجت و مراد می خواستند. جمعی دیگر از عرب معتقد به وجود «غول بودند، و عقیده داشتند که غول‌ها در شب‌ها و جاهای خلوت پیدا می شوند یا در بیابان‌ها سر راه‌ها را می گیرند و باعث آزار آدمی می شوند. عرب هم در صدد بر می آمد که غول را تعقیب کند و نگذارد به او آسیبی برساند. مسعودی نقل می کند که بعضی از صحابه از جمله عمر بن الخطاب گفته است که وی پیش از ظهور اسلام دی یکی از سفرهایش به شام غول را دیده است که در صدد آزار رساندن به وی بوده و عمر با شمشیر او را زده است! (مروج الذهب - جلد ۲ صفحه ۱۵۵) عرب به وجود شیاطین و مرده و جن و قطرب و غدار معتقد بودند و برای هر کدام نیز حالات و اوصافی ذکر می کردند. به خواب و جادوگری هم اعتقاد داشتند. جادوگری به نام کهانت در میان قبائل مختلف رواج داشت، و جادوگر از مقام والائی برخوردار بود و رای او را هر چه بود به کار می بستند، و سرپیچی از آن را شوم می دانستند. «شق و «سطیح دو کاهن و جادوگر معروف عرب بودند که عرب در گیرودارهای خود به آنها مراجعه می کردند و از آنها نظرخواهی می نمودند. «ذوالشری هم که از توده سنگ‌های سیاه تراشیده چهار گوش تشکیل یافته بود مورد احترام پرستش بعضی از قبائل عرب بود. اعتقاد به «انصاب و ازلام نیز از اوهام و خرافات رایج در میان عرب بود. ازلام جمع زلم بر وزن قلم تیرهای کوچکی بود که از درختی به نام «نبح که با صلابت و قابل انحاء بود می گرفتند و به یک اندازه تراشیده و صاف می نمودند و به هر کدام رنگ مخصوصی می زدند و در قمار و فالگیری از آنها استفاده می کردند، و به آنها «قداح می گفتند. قداح به معنای تیرهای بدون پیکان بود. نام این تیرها که در قمار به کار می رفت، به گفته یعقوبی ده تا بود. هفت تای آنها را «انصب می گفتند: یعنی نصیب و بهره بده، و سه تا «لا تنصب بود. هفت تای اول «فد» دارای یک سهم و «توام دارای دو سهم و «رقیب سه سهم و «حلس چهار سهم و «نافس پنج سهم و «مسبل شش سهم و «معلی هفت سهم، و سه تای دیگر: منیح و سفیح و وغد بود که فاقد سهم بود (تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۳۰۰). عرب برای جنگ و صلح و انتقام گرفتن و قربانی کردن و ازدواج و یقین به این که فلان طفل زنازاده است یا نیست، یا فلان کار را بکند یا نکند، از این تیرها

که کاهن قبیله بنی جمح در مقابل بت «هبل جنب کعبه در کیسه‌ای می‌ریخت و آن را به هم می‌زد سپس چوبی در می‌آوردند و اعلام نظر می‌نمودند، کسب تکلیف می‌کرد و نتیجه هر چه بود می‌باید به کار بست. خداوند در قرآن مجید نصیب و بهره گرفتن از این نوع رایزنی و نظرخواهی و فالگیری را مانند شراب و قمار اکیدا نهی کرده و آن را پلیدی و از کارهای شیطانی دانسته است. (یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون. سوره مائده آیه ۹۳) خلاصه به مرور ایام که اعراب شبه جزیره از توجه به احکامی که از زمان حضرت اسماعیل باقی مانده بود غافل ماندند، برای تسکین خاطر آشفته و پریشان خویش به پرستش معبودهای ناروا «آله باطله و اعتقادات عجیب و غریب روی آورده و حیران و سرگردان شده بودند، و به گفته حافظ: چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. رسوخ عقاید خرافی در اذهان ملت عرب و مردم قریش و اعتقاد به معبودهای باطل تا آنجا بود که چون پیغمبر اکرم مبعوث گردید و آنها را از پرستش آلهه باطله بیم می‌داد، از این که پیغمبری از میان آنها برخاسته است، تعجب می‌کردند و می‌گفتند: او جادوگری درغگوست، آیا می‌خواهد تمام خدایان ما را منحصر در یک خدا بداند؟ این چیزی است بسیار شگفت‌انگیز. (و عجبوا ان جائهم منذر منهم و قال الکافرون هذا ساحر کذاب. اجعل الآلهة الهة واحدا، ان هذا لشیء عجاب. سوره ص آیه ۳ تا ۵) اوهام و خرافات عرب به موازات ظهور دین مبین اسلام بیش از اینهاست. ما فقط اشاره‌ای به پاره‌ای از آنها نمودیم. ولی همینها که نوشته‌ایم و آنچه راجع به بت‌های عرب نوشته می‌شود، شاید برای شناخت دوران جاهلیت عرب و عقاید خرافی آنها کافی باشد.

بت‌های عرب

مردم عرب به خصوص قریش «الله را خدای بزرگ و خالق آسمان و زمین و مدبر عالم و فرستنده باران می‌دانستند، و هنگام بردن نام او می‌گفتند: «بسمک اللهم یعنی به نام تو ای خدا که در اسلام به جای آن «بسم الله الرحمن الرحیم نخستین آیه سوره مبارکه قرآن مجید آمد. در عین حال قریش بت‌هائی داشتند که آنها را مظاهر خدای واقعی می‌دانستند. در حقیقت چون دسترسی به «الله نداشتند، بت‌ها را پرستش می‌کردند، و از آنها یاری می‌جستند، و می‌گفتند: «این که ما بتها را می‌پرستیم به خاطر این است که اینها ما را به خدای واقعی نزدیک می‌کنند». (ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفا - سوره زمر آیه ۳) چنان که پیشتر گفتیم قبائل عرب قبلا پیرو دین حضرت ابراهیم بودند، و نخستین کسی که آنها را دعوت به بت‌پرستی کرد، عمرو بن لحي بود که بت «هبل را از شام به مکه آورد، و قریش را به پرستش آن فرا خواند، و به دنبال آن قریش و سایر قبائل عرب بتها ساختند، و هر قبیله بتی را پرستید و بسیاری از آنها را در درون و بالای کعبه قرار داده بودند. قریش برای بتان خود نذر می‌کردند، و در مقابل آنها کرنش و قربانی می‌نمودند، و در جنگ و صلح آنها یاری می‌جستند. حتی گاهی بعضی از آنها را بر استری یا شتری سوار کرده، به میدان جنگ می‌آوردند، تا حضور آنها باعث پیروزی‌شان شود! «الله را یکتا و یگانه نمی‌دانستند، بلکه دارای زن و فرزند و دختران می‌پنداشتند. از جمله بتان آنها «لات و «منات و «عزی بود که آنها را دختران خدا می‌دانستند. به همین جهت نسبت به آنها توجه مخصوصی داشتند. «لات خدای آفتاب و از سنگی سفید بود و معبد آن در طائف واقع در دوازده فرسخی مکه بود. منات سنگی سیاه و خدای سرنوشت و مرگ بود، و معبد آن در محلی به نام «قدید» میان مکه و مدینه نزدیک بحر احمر قرار داشت. «عزی خدای زهره و معبدش در «وادی نخله بین طائف و مکه بود. این خدایان اختصاص به قریش نداشتند، بلکه مورد پرستش همه قبایل بودند، ولی قریش در بزرگداشت آنها اهتمام خاصی داشت. این احترام به خصوص نسبت به عزی بیشتر بود. در مقابل بت عزی بود که قربانی انسان انجام می‌گرفت. نقل می‌کنند که «ابو احيهه سعد بن عاص مردی از بنی امیه هنگام مرگ سخت می‌گریست، ابوجهل که برای عیادتش آمده بود، پرسید: علت گریه چیست؟ آیا از مرگ می‌ترسی که هیچ کس را از آن گریزی نیست؟ گفت: نه، ولی از آن می‌ترسم که مبادا بعد از من مردم عزی را پرستش نکنند! ابوجهل گفت: مردم عزی را بخاطر تو نمی‌پرستند که با مرگ تو از

پرستش آن دست بردارند (الاصنام - کلیبی - ص ۲۳ به نقل از تاریخ اسلام دکتر عبدالحسین زرین کوب). «هبل نخستین بت عرب از عقیق سرخ و به شکل انسان بود. دست راستش شکسته بود، و قریش دست دیگری از طلا برایش ساخته بودند! این بت را قریش در درون کعبه جا داده، و سخت به وی دل بسته بودند. غیر از هبل بت‌های دیگری هم در کعبه از آن قریش و سایر قبایل عرب وجود داشت، تا ۳۶۰ بت به عدد روزهای سال که نسبت به آنها مراسم طواف و مسح و قربانی معمول می‌شد. علاوه بر این بت‌ها که نام بردیم و می‌پریم، اعراب بت‌پرست در خانه‌های خود نیز بتانی از جنس‌های مختلف داشتند که چون وارد خانه می‌شدند به دور آن طواف می‌کردند، و در موقع مسافرت با آن وداع نموده، و برای سلامتی و بازگشت خود یاری می‌جستند یا با خود به سفر می‌بردند! گذشته از بت «هبل که عمرو بن لحي در جنب کعبه قرار داده بود، پس از آن نیز قریش بت‌های «اسافه» و «نائله در کنار کعبه گذاشتند، و برای آنها احترام خاصی قائل بودند. غیر از بت‌های یاد شده که در خانه کعبه یا در کنار کعبه قرار داشت، قریش بت «مجاور الريح را در کوه صفا و بت «معظم الطير» را در کوه مروه مقابل کعبه قرار داده و به پرستش آنها می‌پرداختند. علاوه بر قبایل عرب در نقاط مختلف هم بت‌های مهمی داشتند که بعضی خصوصی و بعضی دیگر تعلق به همه قبایل داشت. و بت قبيله بنی کلب و قضاعه، در محلی به نام «دومه الجندل واقع در سر راه مدینه به اردن، و نسر بت قبيله حمير و همدان در صنعا پایتخت یمن، سواع بت قبيله کنانه، عزی بت قبيله غطفان، ذوالحفله بت قبيله بجيله و خثعم، و فلق بت قبيله طی بود که در نقطه‌ای به نام «حیس» جای داشت. همچنین بت قبيله ربیعہ و ایاد ذوالکعباب در سندان واقع در عراق، و لایت بت قبيله ثقیف در طائف، و منات بت قبيله اوس و خزرج در فدک نزدیک خیبر کنار دریای سرخ بود. بت ذوالکفین از آن قیلہ دوس، و بت سعد تعلق به قبيله بکر بن وائل و شمس بت قبيله بنی عذره، و رثام بت قبيله ازد بود. قبایل بت‌پرست عرب هر ساله برای زیارت خانه کعبه و انجام مراسم حج که از زمان حضرت ابراهیم و اسماعیل مانده بود دو بار به مکه می‌آمدند، و با این که بت‌پرست شده بودند، روی تعصب خاص عربی آن مراسم را محترم می‌شمردند و آن را معمول می‌داشتند. بت پرستان عرب در نقاط مختلف قبل از حرکت به سوی مکه نخست در مقابل بت‌های خود ایستاده و ادای احترام می‌کردند، سپس رهسپار مکه می‌شدند (تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۹۵) آنها قبل از سفر و هنگامی که به جنگ می‌رفتند نیز در مقابل بت‌های خود کرنش نموده و با آنها تودیع کرده و با فتح و پیروزی بر دشمن یاری می‌جستند. با این وصف کعبه و مکه به عنوان یادگار ابراهیم و اسماعیل احترام خود را حفظ کرده و در نظر تمامی قبائل عرب مقدس‌ترین مکانها بود.

تجارت قریش

سرزمین مکه فاقد تولید بود. نه زمین قابل کشتی داشت، و نه کالا و فراورده‌هایی که خود مصرف کنند و به دیگران عرضه نمایند. از این روز ساکنان مکه به کار تجارت و سوداگری اشتغال داشتند و زندگی خود را با وارد ساختن نیازمندیهای خویش از خارج تامین می‌نمودند. وجود مکه و تقدسی که در میان قبایل عرب جاهلی داشت، و منطقه حرم که جایگاه امنی بود، و آمد و رفت قبائل عرب از نقاط مختلف عرب نشین به مکه چه برای پرستش بت‌های خود و چه به منظور شرکت در مراسم سالانه حج که در ماه رجب و ذی حجه انجام می‌گرفت، زمینه خوبی برای تجارت تجار عرب و مبادلات تجاری آنها بود. تجارت حجاز تقریباً در اختیار مردم قریش یعنی مردم مکه و اشراف طائف بود. تجارت قریش با فلسطین و سوره (شامات) در شمال، و با یمن در جنوب بود، و گاهی تجار از راه دریا به حبشه، و از راه نجد به حیره (عراق) تا مدائن پایتخت ایران ساسانی بود، و شاید به داخله ایران هم آمد و رفت می‌کردند. حتی با روم و مصر و هند هم رابطه تجاری داشتند. تجار مکه تابستانها را به شمال می‌رفتند که آب و هوایی خوش داشت، و زمستانها که هوا سرد بود، راهی جنوب می‌شدند. خداوند زندگی آنها را بدین گونه تامین می‌کرد و در قرآن مجید سوره قریش می‌فرماید: «برای این که قریش با هم مانوی شوند (و دلهاشان با هم) الفت گیرد (آنها را به اندیشه سفر تجارت انداختیم)

الفت یافتن آنها نسبت به هم در سفر تابستانی و زمستانی آنان تامین می شد. پس قریش باید صاحب این خانه (کعبه) را پرستش کنند، خدائی که آنها را از گرسنگی نجات بخشید، و طعام داد، و از بیم و هراس ایمن ساخت. (بسم الله الرحمن الرحيم لایلاف قریش، ایلافهم رحله الشتاء و الصيف فلیعبدوا رب هذا البيت، الذی اطعمهم من جوع، و آمنهم من خوف). بازرگانان قریش در سفرهای تجاری خود از بیابانهای هولناک و مخوف می گذشتند، و صدها فرسخ راه را می پیمودند. بیابانها و دشت های سوزان و بهت انگیزی که در همه جای آن سکوت مطلق حکمفرما بود. نه راهی، نه آبی و درختی، و نه آبادی و نشانه ای. فقط هنگام سفر به شمال یا بازگشت از آنجا از «خیبر» و از شهر «مدینه عبور می کردند، و در موقع سرازیر شدن به جنوب «طائف واقع در دوازده فرسخی مکه را می دیدند، و بعد هم وادی «تهامه و نقطه مسکونی آنجا را. در سمت چپ حرکت آنها هنگام بیرون رفتن از شهر مکه سواحل «بحر احمر» و دریای سرخ، و در سمت غرب، دشت های بی کران و شنزارهای سوزان و کوه ها و دره های مخوف فراوان وجود داشت، و آن طرف تر خلیج فارس، و در جنوب دریای عمان واقع بود. تجار مکه در سفرهای تجاری خود، از وجود اعراب بدوی که به خوبی از راه های صحرا و منازل میان راه آگاه بودند، برای راهنمایی و حمایت کاروان های خود استفاده می کردند. تجارت قریش در بازارهای ده گانه آنها در نقاط مختلف عربستان از شمال یعنی شامات تا جنوبی ترین نقطه عربستان یعنی یمن و حضرموت انجام می گرفت. اعراب در «اسواق و بازارهای خود ضمن تجارت و مبادله کالای خود، به مفاخرت قبیله ای و خودنمایی و ارائه جنبه های مادی و معنوی خویش می پرداختند. این مفاخرت ها ضمن اشعار نغز و دلکش آنان و خطابه های پر شورشان، به خوبی نمایان بود. معروف ترین این بازارهای فصلی، «سوق عکاظ بود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیز در ایام جوانی، در آن شرکت داشته است.

بازارهای ده گانه عرب

با اینکه راجع به اسواق عرب و نقش این بازارها به خصوص بازار عاکاظ در دادوستد و ارائه شعر و خطابه و مفاخرت قبیله ای اشاره نمودیم، و باز هم یادآور خواهیم شد، مع الوصف مناسب می دانیم جداگانه هم از آنها یاد کنیم. «سوق در زبان عربی به معنای بازار و جمع آن «اسواق است. اسواق عرب، ده بازار بزرگ و همگانی فصلی بوده که رد زمان جاهلیت یعنی دوران پیش از ظهور اسلام در نقاط مختلف عربستان شهرت داشت. در حقیقت عرب را می توانستند در این بازارها شناخت. اسواق عرب پس از مراسم حج آنها که در ماه رجب و ذی الحججه در مکه و عرفات و منا انجام می گرفت، و شعار بزرگ قبائل عرب بود، مهمترین مراسم و کنگره بزرگ آنها در ماه های مختلف سال به شمار می رفت. محل برگزاری بازارهای ده گانه عرب در کشور کنونی اردن، یمن، عدن، حضرموت، بحرین، مسقط و عمان و نجد یعنی عربستان کنونی بود. در این قلمرو وسیع شبه جزیره تقریباً از مجموع قبائل عرب اعم از بت پرست و نصرانی و یهودی و ستاره پرست و پیروان سایر ادیان و عقاید خرافی، از شام و عراق و یمن و بحرین و سواحل خلیج فارس و نجد و یمامه و تهامه و حجاز شرکت می جستند. برنامه کار آنها و شرکت در این بازارها این بود که از ماه ربیع الاول آغاز می گردید تا در ماه ذی الحججه پس از شکت در آخرین بازارها بتوانند به مکه بیایند و در مراسم حج حضور یابند و بعد از پایان موسمه میان قبایل خود در نقاطی که خواهیم شناخت، بازگردند. بنابراین قبایل عرب در دوره سال شخصیت و منافع مادی و معنوی خود را بدین گونه تامین می کردند. این غیر از سفرهای تجاری عرب به یمن و شام و ایران و حبشه و دیگر نقاط بود. تجار عرب کالاهای خود را که از این کشورها می آوردند اغلب در اسواق ده گانه خود عرضه می کردند و بقیه شرکت کنندگان نیز آنها را با فرآورده های خود مبادله می نمودند. یعقوبی مورخ مشهور «بازارهای ده گانه عرب را که در آنها برای مبادله تجاری و داد و ستد خود اجتماع می کردند، و سایر مردم هم در آنها گرد می آمدند، و بدان وسیله از تامین خون و مال خود برخوردار می گشتند» بدین سان شرح می دهد: ۱- یکی از بازارهای ده گانه عرب در دومه الجندل در ماه ربیع الاول برگزار می شد. رؤسای این بازار از دو قبیله

غسانی و بنی کلب بودند. ۲- بازار مشقر واقع در هجر در بحرین بود که در ماه جمادی‌الاولی گشایش می‌یافت، و قبیله بنی تمیم آن را برگزار می‌نمود. ۳- بازار صحار (شهری واقع در کنار دریا در مسقط و عمان) در اولین روز ماه رجب افتتاح می‌شد. ۴- بازار ریا عرب از بازار صحار سرازیر می‌شدند به بازار ریا، و آل جلندی حکمرانان آنجا از آنها مالیات می‌گرفتند. ۵- بازار شحر (در ساحل دریای هند در خاک یمن در سرزمین مهره) بازار آنجا در سایه کوهی که قبر حضرت هود (علیه السلام) در آن واقع است، به وسیله اعراب مهره برگزار می‌شد. ۶- بازار عدن در روز اول ماه مبارک رمضان برگزار می‌گردید، و تجار از آنجا عطر به سایر نقاط می‌بردند. ۷- بازار صنعاء در نیمه ماه مبارک رمضان افتتاح می‌شد. ۸- بازار رایبه در حضر موت در جنوب یمن برگزار می‌گردید. اعراب با محافظ به آنجا می‌رفتند. زیرا حضر موت مملکت نبود، و قبیله کنده آن را برگزار می‌نمودند و به حفاظت از آمد و رفت مردم برمی‌خواست. ۹- بازار عکاظ واقع در بالای سرزمین نجد بود. عرب در ماه ذی‌القعدة در بازار عکاظ اجتماع می‌کردند. در این بازار قریش و سایر قبائل عرب گرد می‌آمدند، و بیشتر آنها اعراب مضر بودند. در بازار عکاظ بود که قبایل عرب اقدام به مفاخرت می‌نمودند. ۱۰- بازار ذی‌المجاز عرب از بازار عکاظ و ذی‌المجاز برای شرکت در مراسم به سوی مکه سرازیر می‌شدند. مشهورترین این بازارها که در تاریخ اسلام از آن سخن رفته است همان بازار عکاظ بود. چون تمام قبائل پس از شرکت در بازارهای دیگر در آخر به «سوق عکاظ می‌آمدند و در آنجا بود که به مفاخرت و ایراد شعر و خطابه و شناسائی و شناساندن خود می‌پرداختند. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در این بازار حضور یافته بود و پس از اعلام نبوت و شکست دیدنی‌های خود در بازار عکاظ یاد می‌کرد. به طور خلاصه قبائل عرب از شمال و غرب برای شرکت در بازارهای خود به حرکت در می‌آمد و سرانجام بیشتر آنها (غیر از یهودیان و نصرانی‌ها و ستاره‌پرستان) وارد مکه می‌شدند، و پس از شرکت در موسم و طواف خانه کعبه و زیارت بعضی از بت‌های خود به اوطان خویش بازمی‌گشتند.

علم و هنر عرب

آگاهی عرب جاهلی در منطقه حجاز و اطراف از آداب و رسوم و علوم و فنون منحصر بود به اندکی ستاره‌شناسی آن هم به منظور راه‌یابی در بیابانهای بی‌کران، و تعیین اوقات آمدن باران، و شناخت نسب قبائل مختلف و پراکنده خود و آشنائی به آثار قدمها و جایای انسان و حیوانات. امتیاز آنها بیشتر به شعر و خطابه بود که باید گفت در این دو فن به حد کمال رسیده بودند. قدرت و تسلط عرب جاهلی در فنون خطابه و سخن سرائی و شعر و شاعری به خصوص قصیده و تغزل و توصیح اشیاء اگر تمام جهان بی‌نظیر نباشد، به طور حتم کم‌نظیر بوده است. چیزی که عرب جاهلی و بعدها عرب مسلمان را در این خصوص ممتاز نموده است، اینست که در میان ملل و اقوام دیگر تا آن روز یازن سخنور و شاعر سابقه نداشته و یا اگر داشته است اندک بوده‌اند، ولی در عرب جاهلی زنان سخنور و شاعر آنهم در حد اعلی‌ی زیاد بوده‌اند. عرب جاهلی اشعار خود را در بازارهای ده‌گانه خود به خصوص بازار «عکاظ واقع در نزدیک شهر طائف که این بازارهای موسمی سالی چند بار در نقاط مختلف شبه جزیره برگزار می‌گردید، و یک مجمع تجاری و ادبی فصلی و همگانی بود، می‌خواندند و با ایراد آن و سخنرانی‌ها و خطابه‌های پرشور، ابراز وجود و خودنمایی می‌کردند. اشعار شعرای جاهلی چنان پخته و نغز و دلکش بود که حتی تا امروز یعنی پس از گذشت چهارده قرن نیز طراوت و لطافت و رسائی و زیبائی خود را حفظ کرده است. بخصوص «معلقات سبع یعنی هفت قصیده ناب که آن را بنابر مشهور پس از قرائت بر مردم و تصویب رئیس بازار عکاظ می‌نوشتند، و در خزانه او یا بر دیوار کعبه می‌آویختند و به همین جهت آنها را «معلقات یعنی آویزه‌ها می‌خواندند. درباره صاحبان معلقات اختلاف است. بیشتر این‌عده را نام می‌برند که به موازات ظهور اسلام می‌زیستند، و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بعضی از آنها را دیده بود: امرء‌القیس، طرفه، زهیز، لبید بن ربیع، عمرو بن کلثوم، اعشی، نابغه ذبیانی. بعضی این عده را نیز صاحبان معلقات دانسته‌اند: انتره، حارث بن حلزه، نابغه جعدی، عبید بن ابرص، علقمه بن عبده و

مهلهل. از شعرای معروف جاهلیت یکی هم «خنساء» یعنی یک زن بوده است. سرآمد شعرای عهد جاهلی امرءالقیس کندی است که در سال ۵۴۰ میلادی درگذشت، و اسلام را درک نکرد. مشهورترین اشعار وی قصیده ناب اوست که با الفاظ و تعبیرات نغز و دل انگیز و پرسوز و گداز سروده شده و با این بیت آغاز می‌گردد: قفا نبک من ذکری حبيب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل یعنی: هم‌رهان لحظه‌ای درنک کنید تا من به یاد یار سفر کرده و سرمنزل او بگریم و ریگستان میان «دخول و «حومل را از سرشک دیدگانم سیراب سازم. درباره خطابه عرب جاهلی باید گفت، آنها تا آنجا اهمیت به خطابه می‌دادند که اگر خطیبی در قبیله‌ای بود او را باعث آبروی قبیله می‌دانستند و به وجود وی بر دیگران فخر می‌کردند. حتی در یک مورد که جوانی به خواستگاری دختری رفته بود کسان دختر پرسیدند داماد چه دارد؟ گفتند: چیزی ندارد، ولی در قبیله ما فلان خطیب است که می‌تواند از بامداد تا شامگاه بایستد و لاینقطع سخن بگوید و سخنانش تکراری نداشته باشد! جمعیت گردآمدند و خطیب قبیله از طلوع آفتاب تا غروب به سخن گفتن پرداخت، و همین نیز مهریه دختر شد و عروسی سرگرفت!

ماه‌های حرام

عرب جاهلی سالی چهار ماه را ماه‌های حرام می‌دانستند: رجب، ذی‌القعدة، دی‌الحجه، محرم. حرام یعنی محترم. در حقیقت عرب چون پاس احترام این ماه‌ها را نگاه می‌داشتند، لذا از هرگونه قتل و غارت و آدم‌کشی در آنها اکیدا ممانعت به عمل می‌آوردند. در این ماه‌ها عرب از تمامی نقاط جزیره عربستان به مکه می‌آمدند، و مراسم عبادت و طواف انجام می‌دادند، یا به بازار عکاظ و اسواق دیگر می‌رفتند، و به کار تجارت و مبادله کالا و ایراد شعر و خطابه می‌پرداختند. هرچند اعراب جاهلی بت یا ستاره یا اشیای دیگر را می‌پرستیدند، ولی با این وصف عمده نظر آنها درآمد و رفت به مکه احترام به کعبه و مراسمی بود که بر محور آن انجام می‌گرفت. با این وضع چنان که گفتیم آنها در ضمن به کار تجارت و مبادله شعر و خطابه حتی در منازل و اسواق میان راه هم اشتغال داشتند. در ماه‌های حرام به کسی تعرض نمی‌شد. به قتلی نه تجاوزی و هتک ناموسی به وقوع نمی‌پوست. حتی حیوانات هم از امنیت و آزادی برخوردار بودند و تامین جانی داشتند. اگر در این مدت به کسی تعدی می‌شد، عموم قبائل خود را موظف می‌داشتند تجاوز را سرکوب کنند و متعدی را به کیفر رسانند. می‌توان گفت اهل مکه عموماً تاجر بودند. مرد و زن اشراف مکه و فامیل‌های وابسته، در مال‌التجاره و سرمایه این تجارت عمومی و همیشگی سهیم بودند، و از این راه ثروت زیادی به دست می‌آوردند. معروف است که خدیجه همسر پیغمبر قبل از ازدواج با آن حضرت از تجار عمده بود، ولی باید دانست که بقیه زنان قریش هم تقریباً چنین بودند، و اختصاص به خدیجه نداشت. از این گذشته چون مردم مکه سالی یکبار از زوار کعبه و قبائل مختلف که برای انجام مراسم حج می‌آمدند، پذیرائی می‌نمودند و آنها نیز فراورده‌های خود را در در منازل میان راه و خود مکه می‌فروختند، از این راه نیز، سود سرشاری عاید قریش می‌شد. برای درک اهمیت قریش، باید در نظر داشت که گاهی دوهزار و پانصد شتر کالای آنها را میانحجاز و شام و یمن مبادله می‌کرد. مبادلات تجاری آنها طلا، نقره، پوست، چرم، ادویه، عطر، صمغ، سنا، یعنی محصولات یمن و هند و حبشه بود، و از شام و مصر و فلسطین نیز کتان، ابریشم، اسلحه، غله، زیتون، و روغن زیتون و غیره می‌آوردند. به موازات ظهور اسلام تجار عمده قریش ابوسفیان از قبیله بنی‌امیه، عتبۀ بن ربیع از قبیله عبدالدار، ابوجهل از قبیله بنی‌مخزوم، و ابولهب از قبیله بنی‌هاشم بودند، که همگی از ثروتمندان و مال‌داران معروف به شمار می‌رفتند.

رباخواری قریش

تجارت و ثروت اندوزی قریش با رباخواری توأم بود. ربا را با چند برابر می‌گرفتند. ثروتمندان عرب گذشته از سودی که از تجارت می‌بردند، سود حاصل از ربا نیز بر درآمد سرشار آنها می‌افزود. ربا را نوعی بیع و خرید و فروش می‌دانستند. چنان به آن دل

بسته بودند که موقع مطالبه و گرفتن هیچگونه ترحم و ملاحظه نداشتند. شیوع رباخواری آینده بدهکاران را مختل می نمود، و بسیاری در زیر بار آن به ستوه می آمدند. چه بسا که به واسطه ناداری ناگزیر می شدند به صورت مزدور و یا برده طلب کار رباخوار در آیند. این معنا موجب گردید که اسلام از همان آغاز کار به جنگ رباخواران برود، تا آنجا که قرآن رباخواری را در حکم جنگ با خدا دانسته است. و صریحا می گوید: خدا داد و ستد معمول را حلال کرده است، و ربا را حرام. از کارهای بسیار مفید و سرنوشت ساز اسلام همین مبارزه با رباخواری بود که قشر مستضعف را نجات داد، و جلو سود کلان مفت خوران را گرفت.

روحیات عرب و صفات عمومی قریش

شهر مکه نه حکومتی داشت، و نه ماموران رسمی که انتظامات شهر را به عهده گیرد. در عوض عهد و پیمان و سوگند، و حق جوار (پناهدگی و بست نشینی) که قریش سخت پای بند آن بود، این نقیصه را جبران می کرد. عرب به قبیله و پیوستگی به آن اهمیت زیاد می داد. شیوخ قبائل در نشستگاه خود که به آن «نادی می گفتند، و بعدها به «دارالندوه مشهور شد، گرد می آمدند، و درباره جنگ و صلح و امور دینی (توجه و مراقبت از بتها) به مشورت و تبادل نظر می پرداختند. کار قریش در مکه و طائف تجارت، و اعراب بادیه، شترچرانی و جنگ و گریز و قتل و غارت بود. رسم دخترکشی و زنده به گور کردن دختران نیز یک رسم اشرافی بود. چون یکی از ملوک حیره به دختران جوانمردی از متنفذان تجاوز کرده بود، و او برای حفظ آبروی خود، تمام دختران خود را زنده بگور کرد، این رسم کم کم میان بعضی از رجال قوم رسمی شد. گاهی نیز به واسطه فقر و تنگدستی دختران خود را که به کار جنگ و غارت نمی آمدند، می کشتند، تا هم به اسارت نیفتند و مورد هتک حرمت قرار نگیرند، و هم سربار زندگی نباشند. در هر صورت دخترکشی عمومیت نداشت، و همه جا معمول نبود. و بیشتر در قبیله «بنی تمیم و «بنی اسد» اتفاق می افتاد. اعراب جاهلی مردار می خوردند و راهزنی می کردند، و از شراب و زنا و بی بند باری لذت خاصی می بردند. اوقات خوش و لحظات بی کاری آنها با نقل افکار جاهلانه و تخیلات شاعرانه که از غارتگریها و قتل نفسها و باده گساریها و عشق بازیها و عیش و نوشها حکایت می کرد، می گذشت. این سرگرمیها و عادات و رسوم و بی خبریها دیگر فرصتی به اعراب بت پرست ثروتمند عیاش یا بینوایی تهیدست گرفتار نمی داد تا به خدا و عالم بعد از مرگ بیندیشند، و پی به حقیقت ببرند. برای آنها زندگی جز اینها مفهومی نداشت. با این که در سفرهای شام و یمن با یهود و نصارا (اهل کتاب) و مردم متمدن روم و ایران و دیگر نقاط ارتباط پیدا می کردند، و کم و بیش با آداب و رسوم آنها آشنا می شدند، مع الوصف زندگی در منطقه دور افتاده بادیه و محیط تنگ مکه و مدینه و طائف، و انس و تعصب زاید الوصفی که طی قرون متمادی به زندگی خود داشتند، به هیچ وجه آنها را تحت تاثیر قرار نمی داد، و از آنچه می اندیشیدند باز نمی داشت. در حقیقت به آنچه داشتند خوش بودند. جز آن چیزی نمی شناختند، و چیزی نمی خواستند.

شهر مکه

شهر مکه قدیم ترین شهرهای حجاز و مقدس ترین نقطه روی زمین است. مطابق روایات اسلامی حضرت آدم از جانب خداوند مامور شد تا جایی را در روی زمین به نام خانه خدا بنا کند. آدم نیز در دره هائی که بعدها شهر مکه در آنجا بنا شد، خانه ای ساخت و خدا سنگی بهشتی توسط جبرئیل فرستاد تا به عنوان رمز بهشت و یاد روزگاری که آدم در بهشت بود، در آن کار گذارد. آدم آن سنگ را کار گذاشت، سپس به امر خداوند هفت باره دور خانه خدا به طواف پرداخت. این آغاز کار بنای «کعبه و ماجرای «حجرالاسود» است که مبدا بسیاری از حوادث تاریخ بشر می باشد. باز مطابق روایات اسلامی، کعبه در طوفان نوح ویران شد، و به صورت تلی درآمد. در زمان حضرت ابراهیم خلیل، خداوند به وی الهام نمود که با کمک فرزندش اسماعیل که در دره مکه به سر می برد، سنگهای کعبه و حجرالاسود را از زیر خاکهای تل بیرون آورد و دوباره خانه کعبه را بنا کند و خود و اسماعیل در

اطراف آن طواف کنند، و مردم را نیز برای زیارت و طواف آن فراخوانند. در زمان حضرت اسماعیل قوم جرهم که از اعراب اصیل یمن بودند، و در نقطه‌ای از حجاز می‌زیستند، به واسطه پیدایش چاه زمزم که با اعجاز غیبی از زیر پای اسماعیل کودک شیرخوار ابراهیم و هاجر جوشیده بود، به آنجا کوچیدند، و رحل اقامت افکندند. حضرت اسماعیل که پدرش، او و مادرش هاجر را به امر خوا از فلسطین آورده، و روی مصالحی در آن بیابان بی‌آب و علف رها کرده و رفته بود، در میان قوم جرهم نشو و نما یافت و به روزگار جوانی از آنها زن گرفت و صاحب فرزند شد. بدین گونه شهر مکه در پیرامون کعبه خانه خدا و یادگار آدم و ابراهیم و اسماعیل به وجود آمد. شعر مکه واقع در انتهای سلسله کوه‌هائی است که از جمله کوه معروف «ابوقبیس مشرف بر آن است. سرزمین مکه را «بطحا» یا «ابطح می‌گویند. ابطح یعنی ته دره که سیل‌گاه بوده، و شن و ماسه آن را فرو گرفته، و وسعتی بیش از دره داشته است. مکه نیز در همین نقطه نسبتاً پهن واقع است. چاه زمزم و کعبه، و حجر اسماعیل که مدفن او و مادرش هاجر نیز هست در آنجاست. شهر مکه به خاطر وجود کعبه و حجر اسماعیل از همان روزگار نخست مورد احترام قبائل عرب بود، و عرب نسبت به آن تعصب خاصی داشت. «اولین مرتبه که اسم مکه در تاریخ خوانده می‌شود، در جغرافیای بطلمیوس است که در قرن دوم میلادی و چهارصد سال قبل از ظهور اسلام می‌زیست. بطلمیوس در کتاب خود شهر مکه را «مکروه نوشته و توضیح داده که خانه‌های شهر با سنگ ساخته شده، و در آنجا بتخانه‌ای بزرگ وجود دارد و مردم برای زیارت بتها و هم برای تجارت به آن شهر می‌روند.

تولیت کعبه

تولیت کعبه پس از اسماعیل در دست بزرگان و نجبای قوم جرهم و فرزندان اسماعیل بود. پس از آنها قبیله خزاعه که از یمن آمده بودند و مانند قوم جرهم در بادیه حجاز می‌زیستند، روی به مکه نهادند، و در آن جا سکونت ورزیدند، و تولیت کعبه را از چنگ جرهمها درآوردند و خود به عهده گرفتند. آنگاه در قرن پنجم میلادی طایفه قریش پدید آمدند، و طایفه خزاعه را از مکه بیرون کردند، و خود عهده‌دار تولیت کعبه و رسیدگی به امور آن و پذیرائی از زائران خانه خدا شدند. مرد نامی قریش «قصی بن کلاب جد چهارم پیغمبر است که در سال چهارصد و چهل میلادی تولیت کعبه را به عهده داشت، و این سمت در میان فرزندان او تا ظهور اسلام برقرار بود.

قبیله قریش

در میان دودمان اسماعیل که در نقاط مختلف عربستان سکونت ورزیدند این افراد مشهورند که بیشتر قبائل به نام آنها شهرت دارند و آل فلان یا بنی فلان خوانده می‌شوند: قضاعه، عوف، اود، بکر بن وائل، قیس، عجل، ثعلبه، تیم اللات بن ثعلبه، تغلب، شیبان، مذحج، شرحبیل، حارث، ذهل، عدی، ثقیف، محارب، باهله، فزاره، غطفان، هوازن، قشیر، عام، تمیم، مزینه، حنظله، کعب، جذام، لخم، عامله، قعین، رثاب، مخرمه، غفار، مدلج، جذیمه، غنم، غالب، لؤی، تیم، جشم و سعد. به طوری که سابقاً یادآور شدیم عرب سیصد و شصت قبیله بود که در نقاط مختلف عربستان می‌زیستند. شریف‌ترین و محترم‌ترین قبیله عرب «قریش بود. چون آنها ساکن مکه بودند، و تولیت و حمایت کعبه را به عهده داشتند. به گفته یعقوبی «قریش نام فهر بن مالک جد دهم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و فهر لقب او بوده است. «قریش یعنی فهر بن مالک در زمان پدرش مالک بن نصر علامات فضل در وی پدیدار گشت و پس از پدر به جای او نشست، علت اینکه او را قریش گفتند مقام والای او بود که قریش به همین معنا است، پس آنها که از اولاد نصر بن کنانه نیستند از قریش به شمار نمی‌روند. اعراب جاهلی مخصوصاً مردم مکه و طایفه قریش نسبت به قبیله و حفظ آن و تعهد و سوگند و پناه دادن به افراد، سخت پای‌بند بودند. در حقیقت ضامن استقلال و عامل مهم و مؤثر بقای آنها در بیابان‌های بی‌کران عربستان نیز همین جهات بود. هنگام ظهور اسلام قریش که حدود دو قرن بود در مکه به سر می‌برد، ۲۵ طایفه بودند،

همچون بنی هاشم، بنی مخزوم، بنی امیه، بنی زهره، بنی کلاب، بنی عبدالدار، بنی اسد، بنی قوفل، بنی عبدالشمس، بنی جمح، بنی سهم، بنی عدی و... سران قریش امور مربوط به کعبه و حفظ و حمایت از زائران خانه خدا و «دارالندوه شورای قبیله‌ای خود را که محلی در مکه و قصی بن کلاب جد چهارم پیغمبر به منظور تبادل نظر و مشورت سران قریش تاسیس کرده بود، میان خود تقسیم کرده بودند. رسیدگی به کار کعبه و اداره امور آن، پذیرائی از مسافران و زوار خانه خدا تقسیم آب میان زائران، اموری بود که قریش عهده‌دار آن بود. به همین جهت نیز قبیله قریش در تمام حجاز و یمن و نقاط عرب نشین و شرافت و نجابت مشهور بود. در میان شاخه‌های قریش نیز از همه نجیب‌تر و شریف‌تر، تیره بنی هاشم بود که پیغمبر اسلام تعلق به آنها داشت، و از میان آنها برخاست.

نیاکان پیغمبر

اشاره

نیاکان پیغمبر تا بیست و یک پشت شناخته شده‌اند. بدینگونه: عبدالله، عبدالمطلب، هاشم، عبدمناف، قصی، کلاب، مره، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، نصر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیاس، مضر، نزار، معد، عدنان. از عدنان تا اسماعیل درست روشن نیست. خود پیغمبر وقتی نسب خود را می‌شمرد، چون به عدنان می‌رسید سخن را قطع می‌کرد و می‌فرمود: ثقتی به عدنان رسیدید، بالاتر نروید، حال چرا؟ و آیا این نقل درست است یا نه؟ درست روشن نیست. به گفته یعقوبی عدنان نخستین کسی است که برای کعبه پوششی قرار داد. فرزندانش عدنان از حجاز به سایر نقاط رفتند و سکونت ورزیدند، از جمله گروهی از آنها به یمن رفتند، معد پسر عدنان شریفترین فرد اولاد اسماعیل بود، و او از منطقه حرم بیرون رفت. (تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۵۳) همان طور که گفتیم بیشتر شهرت قریش طایفه‌ای که پیغمبر از میان آنها برخاسته بود، مربوط به مرد نامی آنها «قصی بن کلاب جد چهارم پیغمبر است که در حقیقت سرسلسله قریش بود. برادر او «زهره نیز از سران قریش به شمار می‌رفت.

قصی بن کلاب

قصی بن کلاب دو فرزند داشت: عبدالدار، و عبدمناف که جد سوم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود. عبدالدار پس از فوت پدر تولیت کعبه را قبضه کرد، و عبدمناف برادر کوچکترش که او را «ماه بطحا» می‌نامیدند، هم احترام او را داشت، و هم شخصا از نجابت و خوشرفتاری خاصی با مردم، برخوردار بود. یعقوبی می‌نویسد: قریش تاریخ خود را از وفات قصی بن کلاب به واسطه بزرگواریش قرار داده بودند، تا اینکه عام الفیل به وقوع پیوست و عام الفیل مبدء تاریخ شد. (تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴) پس از مرگ این دو برادر، بر سر تصدی امور کعبه و ریاست قریش میان فرزندان آنها کار به نزاع کشید، ولی سرانجام تولیت کعبه و ریاست «دارالندوه به فرزندان عبدالدار و آب رسانی به زوار (سقاییت) و پذیرائی از آنها (رفادت) به فرزندان عبدمناف واگذار شد.

هاشم

هاشم فرزند عبدمناف و نیای دوم پیغمبر که نامش «عمرو» بود با برادرش عبدشمس به هنگام ولادت به هم چسبیده بودند. وقتی آنها را از هم جدا کردند، خون زیادی از آنها به زمین ریخت، و عرب آن را به فال بد گرفت. اتفاقا این تطیر هم بیجا نبود و میان فرزندان هاشم و عبدشمس «بنی امیه نزاع و کشمکش و خون ریزی همیشه جریان داشت. این مخالفت‌ها در زمان پیغمبر میان آن حضرت و ابوسفیان نوه امیه و بعد میان علی (علیه السلام) و معاویه پسر ابوسفیان و یزید بن معاویه و حسین بن علی (علیه السلام)

ادامه داشت. حتی در احادیث پیش از ظهور امام زمان (علیه السلام) آمده است که هنگام ظهور آن حضرت شخصی که از نسل ابوسفیان است (سفیانی) با مهدی موعود به مخالفت برخاسته که در نبرد با آن حضرت نابود می‌شود. عبد شمس پدر امیه و امیه پدر حرب و او پدر ابوسفیان معروف است که نامش «صخر» بوده و او پدر معاویه سردودمان بنی امیه است. عبد مناف گذشته از این دو پسر دوقلو و توامان یعنی هاشم و عبد شمس، دو پسر دیگر نیز داشت به نام‌های مطلب و نوفل. از عجایب اتفاقات این است که این چهار برادر سرانجام هر کدام دور از هم در نقطه‌ای جان سپردند. هاشم در غزه، عبد شمس در مکه، نوفل در عراق، و مطلب در یمن زندگانی را بدرود گفتند، و همان جاها دفن شدند. هاشم چهره درخشان قریش بود. عقل و ادراک و هوش و استعداد زاید الوصفی داشت. در مردم‌داری و مهمان‌نوازی و دستگیری از مستمندان نظیر نداشت. به همین جهت مردم عرب و قریش به او لقب سید دادند. یعنی آقای عرب. لقب «سید» در اولاد او باقی ماند، و این سیادت از او به فرزندانش عبدالمطلب و اولاد او و بعدها به پیغمبر و علی (علیهما السلام) و دودمان آنها رسید. از کارهای برجسته هاشم این است که قریش را به کار تجارت واداشت، و جهت بازاریابی شخصا در اردن با امیر غسانی که عرب و مسیحی بود، پیمان بازرگانی بست تا تجار عرب در قلمرو او آزادانه آمد و رفت کنند، و مال التجاره آنها از خطر مصون بماند. کار عاقلانه هاشم در انعقاد این قرارداد بازرگانی موجب شد که برادران دیگر او هم به وی تاسی جویند و عبدشمس با پادشاه حبشه و نوفل با پادشاه ایران، و مطلب با حکمران یمن نیز چنین پیمانی منعقد سازند. از آن زمان مردم قریش در سوریه و یمن و عراق و حبشه به کار تجارت پرداختند. ولی بیشتر تجارت آنها در ناحیه شمال یعنی اردن و سوریه و فلسطین و در جنوب با یمن بود. خداوند از این سفرهای تابستانی و زمستانی تجار قریش که موجب تالیف و تجمع و تمدن آنها گردید، و از گرسنگی و سرگردانی نجات یافتند در سوره قریش یاد می‌کند، چنان که گذشت. یعقوبی مورخ مشهور می‌نویسد: چون هاشم در غزه وفات یافت، قریش پریشان شدند که مبادا سایر قبائل بر آنها چیره شوند. به همین جهت عبدشمس به حبشه رفت و پیمانی را که با نجاشی بسته بود تجدید کرد و به مکه بازگشت. نوفل برادر دیگر هم به عراق رفت و با پادشاه ایران پیمان بست و در راه بازگشت درگذشت، و به جای آنها مطلب بن عبد مناف برادر چهارم ریاست مکه را به عهده گرفت (تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۸۱)

عبدالمطلب

اشاره

عبدالمطلب پسر هاشم که نامش «شبهه بود» و «سرور بطحا» خوانده می‌شد، جد نخست پیغمبر اسلام است. عبدالمطلب ده پسر و شش دختر داشت. ابوطالب و عبدالله پدر رسول خدا و پنج دخترش از فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود، و بقیه پسران و صفیه مادر زبیر بن عوام از زنان دیگر بودند. عبدالمطلب چاه زمزم را که مدت‌ها مسدود بود، حفر کرد و شمشیری و دو گوساله طلایی را از درون آن بیرون آورد که وفق کعبه شد، و آب زمزم بار دیگر در اختیار مردم قرار گرفت و این معنا براعتبار عبدالمطلب افزود. یعقوبی مورخ نامی می‌نویسد: قریش عبدالمطلب را ابراهیم دوم می‌نامیدند. عبدالمطلب یکصد و بیست سال در جهان زیست. در زمان زیست عبدالمطلب بر قریش، که نامی‌ترین و عاقل‌ترین فرد عرب حجاز به شمار می‌رفت، ابرهه فرمانروای حبشی یمن، با هفتاد هزار سپاهی آهنگ تخریب کعبه نمود. ابرهه می‌خواست کعبه را ویران کند، و قبائل عرب را وادارد تا به جای زیارت آن، کلیسائی را که او در ششهر صنعا پایتخت یمن ساخته بود، زیارت کنند، بدین گونه مرکز تجارت و محل اعتبار و زیارت ملت عرب را به یمن و صنعا منتقل سازد. ولیبه طوری که خداوند در قرآن مجید (سوره فیل) یادآور می‌شود، ابرهه و کلیه افراد سپاهش با پرتاب کلوخهائی که پرنده‌گانی همچون پرستوها از جانب خداوند بر آنها فرو ریختند به کلی نابود شدند. هنگامی که عبدالمطلب

در بیرون مکه برای استرداد شترانش که سربازان ابرهه تصاحب کرده بودند، به ملاقات او آمد، ابرهه گفت: من تصور می‌کردم شخصی مانند شما برای شفاعت از مردم شهر و جلوگیری از تخریب خانه کعبه به دیدار ما آمده است؟ و عبدالمطلب گفت: من صاحب شتران خود هستم و خانه را نیز صاحبی است که اگر بخواهد آن را حفظ می‌کند. (انا رب الابل و للبيت رب ان شاء يخفظه) همین جمله کوتاه ابرهه را سخت تحت تاثیر قرار داد، و پریشان ساخت، و آن را دلیل بر عقل و بزرگواری عبدالمطلب دانست. عبدالمطلب علاقه سرشاری به «محمد» نوه عظیم الشان خود داشت، و بارها سفارش او را به فرزندانش می‌نمود و می‌گفت: او آینده‌ای درخشان دارد. (و ان له لسانا عظيما)

داستان ساختگی نذر عبدالمطلب

در تمامی تواریخ اسلامی و کتب مربوطه سنی و شیعی نوشته‌اند که عبدالمطلب نذر کرده بود که اگر خداوند ده پسر به او داد، یکی از آنها را در راه خدا قربانی کند و چون دارای ده پسر شد و قرعه زد، به نام عبدالله آمد، سپس او را با صد شتر به قرعه گذاشت و قرعه به نام شتران آمد، و شتران را به جای عبدالله قربانی کرد! در بعضی از تواریخ و روایات اهل تسنن نوشته‌اند که این رای زنی جادوگر بود که گفت: او را با قربانی کردن شتران معاوضه کنید. در صورتی که این موضوع افسانه است و اصلی ندارد. و از عقل و درایت و دیانت عبدالمطلب کاملاً به دور است. ثقه الاسلام کلینی در «کافی روایاتینقل کرده که هدایت بر عظمت و جلالت و کمال ایمان و عقل و بینش روشن او دارد. از جمله امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «عبدالمطلب روز قیامت تنها و به سیمای پیغمبران وارد صحرای محشر می‌شود» که می‌رساند نظر به شخصیت نافذ و عقیده و ایمان خاصی که در عصر جاهلیت داشته به طور شاخص محشور می‌گردد. دلیل بر مجعول بودن این داستان اموری است که ذیلاً به آن اشاره می‌کنیم: ۱- داستان برخورد عبدالمطلب با ابرهه فرمانده حبشی بهترین گواه بر کمال عقل و درایت عبدالمطلب است که می‌رساند چنین کار و نذر مضحکی از وی بعید بوده است. ۲- یعقوبی مورخ مشهور می‌نویسد: عبدالمطلب در زمان جاهلیت سنت‌هایی داشت که در اسلام نیز تثبیت شد؛ مانند حرام دانستن شراب، و زنا و حد زدن زناکار، و بریدن دست دزد و تبعید زنان بدنام از مکه، و جلوگیری از زنده به گور کردن دختران و ازدواج با محارم، و سرزده وارد خانه شدن، و عریان طواف کردن، و حکم به وجوب وفای بنذر، و احترام چهار ماه محترم (رجب، ذی‌القعدة، ذی‌الحجه و محرم) و مباحله کردن (یعنی برای اثبات حقانیت نفرین کردن و حق یکدیگر) (تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶) بنا بر این شخصی این چنین، هرگز نذری آن چنان نمی‌کند. ۳- پیغمبر در حدیث معتبر افتخار می‌کرد که فرزند عبدالمطلب است و می‌فرمود: «من پیغمبرم دروغ نیست، من فرزند عبدالمطلب هستم (انا النبی لا- کذب، انا ابن عبدالمطلب)» ۴- چطور ممکن است مردی با این بزرگواری نذر به چیزی کند که در اکثر شرایع آسمانی نهی شده بود و در نزد عقل بسیار زشت و از بزرگترین جنایات به شمار می‌رفته است؟ ۵- نذر کردن و کشتن فرزندان به عنوان نذر برای معبود از سنن بت پرستان و ستاره پرستان (صابئین) بوده، و خداوند در قرآن مجید آن را از جمله اعمال شنیع آنها شمرده و فرموده است: بدین گونه بسیاری از مشرکین خوش داشتند که اولاد خود را بکشند. (کذلک زین لکثیر من المشرکین قبل اولادهم شرکائهم - سوره نعام آیه ۱۳۷) این غیر از زنده بگور کردن دختران بوده که قبیله بنی تمیم معمول می‌داشتند. زیرا که «اولاد» در آیه شریفه اعم از پسر و دختر است، و نیز غیر از کشتن اولاد به واسطه فقر و بیم از گرسنگی است، بلکه این قتلها اولاد که مشرکین معمول می‌داشتند برای تقرب به خدا بوده است. ۶- اگر بگویند شاید عبدالمطلب مانند ابراهیم مامور بوده فرزندش را در راه خدا فدا کند، می‌گوئیم این درست نیست، چون در انی روایات صریحا می‌گوید عبدالمطلب نذر کرده بود، مضافاً به این که اگر مامور بود می‌باید آن را عملی سازد و دیگر قرعه انداختن معنا نداشت، و اصولاً چرا نگفت: من مامور به این کارم؟ ۷- در سلسله راریان این داستان ساختگی و امثال آن مانند «انا ابن الذبیحین افرادی ضعیف و مجهول و مهممل که بعضی هم شیعه امامیه نبوده‌اند، قرار دارند، و به همین جهت روایات آن

ضعیف و مغشوش و بیشتر از طریق عامه روایت شده و از آنها به شیعه سرایت کرده است. ۸- علامه مجلسی می گوید: شیعه اعتقاد دارد که پدران پیغمبر تا آدم، خداپرست بودند، و از فخر رازی نقل می کند که گفته است: «شیعه عقیده دارد که هیچ یک از پدران پیغمبر کافر نبوده اند» (نگاه کنید به پاورقی فاضل محترم آقای علی اکبر غفاری بر، ج ۳ کتاب «من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق چاپ مکتبه صدوق ص ۸۹) بنا بر آنچه ذکر شد ماجرای نذر عبدالمطلب از اختراعات قصه گویان عامه بوده که خواسته اند علی رغم شیعه امامیه، عبدالمطلب را مانند دیگر مشرکان قلمداد کنند، و کسانی امثال زمخشری و فخر رازی و نیشابوری از قدمای علمای عامه و بعضی از متاخرین آنها همچون مراغی و سید قطب و بسیاری دیگر از مفسران آنها این داستان ساختگی را در تفسیر آیه «كذالك لكثير من المشركين قبل اولادهم شركائهم» نقل کرده و مصداق آن را عبدالمطلب دانسته اند!! تا از این راه اعتقاد خود را در مشرک دانستن پدران پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تثبیت کنند و عقیده پاک شیعه امامیه را در این خصوص تخطئه نمایند. شاید هم رد زمان بنی امیه برای بکه دار ساختن عبدالمطلب جد امیرالمومنین علی (علیه السلام) این افسانه را رایج ساخته اند، همان طور که فرزندش ابوطالب را مسلمان ندانسته و سعی کرده اند او را مشرک قلمداد کنند تا از آن راه به شخصیت امیرالمومنین علی (علیه السلام) لطمه وارد سازند، به شرحی که در بخش «وفات ابوطالب خواهیم گفت» ماجرای داستان ساختگی نذر عبدالمطلب مانند برخی دیگر از مباحث این کتاب، بحمدالله برای نخستین بار توسط نویسنده وارد بحث «تاریخ اسلام شده است، تا در آینده رهگشای کسانی باشد که می خواهند در اسلام کار کنند و بدون تقلید از پیشینیان و حسن ظن به آنان، تحقیق و بررسی نمایند، و مانند بعضی ها بدون تحقیق کافی آنها تکرار نکنند، و بعد ناگزیر به «توجیه مالا یرضی صاحبه نشوند، و آنها نشانه عظمت روح عبدالمطلب ندانند! نذر و قربانی اولاد مطابق صریح قرآن از عادات ناپسند بسیاری از مشرکین بوده است، و این عمل شنیع، با هیچ توجیه و ملاکی زینده مقام با عظمت عبدالمطلب نبوده و نیست. داستان نذر عبدالمطلب در منابع و ماخذ عامه توأم با خرافات زیاد و حکمیت زنی جادوگر و کاهن از قبیله «بنی سعد» که عبدالمطلب با هشتصد نفر مرد برای کسب تکلیف نزد وی رفته بود، آمد، و بعضی از آن هم به کتب شیعه رخنه کرده است، ولی ما همه را دیده ایم، و به طور قطع می گوئیم به افسانه بیشتر شبیه است تا به واقعیت. علامه مجلسی در «بحار الانوار» به تفصیل روایات آنها نقل کرده که افسانه بودن همه آنها در یک نتیجه گیری، به خوبی آشکار است. ما از مجموع مطالعات خود به خصوص «تاریخ اسلام به روشنی دریافته ایم که یا افسانه سرایان صدر اسلام و یا مغرضان بنی امیه و مخالفان حکومت الهی علی (علیه السلام)، این افسانه را ساخته اند، تا مانند موارد دیگر مقام آنها را نزد مسلمین پایین آورند، و زمینه را برای حکمت افراد معمولی هموار سازند، برای بنی هاشم باقی نماند. (نویسنده این سطور چند سال پیش، روزی ضمن گفتگو با دوست فاضل آقای علی اکبر غفاری، اظهار داشتم من در مطالعات خود در تاریخ اسلام و رجال و تراجم و حدیث و تفسیر و غیره به بسیاری از اشتباهات قدما پی برده ام که در مجلدات «مفاخر اسلام» و «تاریخ اسلام» و سایر آثارم برخی از آنها را یادآور شده ام. ایشان هم گفتند من نیز در بسیاری از موارد که کتب حدیث از قبیل کافی، معانی الاخبار، من لا یحضر و غیره را تحقیق و بررسی می نمودم، به مطالبی برخورد کرده ام که هیچکس متعرض آن نشده است. از جمله موضوع نذر کذائی عبدالمطلب است که در پاورقی حدیثی که شیخ صدوق در «باب قرعه کتاب «من لا یحضره الفقیه» نقل کرده، ساختگی بودن آنها شرح داده ام. چند سال بعد که خواستم «تاریخ اسلام» را منتشر سازم، با مرجعه به توضیحات ایشان که در گوشه ای از پاورقی من لا یحضر بود، و کسی توجه نداشت، و در جایی دیگر بازگو نکرده بودند، برای ادای حق ایشان (برخلاف عادت ناپسند بعضی از افراد بی مروت) طی ۸ مطلب که مسطور گشت ترجمه نمودم، و براینخستین بار به عنوان داستان ساختگی نذر عبدالمطلب وارد بحث «تاریخ اسلام کردم، و توضیح هود را بر آن افزودم. پس از انتشار این کتاب، در گوشه و کنار، بعضی آنها بدون ذکر ماخذ گرفته و با شاخ و برگ طی سخنرانیها و نوشته ها بعنوان اظهار نظر شخصی مطرح ساختند که آری عبدالمطلب چنین نذری نکرده، ولی بدون تحقیق پیرامون آن، و بعضی دیگر آنها تخطئه کرده و نتیجه گرفته اند که خیر عبدالمطلب چنین نذری کرده و قبلا موحد نبوده بدلیل اینکه نام پسرش

عبدالغزی بوده و بعدها با ایمان و خدا پرست شده است، و به دلیل چند روایت و اشعار که در کتابها آمده است. در صورتی که عبدالغزی به نقل حدیثی نام ابولهب بوده و معلوم نیست توسط قبدالمطلب نامگذاری گردیده و چه بسا که از خود ابولهب ناشی شده باشد، بعلاوه این قبیل اسامی در زمان جاهلیت سابقه داشته و به منظور مماشات با قوم بوده، مانند اسامی خلفا که بعضی از ائمه روز اولاد خود می نهادند! همانطور که در متن آمده به انضمام شواهد دیگر، به عقیده جامعه شیعه امامیه، عبدالمطلب از اول خداپرست و موحد ناب بوده است. در «زیارت وارث خطاب به حضرت امام حسین سیدالشهداء علیه السلام می خوانیم که: «اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره لم تنجسک الجاهلیه بانجاسها» که می رساند در اعتقاد شیعه پدران و مادران پیغمبر و علی علیهما السلام هیچگونه آلودگی به شرک و اوهام و خرافات و پلیدیهای زمان جاهلیت را نداشته اند، و نور حقیقت آنها در صلبهای شامخ پدران و رحمهای پاک ماردان موحد و خداپرست قرار داشته است. و از پیغمبر صلی الله علیه و آله هم روایت شده است که فرمود: «فلم ازل خیارا بعد خیار» یعنی: من در تمام نسلها موحد و پاکسرسشت بوده ام. جا دارد که فضیلتی محقق راجع به احادیث نذر عبدالمطلب از نظر متن و سند در متون سنی و شیعه تحقیق و بررسی نموده و آنرا به صورت کتابی در آورند. آنچه نویسنده تحقیق نموده داستان همانطور که آقای غفاری اشاره کرده است، بی اصل و ساختگی و دون شان شخصیتی همچون عبدالمطلب سید بطحاء است.

عبدالله پدر پیغمبر

عبدالله کوچکترین پسران عبدالمطلب و پدر عالیقدر پیغمبر اسلام، با برادرش ابوطالب پدر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از یک مادر بودند. مادر آنها فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بود. پنج بانو به نام فاطمه در میان ماردان پیغمبر بوده اند. این نام مبارک بعدها نیز در خاندان نبوت دیده می شود. همسر ابوطالب و مادر تمامی فرزندان او: طالب و عقیل و جعفر و علی (علیه السلام) و ام یمن، فاطمه دختر اسد بن هاشم بوده است، دختر عالیقدر پیغمبر و عروس ابوطالب و همسر علی (علیه السلام) نیز فاطمه زهرا (سلام الله علیها) است که محترمترین فواطم خاندان خود و بهترین زنان عالم بوده است. عبدالله در میان قریش از لحاظ زیبایی و اندام معتدل و حجب و حیا شهره شهر بود. عبدالله هنگامی که ۲۴ سال داشت در راه بازگشت از تجارت شام در مدینه بیمار شد و مدتی بعد چشم از جهان فرو بست، و همان جا نیز مدفون گردید. بنا بر مشهور در آن موقع هنوز پیغمبر متولد نشده بود. مؤلف کتاب «پیامبر» از عشق دختری یا زنی بهنام فاطمه خثعمیه نسبت به عبدالله سخن گفته، و پیرامون آن قلمفرسائیها نموده، که باید گفت خانه از پای بند ویران است. نوشته وی خیالپردازی بیش نیست، و آن نسبتهای واهی فرسنگها از حریم واقعیت فاصله دارد، و اصولا خود داستان هم ساختگی است مانند بسیاری از داستانهای تاریخ اسلام که شیعه امامیه آنرا معتبر نمی داند.

ولادت و پرورش پیغمبر

پیغمبر اسلام حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) بنا بر مشهور و بر اساس بیشتر احادیث شیعه در روز هفده ربیع الاول «عام الفیل یعنی سالی که قوم فیل برای تخریب خانه کعبه و اشغال مکه به حجاز آمدند، مطابق ۵۸۰ میلادی در شهر مقدس مکه معظمه متولد گردید. اکثر علمای عامه ولادت پیغمبر را در را در دوازده ربیع الاول دانسته اند. از میان دانشمندان ما شیخ کلینی در گذشته سال ۳۲۹ ه و جمعی دیگر نیز ولادت حضرت را روز جمعه دوازده ربیع الاول می دانند. پدرش عبدالله کوچکترین پسران عبدالمطلب بود، پیغمبر بنا بر مشهور دو ماه بعد از رحلت پدر متولد شد، به همین جهت او تحت سرپرستی جدش عبدالمطلب قرار گرفت، و عبدالمطلب طبق رسوم بزرگان قریش او را به زنی صحرائشین به نام «حلیمه که از نجابت و لیاقت خاصی برخوردار بود سپرد، تا به وی شیر داده و در آغوش صحرا و فضای باز و محیط آزاد پرورش دهد، و از بیماری و احیانا وبای شهر مکه در امان

باشد. بدین گونه محمد (صلی الله علیه و آله) در صحرا و میان قبیله «بنی اسد» که حلیمه نیز از آنها بود پرورش یافت. هر چند گاه حلیمه او را به مکه می آورد و باز به صحرا برمی گردانید، و چون به سن پنج سالگی رسید او را به مکه برگردانید و تحویل جدش عبدالمطلب داد، و از وی پاداش نیکو یافت. «آمنه مادر جوانش در جد چهارم (کلاب بن مره) با عبدالله همسر خود شریک بود. برادران و کسان او در شهر مدینه می زیستند، ولی پدر «آمنه با خانواده اش مدتی بود که در مکه اقامت داشتند. در همان سال که حلیمه محمد (صلی الله علیه و آله) را به مکه باز گردانید، آمنه برای دیدار کسانش و زیارت تربت شوهر فقیدش همراه طفل پنج ساله خود راهی نثر و شهر مدینه شد. اقامت آنها در مدینه یک ماه طول کشید. هنگام بازگشت در میان راه مادر پیغمبر نیز وفات یافت و در نقطه ای به نام «ابوا» در نزدیکی مکه مدفون گشت. پیغمبر چهار سال بعد تحت کفالت جدش عبدالمطلب بسر برد و چون در نه سالگی او عبدالمطلب نیز زندگانی را وداع گفت، طبق وصیت عبدالمطلب، به خانه عمویش ابوطالب آمد و عمو و همسر او فاطمه دختر اسد بن هاشم با آغوش باز سرپرستی محمد بن عبدالله را که برادرزاده ابوطالب و عموزاده همسرش بود و هر سه دارای یک خون بودند، به عهده گرفتند. اهمیت پرستاری صمیمانه این عمو و زن عمو از «محمد» تا آنجا بود که وقتی ابوطالب در سال دهم بعثت وفات یافت پیغمبر دنبال جنازه او می گریست و می گفت: عمو بعد از تو من بکجا بروم؟ و چون فاطمه دختر اسد در مدینه رحلت کرد، پیغمبر فرمود: امروز مادرم وفات کرد! علامه مجلسی می نویسد: شیعه امامیه اجماع و اتفاق نظر دارند که ابوطالب و آمنه دختر وهب و عبدالله بن عبدالمطلب، و نیاکان پیغمبر تا آدم (علیه السلام) همگی با ایمان و خداپرست بودند.»

سفر پیغمبر به شام

در سن دوازده سالگی محمد (صلی الله علیه و آله)، ابوطالب آهنگ سفر شام و تجارت شمال داشت، محمد نیز با اصرار همراه عمو و دیگر تجار عرب راهی آن سفر طولانی و پر مشقت گردید. در این سفر در شهر «بصری واقع در سرزمین اردن، پیغمبر با راهبی به نام «بحیرا» یا «جرجیس که در کنار شهر در دیر خود می زیست، برخورد نمود. هنگامی که کاروان تجار قریش به سوی دیر راهب پیش می آمد، بحیرا دید که قطعه ابری بر سر آن پسر بچه سایه افکنده است، و هرچه کاروانیان پیش می آیند، قطعه ابر نیز مانند چتری بر سر او سایه افکنده است. این معنا موجب شد که بحیرا تمام اعضای کاروان و تجار را به دیر خود دعوت کند، که از جمله ابوطالب و همان پسر بچه نیکبخت بود. در دیر، راهب تمام حرکات پسر بچه را زیر نظر گرفت و به دقت در وی نگرست. سرانجام متوجه شد که او همان پیغمبر موعود تورات و انجیل است. بحیرا به ابوطالب گفت: این پسر بچه را یا به شام نبرد، زیرا که اگر یهود او را شناختند به وی صدمه می زنند، و یا اگر به شام می برد کاملاً مواظب او باشد. پس از این دیگر اطلاع درستی از پیغمبر نداریم، جز این که در خانه ابوطالب به سر می برد، و ابوطالب عمویش و همسر او فاطمه دختر اسد ابن هاشم، همچون پدر و مادری دلسوز و مهربان به پرستاری و پذیرائی از «محمد» یتیم عبدالله همت گماشتند. ابوطالب در میان کلیه فرزندان عبدالمطلب از همه عاقل تر و داناتر بود، مردی سخور و شاعر و چنانچه گفتیم با عبدالله پدر پیغمبر از یک مادر بود. فاطمه همسر و دختر عموی او نیز زنی خردمند و با شخصیت بود. آنها نخستین پسر عمو و دختر عمو از دودمان هاشم بودند که با هم ازدواج کردند. پیغمبر همیشه فاطمه را مادر خطاب می کرد، و ابوطالب را پدر خود می دانست. به عبارت دیگر این مرد و زن چنانچه که می باید در نگاهداری و پرورش برادرزاده و عموزاده خود، سعی بلیغ به عمل آوردند. به همین جهت نیز حقی عظیم بر مسلمین و جهانیان دارند. درباره شخصیت ممتاز ابوطالب در جای خود سخن خواهیم گفت.

شرکت پیغمبر در جنگ فجار

جنگ های فجار از حوادث مشهور عهد جاهلیت و دوران قبل از اسلام است. موضوع این بود که گفتیم عرب که پیوسته در صحاری

سوزان خود به غارتگری و جنگ و نزاع اشتغال داشتند. تعهد کرده بودند که چهار ماه رجب، دی القعدة، دی الحجه و محرم دست از جنگ و کشتار بکشند، و در بازارهای خود به خرید و فروش و مفاخرت و شعر و خطابه بپردازند. ولی چهار بار حرمت احترام ماه‌های حرام شکسته شد، و اعمالی انجام گرفت که کار به جنگ کشید. فجار از فجور یعنی اعمال ناشایستی گرفته شده است که در آن ماه‌های محترم به وقوع پیوست. در چهارمین جنگ فجار که تا چهار سال ادامه یافت، پیغمبر هم شرکت داشت. سن پیغمبر در ایام جنگ چهارم به اختلاف روایات چهارده یا پانزده یا بیست سال بوده است. شاید این اختلاف روایات به واسطه مدت این جنگها پدید آمده است که شراره آن در مدت چهار سال شعله‌ور بود. جنگ در میان قبیله هوازان و قریش و قبیله کنانه همپیمان قریش روی داد. پیغمبر در این جنگ که تمام افراد پیر و جوان قبیله قریش به طرفداری از همپیمان خود «کنایه شرکت داشتند، در گرما گرم جنگ تیرهای دشمن را از عموهایش برطرف می‌ساخت. معنای این سخن این است که شخصا به طرف کسی تیر اندازی نکرد، و کسی را نکشت و تنها از جان عموها دفاع می‌کرد.

پیمان جوانمردان

یکی از خاطرات جالبی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ایام جوانی خود داشت، و گاه گاهی از آن با خوشی و مسرت یاد می‌کرد، شرکت آن حضرت در پیمانی به منظور دفاع از مظلومان و ستمدیدگان بود که در تاریخ اسلام به نام «حلف الفضول مشهور است. «حلف به معنای پیمان و «فضول جمع فضل است، و معنای هر دو کلمه «پیمان فضل‌ها» است. بنا بر مشهور علت این نامگذاری این بود که پیش از آن ایام، پیمانی میان سه نفر از قبیله «جرهم که نام هر سه «فضل بود بسته شده بود، و فضل‌ها تعهد کرده بودند که به یاری مظلومان برخیزند. به همین جهت پیمان آنها به خاطر اسامی اعضای پیمان «حلف الفضول خوانده شد. از آنجا که بعدها در زمان رسول اکرم نیز چنین پیمانی منعقد گردید، به یاد پیمان نخست، آن نیز به «حلف الفضول موسوم گشت. نظر دیگر این است که وقتی در زمان پیغمبر این پیمان توسط جوانمردان قریش بسته شد، خردمندی از قریش گفت: این عده وارد فضل از این امر شدند، و از اینجا «حلف الفضول یا پیمان جوانمردان خوانده شد. موضوع این بود که مردی از «یمن» کالائی برای فروش به مکه آورد، «عاص بن وائل پدر عمرو عاص معرفت همکار معاویه که از طرف او به حکومت مصر رسیده، از قبیله بنی‌سهم به ظاهر آن را خرید، ولی وقتی مرد یمنی برای دریافت وجه آن به وی مراجعه نمود، عاص بن وائل از پرداخت قیمت و استرداد اصل مال سرباز زد. مرد یمنی از او به مردان قبیله بنی‌سهم شکایت برد و استمداد نمود، ولی به خاطر نفوذی که عاص بن وائل داشت هیچ کس ترتیب اثری به شکایت او نداد. مرد یمنی چون این دید، آمد نزدیک «حجر الاسود» و فریاد برداشت، و از مظلومیت خود ناله سرداد. سپس به میان سایر قبائل قریش رفت و استمداد کرد، اما نتوانست حس‌ترحم آنها را برانگیزد! مرد یمنی که این را دید بالای کوه ابوقبیس و در وقتی که افراد متنفذ قریش در پیرامون کعبه اجتماع کرده بودند، با صدای رسا فریاد مظلومیت برداشت، سپس از کوه به زیر آمد، و روی به جمع قریش نهاد. در آن جمع زبیر بن عبدالمطلب یکی از عموهای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) برخاست، و به میان قبائل بنی‌هاشم و بنی‌مصطلق و بنی‌زهره و بنی‌اسد و بنی‌تمیم گشت، و به جلب حمایت آنها از مرد مظلوم پرداخت. در نتیجه مردانی از این قبایل در خانه «عبدالله بن جدعان که از مردان نامی قریش و بزرگسال و کریم‌النفس و مورد احترام عموم بود، گرد آمدند، تا درباره اتفاق سوئی که در ماه حرام (ذی القعدة) کنار خانه خدا برای مرد غریبی پیش آمده بود، چاره جوئی کنند. در این جمع پیغمبر آینده اسلام که در آن وقت بیست‌ساله و به روایتی بیست و پنج‌ساله بود هم شرکت داشت. مذاکرات این مجلس گذشته از دفاع از حق مرد یمنی، ابعاد وسیعی یافت، و به عقد پیمانی انجامید که بعدها به عنوان بهترین کار قریش در زمان جاهلیت شهرت گرفت. یعنی همان «پیمان جوانمردان یا «حلف الفضول. اعضای پیمان در منزل «عبدالله بن جدعان تعهد کردند که از آن پس در محیط مکه هر اتفاق سوئی رخ دهد، چه برای غریب یا قریب باشد و چه آزاد و بنده، در مقام دفاع برخیزند، حق طرف را

از متعددی بگیرند و از وی دفع ظلم کنند. خواه ظالم و متعدی از طبقه بالا- باشد یا پائین اهل شهر باشد یا بیگانه. علاوه بر این، جوانمردان حاضر در مجلس تعهد نمودند مردم مکه را به کارهای نیک تشویق کنند، و از اعمال طشت بر حذر دارند، تا بدین گونه هر گونه رفتار ناپسند و مظاهر ظلم و ستم را از مکه ریشه کن سازند. پس از این تعهد و عقد پیمان، حاضران مجلس به خانه عاص بن وائل رفتند، و مال مرد یمیرا از وی گرفتند، و به صاحبش مسترد داشتند. سالها بعد در زمانی که پیغمبر به مقام نبوت رسیده بود و در مدینه به سر می برد، به این کار افتخار می کرد و می فرمود: من در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی شرکت نمودم که آن را از داشتن بهترین کالاها دوست تر دارم، اگر در اسلام نیز مرا در پیمانی مانند آن دعوت نمایند اجابت می کنم. (فقد شهدت فی دار عبدالله بن جدعان حلفا لو دعیت به فی الاسلام لاجبت).

از دواج با خدیجه

در دورانی که پیغمبر سنین بین بیست تا بیست و پنج سالگی را می گذرانید، ابوطالب از خدیجه دختر خویلد بانوی نامدار قریش که از نجابت و اصالت و عقل و فهم و درایت فراوان برخوردار و در نیای چهارم (قصی بن کلاب) با پیغمبر شریک بود، تقاضا نمود سرمایه ای در اختیار بردارزاده اش «محمد» بگذارد، تا او نیز خود به کار تجارت اشتغال ورزد. خدیجه از ارث پدر، و دو همسر متوفای خود ثروتی اندوخته بود، و مانند بسیاری دیگر از زنان مکه با آن تجارت می کرد. به این معنا که نمایندگانی می گرفت تا با سرمایه او داد ستد کنند. خدیجه که وصف «محمد بن عبدالله جوان محبوب مکه را به عنوان «محمد امین شنیده بود، شخصا از «محمد» خواست به دیدن او برود، وقتی «محمد» آمد خدیجه گفت: آنچه موجب شده است من شیفته تو شوم و مهر و محبت تو را صادقانه به دل گیرم، صداقت و امانت و اخلاق شتوده تو است. به همین جهت حاضرم سرمایه ای دو برابر آنچه به دیگران می دهم در اختیارت بگذارم تا شخصا اقدام به تجارت کنی. علاوه دو غلام خود را نیز به تو می سپارم تا در این سفر تجاری همراه تو باشند و در کارها تو را یاری نمایند. خدیجه به غلامان خود دستور داد کاملاً تحت فرمان «محمد» باشند، و هنگام بازگشت هرچه از وی در سفر دیده اند، گزارش دهند. «محمد» با مال التجاره خدیجه همراه سایر بازرگانان مکه راهی سفرشام شد در این سفر همه تجار سود بردند، به خصوص، «محمد» که بیش از دیگران سود برد. در بازگشت «میسره غلام خدیجه به وی که از کارهای محمد در سفر جویا شده بود، گفت: تمام کارهای او حساب شده و منظم و بر اساس عقل و درایت است. میسره توضیح داد که وقتی یکی از تجار از محمد خواست به دو بت «لات و «عزی سوگند یاد کند، محمد گفت: «چیزی در نزد من پست تر از لات و عزی نیست و چون در شهر «بصری راهبی محمد را دید که در سایه درختی نشسته است، گفت: «این همان پیغمبری است که در تورات و انجیل راجع به او بشارت های زیادی خوانده ام! نجابت محمد بن عبدالله که از اصیل ترین قبایل عرب «بنی هاشم بود، و استعداد و لیاقت و شخصیت ممتاز و شهرتی که در امانت داری داشت، او را زبانزد خاص و عام کرده بود. به طوری که «محمد امین خوانده می شد. این اخبار و گزارش ها توام با قامت موزون و قیافه خوش ترکیب و رخسار زیبا و دوست داشتنی وی که چون با کسی سخن می گفت، یا با دیدگان سیاه و براق و نافذ خود، به کسی می نگریست، در دل طرف، تولید محبت می کرد، همگی باعث شد که خدیجه شیفته حسب و نسب و لیاقت و شخصیت و خصال پسندیده او شود. همین جهات نیز موجب گردید که خدیجه زنی به نام «نفیسه دختر «علیه واسطه قرار دهد تا آمادگی او را برای ازدواج با محمد به اطلاع وی برساند. بعضی از مورخان معتقدند که خدیجه خود موضوع را با «محمد امین در میان گذاشت، و به گفته «ابن هشام مورخ مشهور به وی گفت: «عموزاده من! به واسطه خویشاوندی که میان من و تو وجود دارد، و عظمت و احترامی که در نزد قوم خود داری، و امانت و خونینکوی و راستگوئی که در تو هست، می خواهم صریحاً به تو بگویم که مایلیم به همسری تو درآیم. پیغمبر موضوع را با ابوطالب عمویش در میان گذاشت، و ابوطالب نظر موافق خو را اعلام داشت «نفیسه بانوی واسطه نیز آمادگی «محمد امین را به خدیجه خبر داد، و به دنبال آن مجلس عقد

باشکوهی در خانه خدیجه تشکیل شد. تمام بزرگان قریش و اشراف مکه در مجلس عقد شرکت داشتند. خدیجه در اطاق مجاور در میان بانوان مکه نشسته بود، و جریان مجلس را زیر نظر داشت. ابوطالب به نمایندگی از طرف پیامبر ورقه بن نوفل پسر عمو و نماینده خدیجه را مخاطب ساخت، و خطبه عقد را به طرزی معقول و حکیمانه خواند و از جمله گفت: «برادرزاده من محمد بن عبدالله با هر مردی از قریش که مقایسه شود، بر او برتری دارد. هر چند فاقد مال و ثروت است، ولی مال و ثروت مانند سایه، زائل می شود، اما اصل و نسب چیزی است که می ماند...» و ربه بن نوفل به نمایندگی از سرف خدیجه در پاسخ ابوطالب گفت: «کسی از قریش منکر فضل شما بنی هاشم نیست. ما از صمیم دل میل داریم که دست به ریسمان فضیلت و رافت شما بزنیم. پس از آن خدیجه به کابین چهار صد دینار، برای محمد بن عبدالله جواب محبوب بنی هاشم و چهره درخشان مکه عقد شد. سپس «محمد» از خانه ابوطالب به خانه خدیجه همسر خود آمد، و زندگی جدیدی را آغاز کرد. «محمد» در این وقت بیست و چهار یا بیست و پنج سال داشت. خدیجه نیز بنابر مشهور ۳۹ یا ۴۰ سال داشته است و کمتر از اینها هم گفته اند. دانشمند مشهور ابن شهر آشوب مازندرانی، می گوید: احمد بلاذری و ابوالقاسم کوفی (از علمای عامه) در کتابهای خود، و سید مرتضی دانشمند بزرگ شیعه در کتاب «الشافی و شیخ طوسی در «تلخیص الشافی» روایت کرده اند که وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با خدیجه ازدواج کرد، خدیجه دختر بود (مناقب آل ایطالب ج ۱ ص ۱۵۹) به همین جهت سن خدیجه را ۲۵ سال و ۲۸ و ۳۰ سال هم گفته اند. (تاریخ خمیس، ج ۱ ص ۲۶۴ سیره حلبیه ج ۱ ص ۱۴۰)

ولادت علی

هنگامی که پیغمبر آینده اسلام به سن سی سالگی رسید، حادثه ای بس بزرگ در شهر مکه روی داد که از هر جهت بی نظیر بود، و بیش از هر کس به خاندان آن حضرت مربوط می شد. این حادثه بزرگ ولادت علی (علیه السلام) در خانه کعبه بود که گذشته از عموم دانشمندان شیعه، جمعی از علمای منصف عامه نیز آن را اعتراف دارند. علامه فقیه معاصر شیخ آقا بزرگ تهرانی می نویسد: «آقا مهدی بن محمد تقی بن ابراهیم نقوی معاصر و متولد در سال ۱۳۱۶ هـ از احفاد سید دلدار علی هندی دانشمند و فقیه مشهور شیعه در دیار هند، در کتاب «علی و الکعبه» که در ۴۴ صفحه چاپ شده است، از ۲۲ کتاب از کتب علمای عامه نقل می کند که تصریح کرده اند علی (علیه السلام) در کعبه متولد شده است. و هم می گوید: علامه میرزا محمد علی اردوباردی متولد ۱۳۱۲ هـ (از علمای بزرگ معاصر در نجف اشرف) کتاب «امیر المؤمنین و الکعبه در اثبات ولادت حضرت امیر در بیت الحرام را تالیف نموده که در باب خود کتابی ابتکاری است. (الذریعه الی تصانیف الشیعه ج ۲ ص ۳۵۲) علامه امینی به تفصیل پیرامون ولادت علی (علیه السلام) در کعبه بحث نموده و از جمله از دانشمند عالیقدر عامه حاکم نیشابوری در کتاب «مستدرک صحیحین ج ۳ ص ۴۸۳ نقل می کند که گفته است: «اخبار به تواتر رسیده که فاطمه دختر اسد، امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را در درون کعبه زائید. (وقد تواتر الاخبار ان فاطمة بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فی جوف الکعبه). و از کنجی شافعی در کتاب «کفایه نقل کرده که از طریق ابن نجار از حاکم نیشابوری روایت نموده که گفته است: «امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در مکه در خانه خدا، شب جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال گذشته از عام الفیل متولد گردید. نه قبل و نه بعد از وی مولودی در بیت الله الحرام جز او متولد نگردید، و این کرامتی برای آن حضرت بود که با عظمت او بود.» به پیروی از وی، احمد بن عبدالرحیم دهلوی مشهور به «شاه ولی الله پدر عبدالعزیز دهلوی مصنف کتاب «تحفه اثنی عشریه (تحفه اثنی عشریه کتابی بزرگ در شیعه است، و هموطن او سید عالیقدر میر حامد حسین نیشابوری هندی کتاب باعظمت «عقبات الانوار» را در رد آن نوشت.) در کتاب «ازالۀ الخفاء» نوشته نوشته است: «اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد امیر المؤمنین علی را در درون کعبه زائید. آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال بعد از عام الفیل در کعبه متولد گردید، و هیچ کس جز او نه قبل و نه بعد از وی در کعبه

متولد نگردید». شهاب الدین سید محمود الوسی صاحب تفسیر کبیر در کتاب شرح قصیده عینیة عبدالباقی افندی عمری ص ۱۵ در ذیل این بیت قصیده او در مدح مولای متقیان: انت العلی الذی فوق العلی رفعا بیطن مکة عنداللیت اذ وضعامی نویسد: «اینکه امیر کرم الله وجهه در خانه خدا متولد شده، در دنیا امری مشهور، و در کتب فریقین سنی و شیعه ذکر شده است. تا آنجا که می گوید: «جز او کرم الله وجهه کسی در خانه خدا متولد نشده و چقدر مناسب است که امام ائمه در محلی که قبله مسلمین است متولد گردد. سبحان من یضع الاشیاء فی مواضعها و هو احکم الحاکمین (الغدیر ج ۶ ص ۲۲) در تکمیل سخن نغز شهاب الدین دانشمند و مفسر بزرگ سنی می گوئیم جالبتر اینکه امام ائمه مسلمین حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، تنها کسی که در خانه خدا «کعبه قبله همه مسلمانان جهان متولد شد، سرانجام نیز در محراب مسجد کوفه خانه خدا ربت خورد که بر آثر آنبا فرق شکافته به افتخار شهادت نائل گردید. شیعیان جهان نیز این افتخار را یافته اند که چنین مولود مبارک و وجود مقدس را امام اول مسلمین و خلیفه بلافصل پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) بدانند. در کعبه شد پدیدار و به محراب شد شهید نازم به حسن مطلع و حسن ختام وی جلال الدین محمد دوانی فیلسوف مشهور در گذشته سال ۹۰۸ ه که از مفاخر علمای عامه بوده و فقط در اواخر عمر شیعه شده است، در کتاب فارسی «نور الهدایه فی اثبات الولاية می نویسد: «این که جمهور اهل سنت از میان تمام صحابه پیغمبر فقط به علی (علیه السلام) «کرم الله وجهه می گویند (یعنی گرمی باد رخسار او) به دو علت است: یکی این که در میان صحابه تنها علی (علیه السلام) بوده است که قبل از بلوغ اسلام آورد، و هرگز در مقابل بت نایستاد و کرنش نکرد، و دیگر این که نشسته اند زمانی که فاطمه دختر اسد مادر علی (علیه السلام) آبتن به حضرت بود، هرگاه محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) در می دید، ناگهان به احترام آن حضرت بر می خواست و ادای احترام می کرد. پیغمبر آینده اسلام روزی گفت: ای مادر! تو آبتنی، من راضی نیستم برای من این طور از جا برخیزی، فاطمه گفت: به خدا قسم هرگاه شما را می بینم، جنینی که در شکم دارم طوری جابجا می شود که مرا ناگزیر می سازد از جا بلند شوم! (کتاب نور الهدایه جلال الدین به ضمیمه شرح زندگانیو تالیف نویسنده این سطور به طبع رسیده است. به آنجا مراجعه شود). فاطمه مادر علی (علیه السلام) و دختر اسد بن هاشم، یعنی دختر عموی شوهر خود ابوطالب بود، و آنها نخستین همسرانی بودند که به هاشم نسبت می رساندند. این بانوی بزرگزاده که افتخار پرستاری از پیغمبر خدا را داشت، در روز ۱۳ رجب آن سال که درد زائیدن بروی فشار وارد ساخت، آمد و در مقابل کعبه، خانه خدا ایستاد و گفت: پروردگارا! تو را به عظمت این خانه و به مقام کسی که آن را بنا کرده است، سوگند می دهم درد زائیدن را بر من آسان گردان! کسانی که ناظر بودند با کمال تعجب دیدند ناگهان ضلع بالای حجر الاسود شکست، و فاطمه همسر ابوطالب به درون کعبه رفت و شکاف دیوار بهم آمد. (این نقطه تا این اواخر در دیوار کعبه مشخص بود. بیشتر زائران شیعه هنگام طواف خانه کعبه چون به آن نقطه می رسند که هنوز هم علامتی دارد آن را می بوسند). موضوع بلافاصله دهن به دهن گشت و به گوش مرد و زن مکه رسید، و همه منتظر بودند ببینند سرانجام آن ماجرای شگفت انگیز چه خواهد بود. همسر ابوطالب سه روز در خانه کعبه به سر برد. روز چهارم کسانی که پیرامون کعبه گرد آمده بودند دیدند دیوار کعبه از همان جا بار دیگر شکاف برداشت و آن بانوی سرفراز در حالی که نوزاد خود را در آغوش داشت از درون خانه خدا بیرون آمد. همسر ابوطالب خطاب به حاضران گفت: ای مردم! خداوند مرا به خاطر نوزاد پاک سرشتم بر زنان دیگر برتری داد. زیرا هیچ زنی تا کنون اجازه نداشته است که در خانه خدا وضع حمل کند. ولی خداوند خانه اش را در اختیار من گذاشت تا فرزند خود را در آن جایگاه مقدس بزایم (راجع به ولادت علی علیه السلام در کعبه و خانه خدا گذشته از «الغدیر» به کتب یاد شده متن هم مراجعه شود، و چه خوبست که یکی از دانشمندان، آنها را در کتابی به فارسی و عربی منتشر سازد). سپس به خانه آمد. پیغمبر آینده اسلام که از ماجرا اطلاع یافته بود، در خانه ابوطالب بود. نوزاد تا آن لحظه چشم باز نکرده بود. نخستین باری که چشم گشود، لحظه ای بود که پیغمبر ضمن تبریک به زن عمویش نوزاد را از آغوش او گرفت و اولین نگاه نوزاد هم به روی محمد (صلی الله علیه و آله) بود. پیغمبر صورت نوزاد را بوسید و نام او را «علی گذارد، و به عمو و زن عمویش

مژده داد که نوزاد، آینده‌ای بس درخشان دارد. به گفته شاعر: صدف آسا جهان آفرینش درخشان گوهری والا گهر زاد ز بعد قرن‌ها گیتی هنر کرد که اینسان قهرمانی با هنر زاد پدرها بعد از این هرگز نینند که دیگر مادری اینسان پسر زاد فری بر مادر نیکو سرشتش غزال ماده گوئی شیر نر زاد

نصب حجرالاسود توسط پیغمبر

در زمانی که پیغمبر آینده اسلام سی و پنج ساله بود، خانه کعبه به وسیله سیل مهیبی که از کوه‌های مجاور مکه سرازیر شده بود، ویران شد. رؤسای قریش اجتماع کردند و دیوار کعبه را بار دیگر بالا آوردند. چون در آن روزها یک کشتی مصری در نزدیکی مکه به ساحل برخورد کرده و درهم شکسته بود، بزرگان قریش چوبهای آن را خریدند و کار ساختمان سقف کعبه را به وسیله یک نجار مصری که ساکن شهر مکه بود با آن چوبها به انجام رساندند. نوبت به آن رسید که «حجرالاسود» را در جای خود کار گذارند. افراد سرشناس قبیله «عبدالدار» و «عدی در صدد برآمدند که نگذارند این افتخار نصیب دیگران شود. بدین گونه میان رؤسای قریش بر سر کار گذاشتن «حجرالاسود» اختلاف افتاد، و موجب تعصیل کار شد. بیم آن می‌رفت که بر سر آن موضوع نزاع سختی درگیرد. در آن میان «ابو امیه بن مغیره مخزومی که پیری سالخورده و محترم بود، پیشنهاد کرد به منظور رفع غائله همگی توافق کنند نخستین کسی که از در مسجد الحرام از سمت کوه صفا وارد شود، او را به حکمیت پذیرند. همه حاضران این رای را پذیرفتند، و چشم به دری که از سمت صفا باز می‌شد دوختند. لحظه‌ای نگذشت که «محمد امین نمودار گردید، و قریش شاد شدند، و گفتند: محمد امین است، به حکمیت او رضا می‌دهیم! وقتی موضوع را به حضرت اطلاع دادند، دستور داد، گلیمی آوردند و با دست خود «حجرالاسود» را برداشت و به نمایندگی از طرف قبائل عرب و مردم قریش در آن نهاد، سپس دستور داد، سران قبائل اطراف پارچه را بگیرند و ببرند به محل نصب آن نزدیک رکن یمانی. همین که نزدیک آوردند، «محمد» آنرا گرفت و در جای خود کار گذاشت و بدین گونه غائله در میان هلهله و شادی عموم خاتمه یافت. در حقیقت محمد امین رؤسای بقیه قبائل را نیز در کار گذاشتن حجرالاسود شرکت داد. در آن ایام این کار را یکی از دلایل عقل و تدبیر و هوش و فراست محمد امین جوانمرد محبوب قریش به شمار می‌آورند.

فرزندان پیغمبر

مشهور این است که پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) از حضرت خدیجه کبری دارای دو پسر و چهار دختر بوده است. پسران نخست قاسم بود که به نام او پیغمبر را «ابوالقاسم می‌گفتند. پسر دوم موسوم به عبدالله بوده که چون بعد از بعثت متولد شد او را طیب و طاهر نامیدند. برخی از مورخان خاصه و عامه، طیب و طاهر را به تربیب لقب قاسم و عبدالله دانسته‌اند، و بعضی هم گفته‌اند هر دو نام پسر سوم پیغمبر بوده، و عده دیگر اسامی پسر سوم و چهارم رسول خدا دانسته‌اند. می‌دانیم که پیغمبر در مدینه از «ماریه همسر مصری خود صاحب پسری دیگر به نام ابراهیم شد که در ۱۸ ماهگی درگذشت. دختران هم زینب، رقیه، ام کلثوم، و حضرت فاطمه (سلام الله علیها) بودند. در بعضی از روایات شیعه و سنی زینب ام کلثوم و رقیه را از همسران قبلی خدیجه دانسته‌اند، و بنا بر نقلی که خواهرزادگان خدیجه بوده‌اند. ابن شوب از کتابهای «الانوار» و «البدع نقل می‌کند که رقیه و زینب دختران «هاله خواهر خدیجه بودند. (مناقب آل ابیطالب ج ۱ ص ۱۵۹) در هر صورت قاسم و سایر دختران منسوب به پیغمبر پیش از بعثت متولد شدند، و فقط فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بنا بر مشهور مولود اسلام و یادگار دوران بعد از نبوت پیغمبر است.

پیغمبر با ثروت خدیجه چه کرد؟

درست روشن نیست ثروت خدیجه چقدر بوده است. تصور نمی‌رود که مال فراوانی داشته است. چنانکه پیشتر گفتیم در آن روزگار مرد و زن قریش در تجارت شرکت داشتند و در سرمایه و سود و زیان تجارت مکه در سوریه و فلسطین و مصر و یمن و حبشه و احیانا حیره سهیم بودند. اگر هم خدیجه مال فراوانی داشته که از پدر و دو شوی سابق خود به ارث برده، و سود تجارت هم بر آن افزوده بود، باز چندان نبوده که شهرت یافته، بلکه او هم مانند بسیاری از زنان مکه ثروت نسبی داشته است. آنچه مسلم است خدیجه هر چه داشت به پیغمبر بخشید، و حضرت نیز به اعتراف دوست و دشمن کسی نبود که مال و ثروت بیندوزد، و چیزی برای روز مبادا نگهدارد. هر کس به او روی می‌آورد، دست‌خالی بر نمی‌گشت. از حال مستمندان و افراد تهیدست بی‌خبر نبود. خدیجه خود نیز چنین بود. اینک که مرد نمونه مکه همسر او شده است، باز خانه وی ملجا نیازمندان و مایه امید دردمندان است. در مواقع قحط و غلا که به واسطه نیامدن باران، اهل بادیه در سختی به سر می‌بردند، حلیمه مادر رضاعی پیغمبر به مکه می‌آمد و به فرزند شیرداده خود سر می‌زد، و محمد امین او را سخت عزیز می‌داشت. عبایش را زیر پای او پهن می‌کرد و با وی به گفتگو می‌نشست، و چون آهنگ بازگشت می‌کرد، به نحو شایسته‌ای به وی مساعدت می‌نمود. اگر هم چیزی از مال خدیجه باقی مانده بود، به طور حتم و چنانکه در پاره‌ای از احادیث آمده، در مدت اقامت اجباری سه ساله در «شعب ایطالب به مصرف محاطه شدگان رسید. و اینکه شهرت دارد (و بیشتر از شایعات بیگانگان است) و می‌گویند: اسلام با مال خدیجه و شمشیر علی (علیه السلام) پیشرفت کرد، شایعه و تهمتیه بیش نیست.

دین پیغمبر قبل از بعثت

دراعتقاد ما جامعه شیعه و پیروان خاندان نبوت، پیغمبر اسلام از آغاز زندگی و پیش از آن که رسماً پیغمبری خود را اعلام کند، معصوم و پیغمبر بوده است. خوانند روح القدس را مامور حفاظت او کرده بود، و در مدت چهل سال پیش از رسالت و بعثت، با شریعت خود عمل می‌کرد. بنابر این پیرو دین و شریعت پیغمبر دیگری نبوده است. کتاب خدا (قرآن) و سنت خود آن حضرت نیز گواه بر آن است. دلیل ما از قرآن مجید نخست این آیه شریفه است: «بدین گونه ما روح را برای اینکه وحی ما را به تو برساند به فرمان خود به سوی تو فرستادیم، در آن وقت تو نمی‌دانستی کتاب آسمانی چیست و ایمان کدام است (و کذلت او حینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان (سوره شوری آیه ۵۱) آنچه از کتاب و سنت در تفسیر آیه مزبور استفاده می‌شود این است که روح، در این آیه «روح القدس است، نه جبرئیل. خدا روح القدس را مامور حفاظت پیغمبر و ائمه معصومین کرده بود. این آیه گواه ماست: «خداوند مراتبی دارد، و دارای عرش عظیم است، روح را به امر خود بر هر کسی از بندگانش که بخواهد می‌فرستد، تا مردم را از روز برخوردارها (قیامت) بترساند» (رفیع الدرجات دوالعرش یلقى الروح من امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق. (سوره مؤمن آیه ۱۵) از آیات قرآنی استفاده می‌شود که القای «روح القدس مشترک بین انبیا و رسولان بوده است. یعنی خدا او را مامور حفاظت و مراقبت از همه آنها کده بود. روایات شیعه می‌گویند: پس از آخرین پیامبر «روح القدس مامور نگهداری و حفاظت از ائمه اطهار بوده است. در روایاتی که کلینی در «کافی نقل می‌کند امام علی النقی (علیه السلام) می‌گوید: پس از پیغمبر خاتم دیگر روح القدس به آسمان برنگشت و او در میان ماست. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه می‌فرماید: از لحظه‌ای که پیغمبر را از شیر گرفتند خدا بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را قرین او نمود تا اخلاق برجسته و صفات پسندیده را شب و روز به وی بیاموزد. من پیوسته در کنار پیغمبر بودم، هر روز از صفات ممتازش دانشی به من می‌داد، و امر می‌کرد در هر کاری از وی پیروی کنم پیغمبر (پیش از بعثت) مدتیر در هر سال در کوه حرا به سر می‌برد. در آن حال من او را می‌دیدم، ولی دیگر جز من او را نمی‌دید. (و لقد قرن الله به صلی الله علیه و آله من لدن ان کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم لیله و نهاره و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما و نامرنی

بالاقتداء به. و لقد كان يجاور في كل سنة بحراء فاراه و لا يراه غيري (خطبه فاصعه). از این سخن علی (علیه السلام) کاملاً پیداست که پیغمبر پیش از بعثت هم حالت پیغمبری داشته است ولی مامور نبوده قوم را باخبر گرداند. این کار به طور رسمی در چهل سالگی حضرت اتفاق افتاد که شرح آن را خواهیم نگاشت. درباره عیسی بن مریم هم قرآن می گوید: او در گهواره پیغمبر بود. یحیی نیز در همان زمان کودکی، پیغمبر بوده است. بنابراین پیغمبر خاتم که از آنها برتر است به طریق اولی باید قبل از بعثت رسالت ظاهری دارای مقام نبوت باشد. باید توجه داشت که «نبی با رسول فرق دارد. نبی کسی است که از جانب خدا اخبار غیبی به وی می رسد، یا به وسیله جبرئیل و یا روح القدس. ولی رسول کسی است که باید اخبار الهی را به مردم برساند، و رسالت خود را ایفا کند. عیسی و یحیی در زمان کودکی نبی و پیغمبر بودند، ولی در آن سن و سال برای تبلیغ و ادای رسالت، ماموریت نداشتند. پیغمبر خاتم نیز چنین بود. او از آغاز کودکی به وسیله روح القدس با الهامات غیبی آشنائی داشت، و از تعالیم دینی و احکام آسمانی با خبر بود، و خود بر وفق آن عمل می کرد، ولی مامور نبود آن را به آگاهی قوم برساند. این ماموریت در سن چهل سالگی به وی محول شد. خداوند درباره عیسی می فرماید: ما به عیسی پسر مریم علائم نبوت دادیم، و او را با روح القدس تایید کردیم. (و اتینا عیسی بن مریم البينات و ایدناه بروح القدس - سوره بقره آیه ۸۷ و ۲۵۲) که کاملاً می رساند، پیش از رسمیت یافتن مقام رسالتش با تاییدات الهی و ارتباط با روح القدس، مورد توجه خاص خداوند بوده است. باید دانست که روح القدس جبرئیل نیست. زیرا خداوند درباره جبرئیل می فرماید: «قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد» (نزل به روح الامین علی قلبك سوره شعرا آیه ۱۹۲) و می فرماید: «جبرئیل قرآن را بر قلب تو به امر خدا نازل کرد» (قل من كان عدوا لجبرئيل فانه نزله على قلبك باذن الله. سوره بقره آیه ۹۶) بنابراین کما جبرئیل این بود که قرآن را بر قلب پیغمبر نازل می کرد، نه این که خود وی مامور مراقبت از حضرت باشد. این ماموریت را روح القدس به عهده داشت. محدث بزرگوار کلینی در «کافی از ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت می کند که در تفسیر آیه «و كذلك اوحينا اليك روحا من امرنا» فرمود: خداوند فرشته ای بزرگتر از جبرئیل و میکائیل خلق نمود، و او با رسول خدا بود. به وی خبر می داد و او را حفظ می کرد، و بعد از آن حضرت، با ائمه است. برای اطلاع بیشتر از چگونگی وضع پیغمبر قبل از بعثت لازم است. آنچه را شیخ طوسی - سرآمد فقهای شیعه و دانشمندان عالیقدر اسلامی متوفای سال ۴۶۰ هجری - در کتاب پراچ «عدة الاصول گفته است، در اینجا بیاوریم: شیخ طوسی می نویسد: «پیغمبر نه قبل از نبوت و نه بعد از آن پیرو دین پیغمبران پیش از خود نبوده است. هر عملی را که او انجام می داده، از جانب خدا به وی الهام می شده است. قبل از بعثت امور خاصی به آن حضرت وحی می شد.» عموم دانشمندان شیعه در این خصوص اتفاق نظر دارند، و اجماع آنها نیز حجت است. بیشتر متکلمان عدلیه (یعنی معتزله و شیعه) مانند ابوهاشم و ابوعلی (جائی) عقیده دارند که پیغمبر تابع شریعت پیش از خود نبوده است. بلکه آنچه عمل می کرده است به خود وی وحی می شده است. دلیل ما این است که پیغمبر اسلام به اعتقاد عموم مسلمین از همه انبیاء افضل بوده است. به همین جهت نیز نمی باید فاضل پیرو مفضول باشد. اگر بگویند از کجا بدانیم که پیغمبر قبل از بعثت هم از سایر انبیاء افضل بوده است؟ می گوئیم که هیچ کس افضلیت حضرت را مربوط به وقت معینی ندانسته است. بلکه گفته است پیغمبر در تمام دوران زندگی از ولادت تا وفات از همه انبیاء افضل و برتر بوده است. ادله ای که مخالفین دارند از جمله این آیه است: «آن گاه به تو وحی کردیم که از آیین پاک ابراهیم پیروی کن (ثم اوحينا اليك ان اتبع مله ابراهيم حنيفا سوره نحل آیه ۱۲۳) آیه دوم «پس با هدایت آن پیغمبران، پیروی کن (فبهديهم اقتده سوره انعام آیه ۸۹) آیه سوم «ما تورات را نازل نمودیم که در آن هدایت و نور است، و پیغمبران حکم به آن می کنند» (انا انزلنا التوریه فيها هدی و نورا يحکم بها النبیون. سوره مائده آیه ۴۴) به نظر می رسد این سه نظر آنها را تایید کند و برساند که پیغمبر وضیفه داشته است که از ادیان سابق پیروی نماید. ولی باید توضیح داد که «ملت ابراهیم توحید و عدل بوده نه احکام و قوانین دینی. بنابراین ترجمه آیه آن است: «ای پیغمبر! به تو وحی کردیم که در یکتا پرستی و عدالت گستری از آئین ابراهیم پیروی کن. به دلیل آیه «هر کس از آئین ابراهیم سرباز زند، خود را به نادانی زده است (و من یرغب عن مله ابراهيم

الا من سفه نفسه. سوره بقره آیه ۱۳۰) در این آیه باز لفظ «ملت با کهار رفته است، و می دانیم که آنچه موجب می شود کسی که از ملت ابراهیم سرباز زند و متصف به «سفاهت گردد، عقلیات است. در آیه دوم نیز منظور از هدایت انبیای سابق، استدلال های عقلی آنها برای اثبات توحید و یگانگی خداست که پیغمبر خاتم نیز باید از همان راه وارد شود و با همان منطقی مردم را به خدای یگانه فراخواند. راجع به آیه سوم باید گفت هدایت و نوری که در تورات بوده است، چیزی است که همه انبیا پیش از موسی و بعد از او بر اساس آن حکم می کردند، و نمی توان آن را حمل بر شریعات کرد. فتال نیشابوری دانشمند مشهور شیعه در کتاب معروفش «روضه الواعظین می نویسد: «طائفه شیعه اجماع دارند که پیغمبر پیش از بعثت در خفا پیامبر بود. از اول تکلیف روزه می گرفت، نماز می گزارد، عکس آنچه در میان قوم معمول بود. وقتی به سن چهل سالگی رسید، خداوند به جبرئیل امر نمود بر پیغمبر فرود آید و او را به طور آشکار مامور ایفای مقام رسالت خود سازد.» میرزای قمی از فقهای بزرگ شیعه در کتاب قوانین در این باره می نویسد: «حق این است که پیغمبر قبل از بعثت قمل به احکام شرع می نمود، ولی نه به دین پیغمبران پیش از خود. زیرا ما آن حضرت را از همه انبیا برتر می دانیم. اگر او پیرو دین قبل از خود بود، می باید مفضول بر فاضل مقدم گردد، و آن هم از نظر عقلی درست نیست. دیگر این که اگر پیغمبر تابع شرع قبل از خود بوده است، یا این وظیفه از راه وحی به وی ابلاغ شده بود، و یا به وسیله علمای ادیان. اگر بگوئیم از راه وحی بوده می باید قبل از بعثت مرسل باشد و این درست نیست، و چنانچه علمای یهود و نصارا در آن نقشی داشته اند، قطعاً شایع می شد، و یهود و نصارا به آن افتخار می کرد، و موضوع مکتوم نمی ماند. علاوه شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر فرمود: «من در زمانی که آدم در بین آب و گل بود (یعنی وقتی که او را می سرشتند) پیغمبر بودم (کنت نبیا و آدم الما و الطین). علاوه بر این وقتی عیسی در گهواره پیغمبر باشد، و یحیی در کودکی به مقام نبوت برسد، پیغمبر نبودن خاتم انبیا قبل از بعثت با افضلیت آن حضرت منافات دارد. اینکه پیغمبر قبل از بعثت عمل به دین انبیا سابق نمی نموده است، نیازی به ذکر ندارد. زیرا اگر چنین نباشد، می باید پذیرفت که آن حضرت کمبود داشته است، که آن هم درست نیست. در اخبار هست که آن حضرت پیش از بعثت بعضی از اعمال و حج را معمول می داشته است. بعد از بعثت نیز حق این است که تابع شریعت پیش از خود نبوده است. موافقت با آنها در بسیاری از اعمال، عین متابعت نیست! آیات «ثم اوحینا الیک ان اتبع و «فبهدیهم و «شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا» همه و همه حمل بر اصول عقاید می شود، نه فروع احکام و اعمال عبادی، و گرنه جایز نبود آن احکام نسخ شود. بخصوص با ملاحظه آیه «و من یرغب عن مله ابراهیم الا من سفه نفسه. همچنین منظور از «هدایت در آیه «فبهدیهم اقتده کلیه اموری است که همگان بر آن اتفاق دارند، و آن هم اصول عقاید است، چون در غیر این صورت ادیان مختلف بود. از همین جا پاسخ سایر آیاتی که مخالفین دستاویز قرار داده اند، هم آشکار می گردد. فخر رازی دانشمند مشهور سنی در کتاب «معالم اصول الدین می نویسد: «حق این است که محمد پیش از نزول وحی پیرو هیچیک از انبیا نبود. زیرا ادیان پیش از دین عیسی به وسیله دین وی منسوخ شده بود. دین عیسی هم عنوان اصلی خود را به واسطه ناقلین آن که به خاطر اعتقاد به تثلیث کافر بودند، از دست داده بود. از این رو آنچه به نام دین عیسی مانده بود، اعتبار نداشت و نمی شد به آن اطمینان کرد. روی این اصل مسلم است که محمد پیش از بعثت بر دین هیچ کس نبوده است (حاشیه نقد المحصل (تلخیص المحصل) چاپ مصر ص ۱۱۱) به توجه به آنچه مسطور گشت می گوئیم: پیغمبر اسلام قبل از بعثت به آنچه فرشته مامور خود، «روح القدس به وی تلقین می کرد عمل می نموده است، هر چند جزئیات آن اعمال را ندانیم و تاریخ و احادیث اسلامی نقل نکرده باشد. او در اصول اعتقادی همچون ابراهیم خلیل یکتاپرست بوده است. همه انبیا بعد از ابراهیم نیز چنین بوده اند، و به ورش او می رفتند، و در فروع عملی تابع الهاماتی بوده که به وسیله روح القدس به وی می رسیده و آن را معمول می داشته است. پس او قبل از بعثت مانند عیسی و یحیی نبی و پیغمبر بود، اما نه رسول و مامور به تبلیغ! رسالت وی در سن چهل سالگی بر فراز کوه حرا آغاز شد. بهترین گواه بر این که پیغمبر قبل از بعثت مانند عیسی و یحیی پیغمبر بوده است، حالات و روحیات اوست که در تواریخ آمده است. زیرا این حالات و روحیات از کودکی و نوجوانی در محیط مکه و

میان مردمی آنچنان، کاملاً غیر عادی می‌نماید، و نظیر آن از هیچیک از اقوام و بستگان خود او حتی عبدالمطلب جدش و عبدالله پدرش و ابوطالب عمویش که همگی یکتاپرست و موحد بودند، هم دیده نشده و نقل نکرده‌اند (نگاه کنید به گفتار دانشمند محترم آقای قاضی طباطبائی در کتاب «جنه الماوا»).

وضع عمومی پیغمبر قبل از بعثت

از آنچه تا کنون گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که پیغمبر اسلام یک فرد به تمام معنا خودساخته بود. او زندگی را از صفر شروع کرد. پیش از ولادت پدر جوانش وفات یافت. نوج ساله بود مادرش را نیز از دست داد. در نه سالگی سرپرست و غمخوار خود عبدالمطلب جد بزرگوارش بدرود زندگانی گفت، و او به خانه عموی بزرگوارش ابوطالب آمد. در سن دوازده سالگی همراه عمویش ابوطالب به سفر تجاری شام رفت. در همان سن و سال چنان محبوبیت یافت که مردم مکه به وی لقب «امین دادند. محمد امین هرگز با مردم مکه و بزم‌های شبانه و عیش و نوشهای آنها میانه‌ای نداشت. از آنها کناره می‌گرفت و روی به خارج شهر می‌نهاد و در افکار عمیقی فرو می‌رفت. به پاس زحماتی که عمویش ابوطالب برای او متحمل شده بود، گوسفندان او را به چرا می‌برد، و در اطراف مکه چوپانی می‌نمود. همیشه مشغول به خود بود، و از وضع موجود رنج می‌برد. رنج می‌برد که چرا مردان و زنان مکه آلوده‌اند، و اوقات گرانبهای خود را به میگساری و بی‌بند و باری می‌گذرانند؟ رنج می‌برد که تا کی اکثریت مردم مفلوک عرب باید در منجلاب زندگی مرگ‌آور غوطه‌ور باشند، و تا کی باید در این خواب طولانی به سر برند؟ هرچند او فردی از قریش بود، ولی از راه و رسم بت‌پرستی و مادیگری آنها سخت در عذاب بود. عذابی که پیوسته او را می‌آزرد. به طور خلاصه آداب و رسوم خرافی که میان اعراب جاهلی و به خصوص مردم مکه و قریش معمول بود، چنان او را رنج می‌داد که سالی چند بار پناه به دامنه کوه حرا می‌برد، و در آنجا قله کوه به تنهایی می‌گذرانید، و به عبادت خداوند اشتغال داشت.

بعثت پیغمبر

اشاره

بعثت پیغمبر اسلام یا برانگیخته شدن آن حضرت به مقام عالی نبوت و خاتمیت، حساس‌ترین فراز تاریخ درخشان اسلام است. بعثت پیغمبر درست در سن چهل سالگی حضرت انجام گرفت. پیشتر گفتیم که پیغمبر تا آن زمان تحت مراقبت روح القدس قرار داشت، ولی هنوز پیک وحی بر وی نازل نشده بود. قبلاً علائمی از عالم غیب دریافت می‌داشت، ولی مامور نبود که آن را به آگاهی خلق هم برساند. میان مردم قریش و ساکنان مکه رم بود که سالی یک ماه را به حالت گوشه‌گیری و انزوا در نقطه خلوتی می‌گذرانیدند. (سیره ابن هشام - ج ۱ ص ۱۵۴ سیره ابن هشام که آنرا قدیم‌ترین تاریخ حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دانسته‌اند، تلخیص از «سیره النبی ص» تألیف محمد بن اسحاق بن یسار مطلبی متوفای سال ۱۵۱ ه است که ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «تقریب رمی به تشیع او نموده است. ابن هشام، یعنی عبدالملک بن هشام حمیری، خود در سال ۲۱۸ ه وفات یافته است.) درست روشن نیست که انگیزه آنها از این گوشه‌گیری چه بوده است، اما مسلم است که این رسم در بین آنها جریان داشت و معمول بود. نخستین فرد قریش که این رسم را برگزید و آن را معمول داشت عبدالمطلب جد پیغمبر اکرم بود که چون ماه رمضان فرا می‌رسید، به پای کوه حراء می‌رفت، و مستمندان را که از آنجا می‌گذشتند، یا به آنجا می‌رفتند، طعام می‌کرد. (سیره حلبه - ح ۱ ص ۳۸۱) به طوری که تواریخ اسلام گواهی می‌دهد، پیغمبر نیز پیش از بعثت به عادت مردان قریش، بارها این رسم را معمول می‌داشت. از شهر و غوغای اجتماع فاصله می‌گرفت، و به نقطه خلوتی می‌رفت، و به تفکر و تأمل می‌پرداخت. پیغمبر حتی در زمانی

که کودک خردسالی بود، و در قبیله بنیاسد تحت مراقبت دایه خود «حلیمه قرار داشت نیز باز بازی کردن با بچه‌ها دوری می‌گزید و به کوه حراء می‌آمد و به فکر فرو می‌رفت. (همان کتاب - ج ۱ ص ۳۸۲) بنابراین انس وی به «کوه حراء» بی‌سابقه نبود. در مدتی که بعدها در «حراء» به سر می‌برد، غذایش نان «کعک و زیتون بود، و چون به اتمام می‌رسید، به خانه بازمی‌گشت و تجدید قوت می‌کرد. گاهی هم همسرش خدیجه باریش غذا می‌فرستاد. غذائی که در آن زمان‌ها مصرف می‌شد، مختصر و ساده بود. (همان کتاب - ج ۱ ص ۳۸۲) پیغمبر چند سال قبل از بعثت، سالی یک ماه در حراء به سر می‌برد، و چون روز آخر باز می‌گشت، نخست‌خانه خدا را هفت دور طواف می‌کرد، سپس به خانه می‌رفت. (تاریخ طبری - ج ۳ ص ۱۱۴۹ - سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۱۵۵) کوه حراء امروز در حجاز به مناسبت این که محل بعثت پیغمبر بوده است، «جبل النور» یعنی کوه نور خوانده می‌شود. حراء در شمال شهر مکه واقع است، و امروز تقریباً در آخر شهر در کنار جاده به خوبی دیده می‌شود. کوه‌های حومه مکه اغلب بهم پیوسته است و از سمت شمال تا حدود بندر «جده واقع در ۷۰ کیلومتری مکه و کنار دریای سرخ امتداد دارد. این سلسله جبال که از یک سو به صحرای «عرفات و سرزمین «منا» و شهر «طائف و از سوی دیگر به طرف «مدینه کشیده شده است، با دره‌های و بیابان‌های خشک و سوزان و آفتاب طاقت‌فرسای خود شاید بهترین نقطه‌ای است که آدمی را در اندیشه عمیق خودشناسی و خداشناسی و دوری از تعلقات جسمانی و تعینات صوری و مادی فرو می‌برد. کوه حراء بلندترین کوه‌های اطراف مکه است، و جدا از کوه‌های دیگر به نحو بارزی سر به آسمان کشیده و خودنمایی می‌کند. هرچه بیننده به آن نزدیک‌تر می‌شود، مهابت و جلوه کوه بیشتر می‌گردد. از آن بلندی د زمان خود پیغمبر قسمتی از خانه‌های مکه پیدا بود، و امروز قسمت زیادتری از شهر مکه پیداست. قله کوه نیز در پشت بام‌ها و از توی اطاق‌های بعضی از طبقات ساختمان‌های مکه به خوبی پیدا است. «غار حراء» که در قله کوه قرار دارد، بسیار کوچک و ساده است. در حقیقت غار نیست، تخته سنگی عضیم به روی دو صخره بزرگ‌تری غلت‌خورده و بدین گونه تشکیل غار حراء داده است. دهنه غار حراء داده است. دهنه غار به قدری است که انسان می‌تواند وارد و خارج شود. کف آن هم بیش از یک متر و نیم برای نماز گزاردن جا دارد. غار حراء جائی نبوده که هر کس میل رفتن به آنجا کند، و محلی نیست که انسان بخواهد به آسانی در آن بیاساید. فقط یک چیز برای افراد دوراندیش در آنجا به خوبی به چشم می‌خورد، و آن مشاهده کتاب بزرگ آفرینش و قدرت لایزال خداوند بی‌زوال است که در همه جای آن نقطه حساس پرتو افکنده و آسمان و زمین را به نحو محسوسی آرایش داده است! براساس تحقیقی که ما نموده‌ایم پیغمبر مانند جدش عبدالمطلب در پای کوه حراء فی‌المثل در خیمه به سر می‌برده و رهگذران را پذیرائی می‌کرده و فقط گاهگاهی به قله کوه می‌رفته و به تماشای جمال آفرینش می‌پرداخته است که از جمله لحظه نزول وحی، در روز ۲۷ ماه رجب بوده است. به طوری که قبلاً یادآور شدیم، پیغمبر قبل از بعثت هم حالاتی روحانی داشته و تحت مراقبت روح‌القدس گاهی تراوشاتی غیبی می‌دیده و اسراری بر آن حضرت مکشوف می‌شده است. هنگامی که پانزده سال پیش نداشت، گاهی صدائی می‌شنید، ولی کسی را نمی‌دید. هفت‌سال متوالی بود که نور مخصوصی می‌دید و تقریباً شش سال می‌گذشت که زمزمه‌ای از پیغمبر می‌شنید، ولی درست نمی‌دانست موضوع چیست؟ چون اذن اخبار را برای همسرش خدیجه بازگو می‌کرد، خدیجه می‌گفت: «تو که مردی امین و راستگو و بردبار هستی و دادرس مظلومانی و طرفدار حق و عدالت هستی و قلبی رؤوف و خوئی پسندیده داری و در مهمان‌نوازی و تحکیم پیوند خویشاوندی سعی بلیغ مبذول می‌داری، اگر مقامی عالی در انتظارت باشد، جای شگفتی نیست. (سیره حلبیه - ج ۱ ص ۳۸۰ - ۳۹۱) هنگامی که به سن سی و هفت‌سالگی میل به گوشه‌گیری و انزوای از خلق پیدا کرد، چندین بار در عالم خواب، سروش غیبی، سخنانی به گوشش سرود، و او را از اسرار تازه‌ای آگاه ساخت، بعدها نیز در پای کوه حراء و میان راه‌های مکه بارها منادی حق بر او بانگ زد. در هر نوبت صدا را می‌شنید ولی صاحب صدا را نمی‌دید! در یکی از روزها که در دامنه کوه حراء گوسفندان عمویش ابوطالب را می‌چرانید، شنید کسی از نزدیک او را صدا می‌زند و می‌گوید: یا رسول الله! ولی به هر جا نگریست کسی را ندید. چون به خانه آمد و موضوع را به خدیجه اطلاع داد، خدیجه

گفت: امیدوارم چنین باشد. (۷) مناقب ابن شهر اشوب - ج ۱ ص ۴۴) روز بیست و هفتم ماه رجب محمد بن عبدالله مرد محبوب مکه و چهره درخشان بنی هاشم در غار حراء آرمیده بود و مانند اوقات دیگر از آن بلندی به زمین و زمان و ایام و دوران و جهان و جهانیان می‌اندیشید. می‌اندیشید که خدای جهان جامعه انسانی را به عنوان شاهکار بزرگ خلقت و نمونه‌ای آفرینش خلق نمده و همه گونه لیاقت و استعداد را برای ترقی و تعالی به او داده است. همه چیز را برایش فراهم نموده تا او در سیر کمالی خودنانی به کف آرد و به غفلت نخورد. ولی مگر افراد بشر به خصوص ملت عقب مانده و سرگردان عرب و بالخصوص افراد خوش گذران و مال دوست و مالدار قریش در این اندیشه‌ها هستند؟ آنها جز به مال و ثروت خود و عیش و نوش و سود و نزول ثروت خود به چیزی نمی‌اندیشند. شراب و شاهد و ثروت و درآمد، ربا و استثمار مردم نگون بخت و نیازمند، تنها اندیشه‌ای است که آنها رد سر می‌پرورانند... اینک «او» درست چهل سال پرحادثه را پشت سر نهاده است. تجربه زندگی و پختگی فکر و اراده‌اش و استحکام قدرت تعقلش به سرحد کمال رسیده، و از هر نظر برای انجام سؤولیت بزرگ پیغمبری آماده است. آیا در تمام قلمرو عربستان و دنیای آن روز جز او چه کسی بود که از جانب خداوند عالم شایستگی رهبری خلق را داشته باشد. رهبری که سرآمد رهبران بزرگ و گذشته جامعه انسانی باشد، و انسان‌های شرافتمند بر شخصیت ذاتی و تربیت خانوادگی و سوابق درخشان و ملکات فاضله و صفات پسندیده او صحنه بگذارند؟ او نوه ابراهیم بت شکن خلیل خدا و اسماعیل ذبیح و فرزند هاشم سید و سرور عرب و نوه عبدالمطلب، بزرگ و دانای قریش است. پدر در پدر و مادر در مادر شکوفان و درخشان و فروزان است. او از سلامتی کامل جسم و جان برخوردار بود که نتیجه وراثت صحیح و سالم است. وراثتی که پدران پاک و مادران پاک سرشت برایش باقی گذارده بودند. به طوری که دنیای جاهلیت هم با همه پلیدی و تیرگی و تاریکیش، نتوانست آن را آلوده سازد، و چیزی از شرافت و حسب و نسب او بکاهد. (در زیارت وارث حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام می‌خوانیم که: «گواهی می‌دهم تو نوری بودی در صلب‌های شامخ پدران و رحم‌های پاک مادران، به طوری که ایام جاهلیت نتوانست آن را با اخلاق و آداب و رسوم پلید خود آلوده سازد، و چهره درخشان آن را دگرگون گرداند.»).

نگاهی به احادیث بعثت

در اینجا باید اعتراف کرد که ماجرای بعثت پیغمبر با همه اهمیتی که داشته است، در تواریخ درست نقل نشده است. به موجب آنچه در تفاسیر قرآنی و احادیث اسلامی و تواریخ اولیه آمده است، عایشه همسر پیغمبر یا خواهرزادگان او عبدالله زبیر و عروه بن زبیر یا عمرو بن شریبیل یا ابومیسره غلام پیغمبر، گفته‌اند: جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و به وی گفت: بخوان به نام خدایت «اقرا باسم ربک الذی خلق و پیغمبر فرمود: نمی‌توانم بخوانم» «ما انا بقاری یا من خواننده نیستم» «لست بقاری». جبرئیل سه بار پیغمبر را گرفت و فشار داد تا بار سوم نتوانست بخواند! در صورتی که اولاً جبرئیل از پیغمبر نخواست از روی نوشته بخواند. جز در یک حدیث که آن هم قابل اهمیت نیست. بیشتر می‌گویند منظور جبرئیل این بوده که هر چه او می‌گوید پیغمبر هم آن را تکرار کند. در این صورت باید از ناقلین این احادیث پرسید: آیا پیغمبر عرب زبان در سن چهل سالگی قادر نبود پنج آیه کوتاه اول سوره اقرا یعنی «اقرا باسم ربک الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقرا و ربک الاکرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم را همان طور که جبرئیل آیه آیه می‌خوانده او هم تکرار کند؟ این کار برای یک کودک پنج ساله آسان است تا چه رسد به دانای قریش! از این گذشته «وحی به معنای صدای آهسته است. وقتی جبرئیل امین آیات قرآنی را بر پیغمبر نازل کرده است آن را آهسته تلفظ می‌نموده و همان دم در سینه پیغمبر نقش می‌بسته است. بنابراین هیچ لزومی نداشته که هر چه را جبرئیل می‌گفته است پیامبر مانند بچه مکتبی تکرار کند تا آن را از حفظ نماید، و فراموش نکند! ثانیاً کسانی که بعثت را بدین گونه نقل کرده‌اند هیچ کدام از نظر شیعیان قابل اعتماد نیستند. عایشه همسر پیغمبر هم که شیعه و سنی ماجرای بعثت را در کلیه منابع تفسیر و حدیث و تاریخ اسلامی بیشتر از وی نقل کرده‌اند،

پنج سال بعد از بعثت متولد شده و از کسی هم نقل نمی‌کند، بلکه حدیث وی به اصطلاح مرسل است که قابل اعتماد نیست، و از پیش خود می‌گوید: آغاز وحی چنین و چنان بوده است. ثالثاً معلوم نیست جمله «بخوان به نام خدایت که در ترجمه آیه اول در همه تفسرهای اسلامی اعم از سنی و شیعی آمده است یعنی چه؟ از حفظ بخواند، یا از رو بخواند؟ و گفتم که هر دوی آنها خلاف واقع است. رابعاً مگر خدا و جبرئیل نمی‌دانسته‌اند پیغمبر درس نخوانده بود و چیز نمی‌نوشته که دو بار از وی می‌خواهند بخواند؟ و چون پیغمبر می‌گوید: نمی‌توانم بخوانم، گرفتن آن حضرت و فشار دادن وی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ آیا اگر کسی را فشار دادند باسواد می‌شود؟ این معنا درباره پیغمبران پیشین بی‌سابقه بوده است تا چه رسد به پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله)!! خامساً هیچ کدام از مفسران اسلامی نگفته‌اند چرا اولین سوره قرآنی «بسم الله الرحمن الرحیم نداشته است! بلکه همگی گفته‌اند آنچه روز بعثت نازل شد پنج آیه اوایل سوره اقرا بوده است از «اقرا بسم ربك الذی خلق تا «ما لم يعلم. سادساً دنباله حدیث عایشه و دیگران که می‌گوید: «وقتی پیغمبر از کوه حراء برگشت سخت مضطرب بود! و چون به نزد خدیجه آمد گفت: «زملونی زملونی مرا بپوشانید، مرا بپوشانید. و او را پوشانیدند، و پس از آن ماجرا را برای خدیجه نقل کرد و گفت: «از سرنوشت خود هراسانم و «خدیجه او را برد نزد پسر عمویش ورقه بن نوفل که نصرانی شده بود، و تورات و انجیل را می‌نوشت و آن پیر کهنسال نابینا گفت: ای خدیجه! آنچه او دیده است همان پیک مقدسی است که بر موسی نازل شده است همگی برخلاف اعتقاد ما درباره پیامبر و ظواهر امر است. (حدیث عایشه درباره آغاز وحی که مستند همگی دانشمندان سنی و شیعی است در جزء اول «صحیح بخاری و تفسیر سوره اقرا جزء سوم آن، و باب ایمان «صحیح مسلم نیشابوری و تفسیر سوره اقرا در «صحیح ترمذی و سنن نسائی آمده است.) علامه فقید شیعه سید عبدالحسین شرف الدین عاملی در کتاب پراج «النص والاجتهاد» تنها کسی است که برای نخستین بار متوجه قسمتی از اشکالات این حدیث شده و می‌نویسد: «می‌بینید که این حدیث (حدیث عایشه) صریحاً می‌گوید پیغمبر بعد از همه این ماجرا هنوز در امر نبوت خود و فرشته وحی پس از آن که فرود آمده، و درباره قرآن بعد از نزول آن و از بیم و هراسی که پیدا کرده نیاز به همسرش داشت که او را تقویت کند، و محتاج ورقه بن نوفل مرد غمگین نابینای جاهلی مسیحی بوده است که قدم او را راسخ کند، و دلش را از اضطراب و پریشانی در آورد! محتوای این حدیث ضلالت و گمراهی است. آیا شایسته پیغمبر است که از خطاب فرشته سر در نیورد؟ بنابراین حدیث عایشه از لحاظ متن و سند مردود است.» (کتاب «اجتهاد در مقابل نص ترجمه النص و الاجتهاد مرحوم شرف الدین به قلم نویسنده این سطور - ص ۴۱۲) در حدیث دیگر می‌گوید: «پیغمبر چنان از برخورد با جبرئیل بیمناک شده بود که می‌خواست خود را از کوه به زیر بیندازد»، یعنی حالت شبیه بیماری صرع! در روایت دیگر هم می‌گوید: «تختی مرصع روی کوه حراء گذاشته شد، و تاجی مکمل به جواهر بر سر پیغمبر نهادند، و بعد به وی اعلام شد که تو خاتم انبیا هستی! و چیزهای دیگر که باز گو کردن آن چندان آسان است. راستی چقدر باعث تاسف است که پانزده قرن پس از بعثت هنوز مسلمانان به درستی ندانند موضوع چه بوده و بعثت خاتم انبیا چسان انجام گرفته است؟! این کوتاهی از آن مورخان و دانشمندان اسلامی از شیعه و سنی است که در این قرون متمادی غفلت نموده و به تحقیق پیرامون آن نپرداخته‌اند، و فقط به ذکر و تکرار گفتار عایشه و دیگران اکتفا نموده‌اند! ما پس از نقدی که دانشمندان عالی‌مقام شیعه سید شرف الدین عاملی بر یک حدیث بعثت (حدیث عایشه) نوشته و توفیق ترجمه آن را یافتیم، به قسمت عمده‌ای از تفسیر و حدیث و تاریخ سنی و شیعی مراجعه نمودیم، و با کمال تاسف به این نتیجه رسیدیم که احادیث بعثت کاملاً مغشوش است، و بیشتر آنها از روایان عامه است، که نزد ما اعتباری ندارند. متن همه آن احادیث بیز مضطرب و متناقض و برخلاف معتقدات شیعه و سنی است، و اسناد آن نیز مخدوش می‌باشد. به همین جهت می‌بینیم «برهان الدین حلبی که خواسته است آنها را جمع کند و با هم سازش دهد، سخت به دست و پا افتاده، و گرفتار چه محذوراتی شده و در آخر هم نتوانسته است به نتیجه مطلوب برسد، بلکه بر ابهام و تناقض گوئی و سردرگمی موضوع افزوده است. (سیره حلبیه جلد اول از ۳۳ تا

کلیه این احادیث که نخست از طریق اهل تسنن نقل شده و در کتاب‌های آنها آمده است و سپس به نقل از آنها به کتب شیعه هم سرایت کرده است، از درجه اعتبار ساقط می‌باشد. در اینجا به چند نکته آن اشاره می‌کنیم، و تفصیل را به کتاب خود «شعاع وحی برفراز کوه حراء» که برای نخستین بار پرده از روی ماجرای مبهم بعثت برداشته است، حواله می‌دهیم. (به یاری خداوند این کتاب با تفصیل بیشتر و تحقیق کامل در آینده منتشر خواهد شد.) ۱- چنانکه گفتیم پیغمبر از زمان کدکی و ایام جوانی تا سی و هفت سالگی، بارها علائمی می‌دید که از آینده درخشان او خبر می‌داد. مانند ابریکه برسر او سایه افکنده بود، و خبری که راهب شهر «بصری در اردن راجع به پیغمبری او به عمویش ابوطالب داد، و آنچه روح القدس به وی می‌گفت، و صداهائی که می‌شنید. بنابراین هیچ معنا ندارد که هنگام نزول وحی و برخورد با جبرئیل این طور دست و پای خود را گم کند، و نداند که چه اتفاقی افتاده است، و باید ورقه بن نوفل به داد او برسد! ۲- پیغمبر از لحاظ نبوغ و استعداد و عقل بر همه مرد و زن مکه و قبائل عرب و مردم عصر برتری داشت. با توجه به این حقیقت چگونه او پس از اعلام نبوت دچار وحشت و تردید شده و به همسرش خدیجه متوسل می‌شود که او را بگیرد تا به زمین نیفتد یا تقویت کند که از شک و تردید بدر آید؟ ۳- آیا پس از دیدن پیک وحی و آوردن پنج آیه قرآن و اعلام این که تو پیغمبر خدائی و من جبرئیل هستم، و مشاهده جبرئیل با آن عظمت، دیگر جای این بود که پیغمبر درباره وحی آسمانی و تکلیف خود دچار تردید شود، یا احتمال دهد موضوع حقیقت نداشته باشد؟! ۴- تخت و تاج و سایر تشریفات تعینات صوری است و تناسب با سلاطین و پادشاهان دارد، نه مقام معنوی نبوت که باید با کمال سادگی و دور از هرگونه تشریفات مادی انجام گیرد. دور نیست که سازندگان این حدیث به تقلید از تاج‌گذاری پادشاهان ایران، خواسته‌اند برای پیغمبر عربی هم در عالم خیال چنین صحنه‌ای بسازند!

واقعیت بعثت از دیدگاه شیعه

ماجرای بعثت بدان گونه که قبلاً گذشت موضوعی نبود که یک فرد مسلمان معتقد به آن باشد، و پی‌برد که خاتم انبیا چگونه به مقام عالی پیغمبری رسیده است. ما پس از بررسی‌های لازم از مجموع نقل‌ها به این نتیجه رسیده‌ایم که آنچه در منابع شیعه و احادیث‌خاندان نبوت رسیده است، واقعیت بعثت را چنان روشن می‌سازد که هیچ یک از اشکالات گذشته مورد پیدا نمی‌کند. از جمله احادیثی که بازگوکننده حقیقت بعثت است و آغاز وحی را به خوبی روشن می‌سازد، روایتی است که ذیلاً از لحاظ خوانندگان می‌گذرد: پیشوای دهم ما حضرت امام هادی (علیه السلام) می‌فرماید: «هنگامی که محمد (صلی الله علیه و آله) ترک تجارت شام گفت و آنچه خدا از آن راه به وی بخشیده بود به مستمندان بخشید، هر روز به کوه حراء می‌رفت و از فراز آن به آثار رحمت پروردگار می‌نگریست، و شگفتی‌های رحمت و بدایع حکمت الهی را مورد مطالعه قرار می‌داد. به اطراف آسمان‌ها نظر می‌دوخت، و کرانه‌های زمین دریاها و دره‌ها و دشت‌ها و بیابان‌ها را از نظر می‌گذرانید، و از مشاهده آن همه آثار قدرت و رحمت الهی، درس عبرت می‌آموخت. از آنچه می‌دید، به یاد عظمت خدای آفریننده می‌افتاد. آن گاه با روشن بینی خاصی به عبادت خداوند اشتغال می‌وزید. چون به سن چهل سالگی رسید خداوند نظر به قلبی نمود، دل او را بهترین و روشنترین و نرمترین دلها یافت. در آن لحظه خداوند فرمان داد درهای آسمان‌ها گشوده گردد. محمد (صلی الله علیه و آله) از آنجا به آسمان‌ها می‌نگریست، سپس خدا به فرشتگان امر کرد فرود آیند، و آنها نیز فرود آمدند، و محمد (صلی الله علیه و آله) آنها را می‌دید. خداوند رحمت و توجه مخصوص خود را از اعماق آسمان‌ها به سر محمد (صلی الله علیه و آله) و چهره او معطوف داشت. در آن لحظه محمد (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل که در هاله‌ای از نور قرار داشت نظر دوخت. جبرئیل به سوی او آمد و بازوی او را گرفت و سخت تکان

داد و گفت: ای محمد! بخوان. گفت چه بخوانم؟ «ما اقرا»؟ جبرئیل گفت: «نام خدایت را بخوان که جهان و جهانیان را آفرید. خدائی که انسان را از ماده پست آفرید (نطفه). بخوان که خدایت بزرگ است. خدائی که با قلم دانش آموخت و به انسان چیزهائی یاد داد که نمی دانست. بیک وحی، رسالت خود را به انجام رسانید، و به آسمانها بالا رفت. محمد (صلی الله علیه و آله) نیز از کوه فرود آمد. از مشاهده عظمت و جلال خداوند و آنچه به وسیله وحی دیده بود که از شکوه و عظمت ذات حق حکایت می کرد، بی هوش شد، و دچار تب گردید. از این که مبادا قریش و مردم مکه نبوت او را تکذیب کنند، و به جنون و تماس با شیطان نسبت دهند، نخست هراسان بود. او از روز نخست خردمندترین بندگان خدا و بزرگترین آنها بود. هیچ چیز مانند شیطان و کارهای دیوانگان و گفتار آنان را زشت نمی دانست. در این وقت خداوند اراده کرد به وی نیروی بیشتری عطا کند، و به دلش قدرت بخشد. بدین منظور کوهها و صخرهها و سنگلاخها را برای او به سخن در آورد. به طوری که به هر کدام می رسید، ادای احترام می کرد. و می گفت: السلام علیک یا حبیب الله! السلام علیک یا ولی الله! السلام علیک یا رسول الله! ای حبیب خدا مژده باد که خداوند تو را از همه مخلوقات خود، آنها که پیش از تو بوده اند، و آنها که بعدها می آیند برتر و زیباتر و پرشکوه تر و گرامی تر گردانیده است. از این که مبادا قریش تو را به جنون نسبت دهند، هراسی به دل راه مده. زیرا بزرگ کسی است که خداوند جهان به وی بزرگی بخشد، و گرامی بدارد! بنابراین از تکذیب قریش و سرکشان عرب ناراحت مباش که عنقریب خدایت تو را به عالی ترین مقام خواهد رسانید، و بالاترین درجه را به تو خواهد داد. پس از آن نیز پیروانت به وسیله جانشین تو علی بن ابیطالب (علیه السلام) از نعمت وصول به دین حق برخوردار خواهند شد، و شادمان می گردند. دانش های تو به وسیله دروازه شهرستان حکمت و دانشت علی بن ابیطالب در میان بندگان و شهرها و کشورها منتشر می گردد. به زودی دیدگان به وجود دخترت فاطمه (سلام الله علیها) روشن می شود، و از وی و همسرش علی، حسن و حسین که سروران بهشتیان خواهند بود، پدید می آیند. عنقریب دین تو در نقاط جهان گسترش می یابد. دوستان تو و برادرت علی پاداش بزرگی خواهند یافت. لوای حمد را به دست تو می دهیم، و تو آن را به برادرت علی می سپاری. پرچمی که در سرای دیگر همه پیغمبران و صدیقان و شهیدان در زیر آن گرد می آیند، و علی تا درون بهشت پر نعمت فرمانده آنها خواهد بود. من در پیش خود گفتم: «خدایا! این علی بن ابیطالب که او را به من وعده می دهی کیست؟ آیا او پسر عم من است؟ ندا رسید ای محمد! آری، این علی بن ابیطالب برگزیده من است که به وسیله او این دین را پایدار می گردانم، و بعد از تو بر همه پیروانت برتری خواهد داشت. («بحار الانوار» علامه مجلسی - ج ۱۸ ص ۲۰۵ و ج ۱۷ ص ۳۰۹ چاپ جدید). در این حدیث همه چیز راجع به آغاز کار پیغمبر گفته شده است. جای تعجب است که مفسران اسلامی به خصوص مفسران شیعه از این حدیث شریف و نقل آن در تفسیر سوره اقرا غافل مانده اند، با ای نکه نکات جالب و تازه ای از تاریخ حیات پیغمبر را بازگو می کند، که می باید مسلمانان از آن آگاه گردند. ملاحظه می کنید که پیغمبر بدون هیچ گونه تشریفات مادی یا اشکالاتی که در احادیث اهل تسنن بود، به مقام عالی پیغمبری رسید. با قدمهائی شمرده و دیدی وسیع و قدرتی خارق العاده به خانه بازگشت. همین که وارد خانه شد پرتوی از نور و بوئی خوش فضای خانه را فرا گرفت. خدیجه پرسید این چه نوری است؟ پیغمبر فرمود: این نور نبوت است. ای خدیجه! بگو لا-اله الا الله و محمد رسول الله. سپس پیغمبر ماجرای بعثت را چنانکه اتفاق افتاده بود برای خدیجه شرح داد و افزود که جبرئیل به من گفت: «از این لحظه تو پیغمبر خدائی. خدیجه که از سالها پیش هاله ای از نور نبوت درسیما درخشان همسر محبوب خود دیده و از کردار و رفتار و گفتار او هزاران راز نهفته و شادی بخش خوانده بود گفت: به خدا دیر زمانی است که من در انتظار چنین روزی به سر برده ام، و امیدوار بودم که روزی تو رهبر خلق و پیغمبر این مردم شوی. (مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۶) بدین گونه محمد بن عبدالله براننده ترین مردم قریش که سوابق درخشان او نزد عموم طبقات روشن و از لحاظ ملکات فاضله و سجایای اخلاقی و خصال روحی شهره شهر بود، برفراز کوه حراء از جانب خداوند یکتا به مقام عالی نبوت و رهبری خلق برگزیده شد، و خاتم انبیا گردید.

نکته اساسی که قرآن در نزول وحی به پیغمبر بازگو می کند، و متأسفانه کسی توجه نکرده است، این است که همه مفسران اسلامی نوشته اند، و در تمام احادیث نیز هست که در روز بعثت فقط پنج آیه آغاز سوره «اقرا» بر پیغمبر نازل شد. این پنج آیه از «اقرا باسم ربك الذی خلق آغاز می گردد. و به «مالم یعلم ختم می شود. هیچ کس نگفته است «بسم الله این سوره کی نازل شده؟ و آیا نخستین سوره قرآن بسم الله داشته است یا نه؟ اگر داشته است چرا نگفته اند، و اگر نداشته است آیا بعدها آمده است، یا طور دیگر بوده؟ همگی سؤالاتی است که پاسخی برای آن نمی بینیم. ما پس از تحقیق زیاد به این نتیجه رسیده ایم که جبرئیل از پیغمبر خواست آیه «بسم الله الرحمن الرحیم را که در آغاز سوره بود، به زبان آورد. «اقرا باسم ربك نیز به همین معنا است. باء «بسم هم به گفته بعضی از مفسرین زائده است یعنی معنا ندارد و فقط برای زینت در کلام است. درحقیقت جبرئیل پس از قرائت «بسم الله الرحمن الرحیم از آن حضرت خواست که نام خدا یعنی بسم الله الرحمن الرحیم را قرائت کند. و آنرا به زبان آورد. ولی چون پیغمبر در آغاز کار و اولین برخورد با پیک وحی نمی دانست نحوه قرائت نام خدا که جبرئیل از وی می خواست چگونه است، پرسید: ما اقرا؟ یعنی آنچه بخوانم، و نام خدا که باید قرائت کنم چیست و ترکیب آن چگونه است؟ جبرئیل بار دیگر تکرار کرد و گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم - اقرا بسم ربك الذی خلق -» یعنی نام خدایت را قرائت کن و بگو بسم الله الرحمن الرحیم. در این مورد چند حدیث معتبر و بسیار جالب در چند منبع مهم اسلامی و شیعه هست که از هر نظر جالب می باشد. ولی جای کمال تأسف است که چرا مفسران ما این دو حدیث را در تفسیر سوره «اقرا» نیاورده اند. حدیث اول در کتاب «کافی باب (فضل قرآن) است که امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «نخستین چیزی که بر پیغمبر نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم - اقرا بسم ربك بود!» حدیث دوم در «عیون اخلاص الرضا» شیخ صدوق از امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) روایت می کند که فرمود: «اولین بار که جبرئیل بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد گفت: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم - بسم الله الرحمن الرحیم - اقرا بسم ربك الذی خلق...» حدیث سوم در «محاسن برقی ج ۱ ص ۴۱ از صفوان جمال روایت می کند که گفت حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: هیچ کتابی از آسمان نازل نشد مگر اینکه در آغاز آن «بسم الله الرحمن الرحیم بود. (مفاخر اسلام - تالیف نویسنده - ج ۱ ص ۳۶۸) با توجه به این سه حدیث ارزنده و گویا، می گوئیم که پیک وحی الهی سوره اقرا را به عکس آنچه مشهور است نخست هنگام بعثت باشش آیه آورد: آیه اول همان «بسم الله الرحمن الرحیم بود. و از پیغمبر خواسته بود همان آیه اول یعنی «بسم الله الرحمن الرحیم را قرائت کند، یعنی قبل از هر چیز «بسم الله بگوئید و سرآغاز کار نبوت خود را با نام خدا آن هم بدان گونه که خدا خواسته بود، هماهنگ سازد. پس «اقرا بسم ربك یعنی نام خدایت را بخوان. مطابق نقل علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش، پیغمبر پرسید چه بخوانم؟ جبرئیل مجدداً گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم - اقرا بسم ربك الذی خلق. یعنی نام خدا را که مأمور هستی بخوانی، همین «بسم الله الرحمن الرحیم است، و پیغمبر بار دوم «بسم الله را برای نخستین بار خواند و با آن آشنا شد. همان که خود پیغمبر بعدها به ما دستور داده است که هیچ کاری را آغاز نکنید مگر این که اول بگوئید: «بسم الله الرحمن الرحیم. آری، هنگامی که حقایق اسلامی را برگزیدگان الهی بیان کنند، چنین خواهد بود، که مردم بی خبر را با آنچه واقعیت دارد آشنا می سازند. به عبارت روشن تر آنچه خداوند به وسیله جبرئیل در آغاز وحی و اولین لحظه پیغمبری خاتم انبیا (صلی الله علیه و آله) از آنحضرت خواسته بود به زبان آورد و قرائت کند فقط گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم بود! بقیه آیات همان طور که پیکوحی میخواند مانند موارد بعدی دردم در سیهه مقدس آن حضرت نقش می بست و دیگر نیازی به تکرار پیغمبر نداشت تا از حفظ کند. این بود واقعیت بعثت از زبان ائمه اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام)، و توضیح ما به طور اجمال.

آنچه شنیده‌ایم که چون پیغمبر در روز مبعث از کوه حراء به خانه آمد، وحشت زده و پریشان بود و گفت مرا بپوشانید و خدیجه او را پوشانید و پیغمبر به خواب رفت تا جبرئیل آمد و دومین سوره را آورد، یعنی سوره «یا ایها المدثر» اینها همگی برخلاف واقع و دون شان پیغمبر ختمی مرتبت است. امین الدین طبرسی مفسر بزرگ شیعه در تفسیر «مجمع البیان می گوید: «یا ایها المدثر» یعنی ای کسی که در بستر خفته‌ای برخیز و قوم خود را از عذاب خداوند بیم ده، و در این راه سخت کوشا باش. سپس روایت «دثرونی، دثرونی، زملونی، زملونی را نقل می کند و بر آن ایراد گرفته و می گوید: این درست نیست. زیرا خداوند با علائم روشن به پیغمبر وحی می فرستد تا یعین پیدا کند آنچه به وی رسیده از جانب خداوند است. پس از وحی هم نیازی به چیزی ندارد که او را تقویت کند و دچار بیم و هراس نمی شود، و مضطرب نمی گردد. (مجمع البیان - ج ۹ ص ۳۸۴) همین موضوع را علامه مجلسی در «بحار الانوار» نیز در ذیل حدیث «دثرونی آورده است و مانند امین الدین طبرسی آن را تخطئه می کند. (بحار الانوار - ج ۱۸ ص ۱۶۷) آنچه از جمع بین احادیث صحیح و معتبر آغاز وحی، استفاده می شود این است که پس از نزول آیات اوائل سوره اقرا بر فراز کوه حراء و اعلام مراسم پیغمبری حضرت ختمی مرعبت (صلی الله علیه و آله) همان روز یا روز دیگر که وی در خانه خوابیده بود، یامی خواست بخوابد، پیک وحی برای دومین بار آمد و سوره «مدثر» را آورد و گفت: ای کسی که خفته‌ای یا در لباس خواب هستی! برخیز و قوم را بیم ده! مفاد سوره مدثر نیز این است که از این پس باید پیغمبر در تمام لحظات به فکر اندرز خلق و بیم دادن قوم از نافرمانی خداوند باشد و لحظه‌ای از آن غافل نماند. به طور خلاصه آنچه راجع به تردید و اضطراب و هراس پیغمبر در موقع دیدن پیک وحی یا پس از آن در کتب تفاسیر و تواریخ عامه آمده است و از آنها به منابع ما هم سرایت کرده است، برای پیغمبران سابق اتفاق نیفتاده و دون شان آنها بوده است تا چه رسد به پیغمبر اسلام که عقل کل و خاتم پیغمبران بوده است. جبرئیل روز دیگر هم آمد و پیغمبر را که چیزی به خود پیچیده و خوابیده بود مخاطب ساخت و سوره «مزمّل را آورد. بنابراین «دثرونی و «زملونی ربطی به آغاز وحی ندارد، و فقط می رساند که نزول این دو سوره هنگامی انجام گرفته است که پیغمبر خود را پوشانده و آرمیده بود یا در خواب بوده است. به گفته دانشمند اقدم شیعه علی بن ابراهیم قمی: «پس از آن که مراسم پیغمبری خاتم انبیا (صلی الله علیه و آله) به انجام رسید، برای دومین بار جبرئیل فرود آمد و آبی از آسمان آورد و طریقه وضو گرفتن و نماز گزاردن و رکوع و سجود را به پیغمبر آموخت (تفسیر علی بن ابراهیم - ص ۳۵۳ تاریخ یعقوبی - ج ۱ ص ۱۳) ابن هشام از محمد بن اسحاق مورخ اقدم نقل می کند که پنج نماز در آغاز دو رکعتی بر پیغمبر واجب شد، سپس خداوند آنرا در حضر چهار رکعت تمام قرار داد، و در سفر به همان صورتی که اول اجب شده بود باقی گذاشت. (سیره ابن هشام - ج ۱ ص ۱۶۰) به طوری که پیشتر گفتیم قبلا- با تلقین روح القدس راز و نیازی با خدا داشته و عبادت می کرده است، ولی از نحوه عبادت او اطلاع درستی نداریم. این وضو و نماز و رکوع و سجود نخستین عبادت در دین جدید و آخرین دین الهی است که از همان هنگام آغاز شده بود. همین که پیغمبر در خانه، نبوت خود را اعلام داشت، همسرش خدیجه و علی (علیه السلام) پسر عمویش که در سن نه سالگی در خانه آنها به سر می برد، دعوت پیغمبر را اجابت نمودند و دین جدید را پذیرفتند، و اعتراف به نبوت آن حضرت کردند. وقتی پیغمبر طریقه وضو گرفتن و نماز گزاردن را از جبرئیل آموخت، به خانه آمد و موضوع را به خدیجه و علی (علیه السلام) هم تعلیم داد، و چون به نماز ایستاد علی (علیه السلام) نیز در همان سن و سال پشت سر پیغمبر ایستاد و به آن حضرت اقتدا کرد، و خدیجه هم در شت سر علی (علیه السلام) به نماز ایستاد. به دنبال آنها جعفر بن ابیطالب برادر علی (علیه السلام) که ده سال از وی بزرگتر بود، و زید بن حارثه غلام خدیجه نیز در صف جلو به علی (علیه السلام) پیوست و تا سه سال نماز گزاران همین چهار تن بودند که پشت سر پیغمبر نماز می گذاردند. (تفسیر علی بن ابراهیم - ص ۳۵۳ بحار الانوار - ج ۱۸ ص ۱۸۴) به حدیث بسیار جالبیکه هم اکنون نقل می کنیم و نمایان گر نبوغ علی (علیه السلام) دومین مرد نمونه عالم است توجه کنید، و تاثیر وجود او را در آغاز وحی و ایام کودکی در نظر مجسم سازید: عیسی بن مستفاد می گوید پدرم از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) راجع به آغاز ظهور اسلا و چگونگی اسلام

آوردن علی (علیه السلام) و خدیجه سؤال کرد، حضرت فرمود: پیداست که می‌خواهی از دانش اسلامی و احکام دینی که چگونه پدید آمد آگاه شوی؟ من هم از پدرم حضرت صادق - راجع به همین موضوع سؤال کردم، پدرم فرمود: وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خدیجه و علی (علیه السلام) را به اسلام دعوت کرد فرمود: یا علی! باری خدا اسلام بیاورید و خود را تسلیم ذات مقدس او کنید! و فرمود: جبرئیل هم اکنون نزد من است و شما را دعوت می‌کند که اسلام را بپذیرید شما نیز اسلام بیاورید تا سلامتی یابید و از خدا فرمان برید تا رستگار شوید. باز فرمود: جبرئیل نزد من است و به شما می‌گوید: اسلام شرطها و عهدها و پیمانها دارد. خدا قبل از هر چیز برای خود و پیغمبرش با شما شرط می‌کند و تعهد می‌گیرد که بگویید: گواهی می‌دهیم خدائی جز خداوند یکتا که شریکی در قلمرو حکومتش ندارد، نیست. نه فرزندی دارد و نه شریکی برای خود گرفته است. خداوند یگانه و بی نقص و عیب است. و گواهی دهید که بنده او محمد پیغمبر خدا است که خدا او را برای عموم بشر تا روز قیامت اعزام داشته است. گواهی دهید که خداوند زنده می‌کند و میمیراند، و بالا می‌برد و پایین می‌آورد، و بی‌نیاز می‌کند و نیازمند می‌گرداند و هرچه بخواهد می‌کند، و مردگان را از گورها برمی‌انگیزد، خدیجه و علی گفتند: گواهی می‌دهیم. پیغمبر فرمود: و دیگر - اعمالی که باید انجام دهید. و آن - وضو گرفتن یعنی شستشوی صورت و دستها و بازوان و مسح سر و پاها تا مرفق و غسل جنابت در گرما و سرما و نماز گزاردن و گرفتن زکات و صرف آن در مورد خود و حج خانه خدا و روزه ماه رمضان و جهاد در راه خدا و نیکی نسبت به پدر و مادر و تحکیم پیوند خویشی و عدالت در میان رعیت و تقسیم عادلانه مال و ثروت و خود نگاهداری در موارد شبهه ناک و ارجاع حکم آن به پیشوای برحق است، زیرا برای خود او شبهه ناک نیست، و می‌داند که چه باید کرد. و پیروی از جانشین بعد از من و شناخت او در زمان من و بعد از مرگ من و شناختن پیشوایان بعد از او یکی بعد از دیگری و دوست داشتن خدا و دشمنی با دشمنان خدا و بیزاری از شیطان پلید و حزب شیطان و دار و دسته او امثال بنی امیه و زنده نگه داشتن دین و سنت من و دین جانشین من و روش او تا روز قیامت و مردن بر این عقیده و اجتناب از شراب خواری و نزاع و کشمکش با مردم است. ای خدیجه! شروطی را که خداوند برای پذیرش اسلام مقرر داشته است شنیدی؟ گفت آری، و ایمان آوردم و همه را گواهی می‌دهم و خشنودم و تسلیم هستم. علی (علیه السلام) گفت: و من نیز بر این عقیده‌ام! پیغمبر فرمود یا علی! بر اساس این شرطها با من بیعت می‌کنی؟ گفت: آری. پیغمبر دستهای خود را گشود و دست علی را گرفت و فرمود: یا علی! با این شرطها که کردم بیعت کن و آنچه برای خود نمی‌خواهی برای من نیز نخواه! علی گریست و گفت: پدر و مادرم به قربانت! من هیچ نیرو و قدرتی را بالاتر از خدا نمی‌دانم! پیغمبر فرمود: یا علی! به خدای کعبه به واقع نائل گشتی و به کمال رشد و توفیق الهی رسیدی! ای خدیجه! خدا تو را بخ حق و حقیقت رهنمون گردد. دست خود را بگذار روی دست علی و با علی بیعت کن (آنچه در حدیث آمده همین است. خواننده محترم می‌داند که در آن موقع علی علیه السلام پسر بچه نه ساله یا ده ساله بوده است. اگر بگویید با این وصف او طفل ممیز بوده، می‌گوییم در آغاز ظهور اسلام هنوز احکام بعدی اسلام مانند حرمت شراب، و وجوب حجاب، و پرداخت زکات و غیره نیامده بود و این هم یکی از آنها است.) بدین گونه خدیجه نیز مانند علی بن ابیطالب بیعت کرد، بد این اساس که جهاد را از زن نخواسته‌اند. (جهاد یعنی عبور سربازان اسلام از مرزهای اسلامی برای فتح ممالک کفر جهاد به این معنا اختصاص به مردان مسلمان دارد ولی دفاع یعنی در داخله کشورهای اسلامی بر مرد و زن واجب است که از حق خود و ملت مسلمان دفاع کنند و با ظلم و مظاهر آن پیکار نمایند.) سپس فرمود: ای خدیجه! این علی سرپرست تو و سرپرست سایر مؤمنان و پیشوای آنها پس از من است. خدیجه گفت: یا رسول الله! تصدیق دارم و بر اساس آنچه گفתי با علی هم بیعت کردم و در پیشگاه خداوند و حضور تو گواهی می‌دهم. (بحار الانوار) علامه مجلسی - چاپ جدید، ج ۱۸ ص ۲۳۲ به نقل از «طرائف سید بن طاووس و او نیز از کتاب «الوصیه تالیف علی بن استفاد نقل کرده است.» این قسمت از تاریخ اسلام که نکات تازه و جالبی را بازگو می‌کند. آن هم در آغاز اسلام و درست پس از اعلام پیغمبری خاتم انبیا (صلی الله علیه و آله) با کمال تأسف حتی در تاریخ‌هایی که مورخان شیعه نوشته‌اند نیامده است! شاید به

این جهت که در «سیره ابن هشام» یا «طبقات ابن سعد» و سایر مدارک تاریخی عامه نیامده است! یا این که در این دیث سخن از زمامداری علی (علیه السلام) و شروط و تعهداتی است که همه مسلمانان آمادگی برای پذیرش آنها را ندارند!! ولی باید دانست که آنچه در این حدیث آمده است با اعتقاد ما شیعیان هماهنگ است و ما نیازی نداریم که همه مطالب تاریخی را از ابن هشام و ابن سعد و امثال اینان بگیریم به خصوص که بحث از خلافت بلافصل پیغمبر و زمامداری امیرالمؤمنان (علیه السلام) هم در میان باشد. آیا علی (علیه السلام) بدون مقدمه و سابقه از جانب خداوند به مقام جانشینی پیغمبر منصوب شد؟ و آیا بجهت نه ساله بدون داشتن زمینه و نبوغ بی نظیر دعوت خاتم انبیا را می پذیرد و به عنوان نخستین انسان از جنس مردان پشت سر پیغمبر به نماز می ایستد؟ وقتی این حدیث را با مضامین احادیث دیگر که راجع به لیاقت علی (علیه السلام) و شایستگی آن حضرت برای خلافت اسلامی در دست است مقایسه می کنیم می بینیم مطابق واقع است و باید هم موضوع به آن مهمی در آغاز کار مطرح شود، و حتی نخستین زن مسلمان نیز با علی جانشین پیغمبر بیعت کند و گواهی به ولایت او بدهد. این معنا همیشه و در تمام عرف و عادات بشری و دوران زندگی انسانها معمول بوده و هست. اگر بناست علی (علیه السلام) جانشین پیغمبر باشد و از جانب خدا تعیین شده است، این کار باید از روز نخست و هنگام نبوت خاتم انبیا (صلی الله علیه و آله) اعلام گردد. هم از جانب خدا به خود پیغمبر گفته شود و هم پیغمبر به دیگران اعلام کند، و هم نخستین فرد مسلمان پذیرش شروط و عهد و پیمانهای اسلامی بداند پس از پیغمبر سرنوشت اهل ایمان به دست کیست و خدائی که پیغمبر فرستاده است چه کسی را به عنوان جانشین او برگزیده است؟ این را باید بداند و به منظور تکمیل قبول شرایط ایمان با جانشین پیغمبر هم بیعت کند تا نقصی در ایمانش نباشد، و این کاری بود که خدیجه همسر پیغمبر نخستین کسی که به اسلام گروید معمول داشت.

دورنمای عصر جاهلیت قبل از بعثت خاتم

خداوند در قرآن مجید دورنمای عهد جاهلیت و زندگی فلاکت بار ملت عرب را پیش از بعثت پیغمبر خاتم خطاب به اعراب مسلمانی که آن ایام را به خاطر داشتند بدین گونه یاد آور می شود: «همه با هم چنگ زید به ریسمان محکم خداوند (دین اسلام)، و به یاد آورید نعمت خداوند را بر خود، در زمانی که با هم دشمن بودید، و خدا دلهای شما را به هم پیوند داد و با هم برادر شدید. زمانی که بر لب پرتگاه نادانی و گودالی از آتش فساد اخلاق قرار داشتید، و با فرستادن پیامبر خاتم شما را از آن ورطه نجات داد» (و اعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا، و اذکروا نعمه الله علیکم اذ کنتم اعداء فالق بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا، و کنتم علی شفا حفرة من النار فاتقذکم منها (سوره عمران آیه ۱۰۳)) و می فرماید: «خدائی که موجودات آسمانها و زمین، او را به عظمت یاد می کنند کسی است که پیغمبری در میان مردم قریش برانگیخت تا آیات الهی را بر آنها تلاوت کند و از رذائل اخلاقی پاک گرداند و دانش کتاب آسمانی و حکمت را به آنان بیاموزد، زیرا آنها قبلا در گمراهی آشکاری به سر می بردند» (هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یرزیکهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین (سوره جمعه آیه ۲)) این موضوع در جای دیگر قرآن با تاکیدات پیاپی آمده است. خدا می فرماید: ما بر اهل ایمان منت هنادیم که در میان آنها پیغمبری از خودشان برانگیختیم تا آیات او را برایشان بخوانند... چون آنها قبلا در گمراهی آشکاری به سر می بردند. برای درک ارزش وجود پیغمبر خاتم و اهمیت بعثت آن سرور همین بس که بدانیم خداوند در هیچ جای قرآن مجید در مقابل نعمتهائی که به بندگانش موهبت کرده است بر آنها منت نهاده ولی در این جا صریحا می فرماید: «لقد من الله علی المؤمنین اذ بعق فیهم رسولا من انفسهم!! (سوره آل عمران آیه ۱۶۴) امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که دوران جاهلیت را دیده بود، و بیش از هر کس پیغمبر را می شناخت، و از تاثیر بعثت آن حضرت چنان که باید آگاهی داشت، می فرماید: «خداوند محمد را فرستاد تا جهانیان را از راه و رسمی که پیش گرفته بودند بر حذر دارد، و امین وحی خود قرار دهد، و شما ای ملت عرب! بر بدترین آیینها دل خوش داشتید، و

در بدترین نقطه روی زمین به سر می بردید، و در میان صخره‌های خشن و مارهای خطرناک زندگی می کردید. آب‌های آلوده می نوشیدید، و غذای ناگوار می خوردید. خون یکدیگر را می ریختید و پیوند خود را از نزدیکان می بریدید. بت‌ها در میان شما برپا، و گناهان، شما را فرا گرفته بود. (نهج البلاغه - خطبه ۲۶) و باز امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «خداوند پیغمبر خاتم را هنگامی مبعوث کرد که مردم سخت گمراه گشته و در حیرت و سرگردانی به سر می بردند، و در فتنه و فساد فرو رفته بودند، هوا و هوس از هر سو آنها را فرا گرفته، و خودپرستی و تکبر دچار لغزش و انحطاط کرده، و نادانی عهد جاهلیت آنها را پریشان و خوار نموده بود. به طوری که در کار خویش حیران و سرگردان و مبتلا به جهل و نادانی شده بودند» (نهج البلاغه - خطبه ۹۴) و نیز می فرماید: «خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را در زمانی مبعوث کرد که در میان ملت عرب کسی نبود که بتواند کتابی بخواند، و دعوی نبوت کند. ولی پیغمبر آنها را به راه آورد، تا جایگاه انسانی خویش را باز یافتند، و از گرفتاری و درماندگی بیرون آمدند. تا آن که کارشان سامان گرفت، و خاطر پریشان‌شان آسوده گشت. (نهج البلاغه - خطبه ۳۳) و باز می فرماید: «خدا پیغمبر را هنگامی فرستاد که از دیر باز پیغمبری مبعوث نگشته بود، ملتها در خوابی طولانی فرو رفته بودند، و فتنه و فساد در همه جا شبح مخوف خود را گسترده و رسته کارها از هم گسیخته، آتش جنگ در همه جا زبانه می کشید، و جهان در تاریکی جهل و نادانی فرو رفته بود. اعمال ناروا در همه جا اشکار، و برگهای درخت زندگی جامعه انسانی چنان به زردی گرائیده بود که امید به میوه دادن آن نمی رفت. آب که مایه حیات است در دسترس نبود، و آثار روشنائی به چشم نمی خورد، و به عکس، نشانه‌های تیره روزی در همه جا دیده می شد. دنیا به طرز زشتی به اهل دنیا می نگریست، و نسبت به دلباختگان خود چهره درهم کشیده، و در همه جا فتنه و فساد به بار آورده بود. غذای مردم مردار، بیم و هراس دلها را فرو گرفته، و پناهگاهی جز شمشیر نداشتند. (نهج البلاغه - خطبه ۸۸)

علی نخستین کسی که به پیغمبر ایمان آورد

درباره اینکه نخستین مسلمان کیست، در میان ما شیعیان شکی نیست که از جنس زنان قبل از هر کس خدیجه و از مردان امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است، اکثریت قریب به اتفاق مورخان و محدثان عامه نیز بر این عقیده‌اند. ابن هشام مورخ مشهور متوفی به سال ۲۱۸ هـ که قدیمترین مورخ اسلام و اهل تسنن خوانده می شود، در تاریخ خود «سیره پیغمبر (ص)» تحت عنوان «علی بن ابیطالب اولین جنس مذکری است که اسلام آورد» می نویسد: «محمد بن اسحاق (سرآمد مورخین اسلام) نوشته است: نخستین کسی که از جنس مردان به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد و با وی نماز گزارد و او را در آنچه خدا بر وی نازل کرده بود تصدیق نمود، علی بن ابیطالب (رضوان الله و سلامه علیه) بود، و او در آن موقع ده ساله بود. از جمله نعمتهائی که خدا به علی بن ابیطالب ارزانی داشت این بود که وی قبل از اسلام در دامان پیغمبر پرورش یافته بود» (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۱۶۲) ابن اثیر مورخ معروف عامه که تاریخ خود الکامل را بر اساس روایات معتبر و مشهور تالیف کرده است می نویسد: «دانشمندان اهل تسنن پس از اتفاق نظر در اینکه خدیجه همسر پیغمبر نخستین انسانی است که اسلام آورده، راجع به نخستین فرد مسلمان (از جنس مردان) اختلاف نظر دارند!» ابن اثیر سپس می نویسد: «گروهی بر آنند نخستین کسی که به خدا ایمان آورد علی بن ابیطالب است.» از علی (علیه السلام) روایت شده که گفت: «من بنده خدا و برادر پیغمبر او هستم. من صدیق اکبر (بزرگترین راستگو) می باشم. هیچ کس بعد از من این ادعا را نخواهد کرد مگر اینکه دروغگو و مفتری باشد. من هفت سال پیش از همه مردم با پیغمبر نماز گزاردم. عبدالله عباس می گوید: نخستین کسی که نماز گزارد علی (علیه السلام) بود. جابر بن عبدالله انصاری می گوید: پیغمبر روز دوشنبه مبعوث شد و علی (علیه السلام) روز سه شنبه نماز گزارد. زید بن ارقم می گوید: نخستین کسی که اسلام آورد علی (علیه السلام) بود. عقیف کندی نقل می کند که من مردی سوداگر بودم. در ایام حج وارد مکه شدم و به خانه عباس بن عبدالمطلب درآمدم. در همان وقتکه من نزد او بودم مردی بیرون آمد و در مقابل کعبه به نماز ایستاد. سپس زنی آمد و با آن مرد به نماز ایستاد، و از آن پس

بچه‌ای خارج شد و با وی نماز گزارد. من گفتم: عباس! این دین چیست؟ عباس گفت: این محمد بن عبدالله برادر زاده من است. او خود را رسول خدا می‌داند و عقیده دارد که گنج‌های پادشاهان ایران و روم به دست او خواهد افتاد. این زن نیز همسر او خدیجه است که به وی ایمان آورده است. این پسر بچه هم علی بن ابیطالب است که به ایمان آورده است. به خدا قسم هیچ کس را سراغ ندارم که در روی زمین غیر از این سه تن بر این دین باشند. عقیقه می‌گوید: من گفتم: کاش من هم چهارمی آنها بودم. محمد بن منذر و ربیعہ بن ابی عبدالرحمن و ابوحازم مدنی و کلبی گفته‌اند: نخستین کسی که اسلام آورد علی بود و در آن هنگام نه سال داشت. سپس از محمد بن اسحاق (مورخ مشهور) نقل می‌کند که هر گاه پیغمبر می‌خواست نماز بگزارد به اتفاق علی می‌رفت به یکی از دره‌های مکه و در آن جا نماز می‌گزارد و برمی‌گشتند. (کامل اثیر - جلد ۲ ص ۳۷) عمرو بن عبسه سلمی می‌گوید: «در آغاز بعثت که داستان نبوت پیغمبر را شنیدم به نزد وی رفتم و گفتم امر خود را برای من توصیف کن. پیغمبر امر رسالت خود و آنچه را خداوند او را بدان مبعوث کرده بود برای من شرح داد. گفتم کسی هم در این امر از تو پیروی کرده است؟ گفت اری، زنی و کودکی و غلامی، و منظورش خدیجه دختر خویلد و علی بن ابیطالب و زید بن حارثه بود. (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص) علی (علیه السلام) در خطبه «قاصعه میزان ارتباط خود را با رسول خدا و محبت پیغمبر را نسبت به خویش چنین بازگو می‌کند: «ای مردم! شما از مقام و منزلت من نسبت به پیغمبر به واسطه خویشی و نزدیکی و منزلت خاصی که با آن حضرت داشته‌ام، آگاهی دارید. پیغمبر مرا در زمان کودکی در دامن خود پرورش داد، و نوزادی بودم که به سینه‌اش می‌چسبانید و در بسترش می‌خوابانید، در آغوش او جای داشتم و بوی خوش عرق مبارکش را استشمام می‌کردم. همچون سایه پیوسته دنبال او بودم. هر روز از خوی پسندیده‌اش چیزی به من می‌آموخت، و مرا و امیداشت تا در کارها زوی پیروی کنم. هر ساله در کوه حراء مدتی به سرمی‌برد. من او را در آن مدت می‌دیدم و جز من کسی او را نمی‌دید. در آن روزها غیر از پیغمبر و خدیجه کسی به اسلام نکروده بدو، و من سومین آنها بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم. (نهج البلاغه - طبع دکتر صبحی صالح - ص ۳۰۰) و نیز در پایان سخن می‌فرماید: «من بر فطرت یکتاپرستی متولد شدم و از دیگران به ایمان و هجرت سبقت گرفتم (نهج البلاغه - صبحی صالح - ص ۹۲) فانی ولادت علی مفرطه و سبقت الی الایمان و الهجرة. و فرمود: «هیچ کس قبل از من به دعوت حق روز نیارود.» (نهج البلاغه - طبع دکتر صبحی صالح - صفحه ۱۹۲: لن یسرع علی احد ال دعوة حق. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب گرانقدر الغدیر ج ۳ ص ۲۱۸ تا ص ۲۴۷ که به تفصیل در اثبات اینکه علی علیه السلام نخستین مؤمن و اولین نماز گزار بوده داد سخن داده و از مجموع منابع اهل تسنن آنچه در این زمینه بوده آورده و به رد لاطائلات کسانی امثال ابن کثیر شامی و سایر مغرضین پرداخته است.) پس از علی (علیه السلام) یزد بن حارثه مسلمان شد. زید پسر بچه‌ای نصرانی از مردم اردن بود که توسط سوداگران عرب ربوده شد و در مکه به معرض فروش درآمد. حکیم بن جزام برادر زاده خدیجه پس از ازدواج با پیغمبر زید را به آن حضرت بخشید. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم زید را آزاد کرد و به فرزندی گرفت و چون آن حضرت مبعوث گردید، زید سومین کسی بود که مسلمان شد. ابن اثیر می‌نویسد: وقتی پیغمبر در جنب کعبه به نماز ایستاد علی (علیه السلام) و زید بن حارثه حضرت را زیر نظر داشتند، مبادا قریش به وی صدمه‌ای وارد سازند. پس از آن، ابوذر غفاری، عمرو بن عبسه سلمی، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص مصعب بن عمیر، ارقم بن ابی ارقم، طلحه بن عبیدالله، عبدالرحمان بن عوف، عثمان بن عفان و خال بن سعید بن عاص مسلمان شدند. این عده «مسلمانان نخستین بودند که بعضی تا پایان کار ثابت ماندند ولی برخی پس از پیغمبر دگرگونی یافتند، و دین را به دنیا فروختند، و کردند آنچه کردند. (اینکه در بعضی از منابع آمده که ابوبکر نخستین یا دومین فردی بود که اسلام آورد یا گروهی را آورد و به دست پیغمبر مسلمان شدند مقرون به حقیقت نیست، بلکه او مطابق نقل صحیح پس از حدود ۵۰ نفر و شاید سال چهارم یا پنجم بعثت مسلمان شد.) پس از اینان گروهی دیگر اسلام آوردند که از مسلمانان ثابت قدم و مدافعان صمیمی پیغمبر بودند. از قبیل جعفر بن ابیطالب و همسرش اسماء دختر عمیس، عمار یاسر و پدرش «یاسر» و مادرش «سمیه»

عبدالله مسعود، خباب بن ارت، عثمان بن مظعون، برادرانش قدامه بن مظعون و عبدالله بن مظعون، عبيده بن حارث، پسر عموی پیغمبر و عقبه بن غزوان و غیره. این عده هم از مسلمانان نخستین هستند: ابو عبیده جراح، ابوسلمه عمه زاده و شوهر ام سلمه، فاطمه دختر خطاب خواهر عمر و شوهرش سعید بن زید. این عده سعی داشتند ایمان خود را از مشرکان پنهان دارند تا کار اسلام نضج بگیرد، به همین جهت به طور پنهانی ناز می گزاردند. روزی سعد بن وقاص با سعید بن زید و عمار یاسر و عبدالله مسعود و و خباب بن ارت در یکی از دره‌های مکه نماز می گزاردند. گروهی از مشرکان که از جمله ابوسفیان سر کرده بنی امیه بود، آنها را دیدند و سرزنش کردند و دشنام دادند، گفتگوی آنها بالا گرفت و کار به نزاع کشید. در آن میان سعد بن ابی وقاص استخوان فک شتری را برداشت و به سر مردی از مشرکان کوفت و سر او را شکست و به دنبال آن خون جاری گردید، و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شد. (سیره ابن هشام - جلد ۱ صفحه ۱۷۰، و کامل ابن اثیر - جلد ۲ صفحه ۴۰)

انقطاع وحی و نزول مجدد آن

مطابق برخی روایات پس از بعثت مدتی نزول وحی قطع شد. بعد از این واقعه پیغمبر با یاران خود به خانه ارقم بن ابی ارقم رفتو در آنجا که نزدیک کوه صفا و محل مطمئنی بود، به سر بردند و مدتها از آنجا به نشر پنهانی دعوت خود می پرداخت. گروهی از یاران نخستین پیغمبر در خانه ارقم به اسلام گرویدند، و دور از دید سران قریش نماز می گزاردند. چون مشرکان از این موضوع آگاهی یافتند، گفتند خدایم محمد او را رها ساخته و مورد خشم قرار داده است. به دنبال آنسوره «والضحی نازل شد که در آغاز آن می خوانیم: «قسم به روز روشن و شب تاریک که خدایت تو را رها نکرده و مورد خشم قرار نداده است (والضحی و اللیل اذا سجدی، ما ودعک ربک و ما قلی) بدین گونه بار دیگر وحی الهی بر پیغمبر نازل شد و قریش یعنی مشرکین پی بردند که دعوی محمد بن عبدالله دنباله دارد.

پیغمبر دعوت خود را آشکار می سازد

اشاره

پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) از هنگام بعثت تا مدت سه سال دعوت خود را آشکار نساخت. در طول این مدت پیغمبر در خانه نماز می گزارد و علی (علیه السلام) و زید بن حارثه و خدیجه پشت سر آن حضرت به نماز می ایستادند. روزی ابوطالب عموی پیغمبر همراه جعفر فرزندش که ده سال از علی (علیه السلام) بزرگتر بود وارد خانه پیغمبر شد و دید که پیغمبر مشغول نماز است و فرزندش علی (علیه السلام) هم کنار پیغمبر ایستاده و نماز می گزارد. ابوطالب به جعفر فرزند دیگرش گفت تو هم در کنار پسر عمویت بایست و نماز بخوان. وقتی جعفر در سمت دیگر پیغمبر به نماز ایستاد و ابوطالب دید که پیغمبر در وسط دو فرزند او و جلوتر از آنها به نماز ایستاده است، چنان به وجد آمد که چند شعر به این مضمون سرود: علی و جعفر در سختی‌های زمانه تکیه گاه منند. به خدا نمی گذارم پیغمبر خوار شود، یافرنندان رشیدم او را تنها بگذارند. ای علی و جعفر! پسر عموی خود را تنها نگذارید، که او از میان تمام برادرانم، برادرزاده پدر و مادری من است. (اعلام الوری صفحه ۳۷) علت تاخیر پیغمبر در اظهار دعوت خود این بود که از عکس العمل مشرکان و سران قریش حتی عموها و عموزادگان خود بیم داشت. ولی پس از آن خداوند به وی امر فرمود که دعوت خود را آشکار سازد. چنانکه می فرماید: «آنچه را به تو امر شده است آشکار کن و از مشرکان دوری گزین که ما تو را از شر سرزنش کنندگان نگاه می داریم. (فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناکم المستهزئین - سوره حجر آیه ۹۴)

دعوت بنی هاشم

در سال سوم بعثت بار دیگر پیک وحی آمد و این آیه را آورد: «ای پیغمبر! بستگان نزدیکت را از نافرمانی ما بیم ده. (و اندر
عشیرتک الاقریین - سوره شعراء آیه ۲۱۴) پس از نزول این آیه پیغمبر دستور داد گوسفندی ذبح کنند و آن را طبخ کرده با نان و
قدحی دوغ مهیا سازند. سپس به علی (علیه السلام) دستور داد همه مردان بنی هاشم را برای صرف غذا دعوت کند. نزدیک به
چهل مرد در خانه حارث بن عبدالمطلب گرد آمدند. همین که غذا آماده شد پیغمبر رو کرد به عموها و عموزاده‌ها و فرمود: به نام
خدا غذا میل کنید. چون غذا خوردند و ابولهب یکی از عموهای پیغمبر که مدبری بت پرست و سرسخت بود دید که آن غذای کم
همه مدعویین را کفایت کرد و چیزی هم از آن باقی ماند، گفت: محمد شما را سحر کرد! با این سخن نابجای ابولهب پیغمبر صلاح
ندید دعوت خود را ابلاغ کند. جمعیت پراکنده شدند بدون اینکه نتیجه‌ای از مجلس گرفته شود. روز بعد باز پیغمبر فرمود: یا علی!
دیروز ابولهب قبل از آن که من سخنی بگویم کاری کرد که دیدی و پیش از آنکه با آنها سخن بگویم متفرق شدند. سفارش کن
غذای دیروز را آماده سازند سپس آنها را جمع کن. علی (علیه السلام) همان افراد را گرد آورد و آنها نیز آمدند و غذا خوردند.
همین که کار غذا خوردن به انجام رسید پیغمبر برخاست و آغازه سخن کرد و فرمود: فرزندان عبدالمطلب! خدا را حمد می‌کنم و
به او استعانت می‌جویم و گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست. راهنمای قوم به آنها دروغ نمی‌گوید. به خدای یگانه
من پیغمبر خدا هستم که برای شما و عموم مردم برانگیخته شده‌ام. به خدا قسم می‌میرید چنانکه می‌خواهید و برانگیخته می‌شوید
چنانکه بیدارید و از آنچه بدانید محاسبه می‌شوید، و بدانید که بهشت و جهنم هست و دائمی است. فرزندان عبدالمطلب! جبرئیل
آمده است و از جانب خدا مرا مامور داشته است که «بستگان نزدیکم را از نافرمانی خدا بیم دهم لابد از این آیه در خواهید یافت
که موضوع از چه قرار است؟ من قبل از هر کس مامورم که شما بستگان و خویشانم را به خدای یگانه دعوت کنم و پس از شما
دیگران را. به خدا قسم من جوانمردی از عرب را سراغ ندارم که بهتر از من خیرخواه شما باشد. من خوبی‌های دینا و آخرت را برای
شما آورده‌ام. خدا مرا مامور داشته که شما را فراخوانم تا او را خدایکتا بدانید. کدام یک از شما مرا به این امر یاری می‌کند تا برادر
من و جانشین من و نماینده من در میان شما و سرپرست‌خاندان من باشد؟ پیغمبر دو بار این سخنان را تکرار کرد و هیچ کس پایخی
نداد، ولی هر دو بار علی (علیه السلام) که از همه حضار کم سن تر بود، برخاست و گفت: یا رسول الله! من همه آنچه را فرمودی به
عهده می‌گیرم، و پیغمبر می‌فرمود: بنشین! چون با سوم پیغمبر سخنان خود را تکرار کرد و علی (علیه السلام) برخاست و آمادگی
خود را اعلام داشت، پیغمبر در حالی که او را به حضار نشان می‌داد، فرمود: این برادر من و جانشین من و نماینده من در میان
شماست، از وی شنوایی داشته باشید و هر چه می‌گوید بپذیرید که او وارث من خواهد بود. (تاریخ طبری - جلد ۲ صفحه ۱۱۷۲
کامل ابن اثیر - جلد ۲ صفحه ۴۰ و سیره الرسول مرحوم آقا سید محسن امین عاملی صفحه ۶۳ به نقل از تفسیر ثعلبی و خصائص
نسائی و سیره حلبی. جای بسی تاسف است که محمد بن حسنین هیکل نویسنده معروف مصر این قسمت را در چاپ دوم کتابش
«زندگانی محمد» برداشته است!) در این جا حضار برخاستند و در حالی که بیرون می‌رفتند، می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند:
محمد به تو امر می‌کند که از پسرت شنوایی داشته باشی و از وی اطاعت کنی. به روایت یعقوبی در این مجلس خانوادگی پس از
سخنان پیغمبر، عمویش ابولهب گفت: ای اولاد عبدالمطلب! اگر شما از این مرد پیروی کنید و به دفاع از وی برخیزید کشته
می‌شوید و اگر رهائش کنید خوار می‌گردید. ولی ابوطالب گفت: ای بدبخت! به خدا ما او را یاری می‌کنیم و پشت سر او
می‌ایستیم. برادرزاده عزیز! هر گاه خواستی مردم را به خدایت رهبری کنی، ما را آگاه کن تا سلاح به دست گرفته به حمایت
برخیزیم. در آن روز جعفر بن ابیطالب و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب مسلمان شدند و گروه بسیاری به دنبال آنها به اسلام
گرویدند. (تاریخ یعقوبی - چاپ دارالفکر بیروت سال ۱۳۷۵ صفحه ۱۶) این مطلب به همین گونه بوده است که ما از مجموع نقلها
ترجمه کردیم ولی برخی از مورخان عامه جمله «جانشین من و نماینده من در میان شما و سرپرست‌خاندان من باشد» را حذف
کرده‌اند اما ابن اثیر و ثعلبی و نسائی آن را به همین گونه با مختصر تفاوتی نقل کرده‌اند. جمله «آو وارث من خواهد بود» در

خصائص نسائی که از دانشمندان بزرگ عامه است، آمده است.

دعوت عمومی قریش

پس از آنکه پیغمبر رسالت خویش را به افراد نزدیک و خویشان خود اعلام کرد، آمد بالای کوه صفا و با صدای رسا قبائل قریش را فراخواند. وقتی رجال قریش و سران مکه گرد آمدند فرمود: ای مردم! اگر بگویم دسته‌ای از دشمن در پائین کوه به سروقت شما می‌آید مرا راستگو می‌دانید؟ گفتند: آری، تو در نزد ما سابقه بدی نداری و تو را دروغگو نمی‌دانیم. فرمود: ای اولاد عبدالمطلب! ای فرزندان عبدمناف! ای بنی زهره و بنی تمیم و بنی مخزوم و بنی اسد! خدا مرا مامور داشته است که خویشان نزدیکم را از نافرمانی او بیم دهم. من نه چیزی از منفعت دنیا می‌خواهم و نه بهره‌ای از آخرت انتظار دارم جز این که از شما می‌خواهم بگوئید: لا اله الا الله! من شما را از عذابی دردناک بیم می‌دهم. ابولهب گفت: بدا به تو! آیا ما را برای این گرد آوردی و فراخواندی؟ در این هنگام بود که سوره ابولهب در نکوهش این مرد بی ادب نازل شد. (تاریخ طبری - جلد ۱ ص ۱۱۷)

عکس العمل قریش نسبت به دعوت پیغمبر

در آغاز کار که پیغمبر دعوت خود را آشکار ساخت، قریش چندان عکس العملی نشان نداد. ولی رفته رفته پیغمبر، خدایان آنها را به باد تمسخر گرفت و آیاتی از قرآن مجید در نکوهش آنها تلاوت کرد. قریش سخت پای‌بند بتها و به تعبیر بهتر خدایان خود بودند. با این که می‌دانستند بت‌ها تاثیری در سرنوشت ایشان ندارد، معهذاً چون نگهداری و احترام به آنها موجب تقویت و تحکیم اتحاد و همبستگی آنان بود، لذا تا پای جان در حفظ و حراست آنها اصرار داشتند. هنگامی که کار پیغمبر در ریشخند خدایان قریش علنی شد، نخستین عکس العمل آنها نیز آشکار گشت. سران قریش که سخت به خشم آمده بودند، برای مبارزه با پیغمبر هم‌داستان شدند. روزی پیغمبر در «ابطح کنار خانه خدا ایستاد و قریش را مخاطب ساخت و فرمود: ای مردم! من پیغمبر خدا هستم، شما را به پرستش خدای یگانه و ترک پرستش بت‌هایی که نه سودی دارند و نه زیانی، نه می‌آفرینند و نه روزی می‌دهند، و نه زنده می‌کنند و نه می‌میرانند، فراخوانم. در این هنگام گروهی از مردم قریش گرد آمدند و زبان به انتقاد از پیامبر گشودند و به آزارش پرداختند. (تاریخ یعقوبی - جلد ۱ ص ۱۴) با این وصف پیغمبر کاردشوار خود را آغاز کرده بود. کاری که بازگشت نداشت. به همان نسبت که پیغمبر هدف مقدس خود را دنبال می‌کرد و به ریشخند خدایان قوم می‌پرداخت، واکنش نامطلوب قریش هم شدت می‌یافت و کار خشنونت آنها بالا می‌گرفت. قریش که دیدند رفته رفته دامنه فعالیت پیغمبر توسعه می‌یابد، صلاح در این دیدند که ابوطالب مرد خردمند شهر و چهره درخشان مکه را ملاقات کنند و پیش از اینکه کار به جای باریکی بکشد، او را میانجی قرار دهند، و از رای و تدبیر وی بهره گیرند. بدین منظور سران قریش و اشراف مکه یعنی عتبۀ بن ربیع و برادرش شیبه، ابوسفیان، ابوالبختری بن هشام، اسود بن مطلب، ولید بن مغیره، ابوجهل بن هشام عاص بن وائل، نبیه و منبه فرزندان حجاج، ابوطالب را ملاقات کردند و گفتند: برادرزاده‌ات خدایان ما را مورد نکوهش قرار می‌دهد، و به زشتی یاد می‌کند، جوانان ما را منحرف ساخته، و به دین ما بد می‌گویند، و گذشتگانمان را گمراه می‌داند. از وی بخواه تا دست از این کار بردارد، و در عوض هرچه مال و ثروت بخواهد به او خواهیم داد. در غیر این صورت یا او را به ما تحویل ده، و یا بگذار با خود وی طرف شویم. ابوطالب پیغمبر را ملاقات کرد و خواسته‌های سران قریش را به اطلاع او رسانید. پیغمبر در پاسخ فرمود: خداوند مرا برای اندوختن مال دنیا و دل‌بستگی به دنیا مبعوث نکرده است. بلکه مرا برانگیخته است تا از جانب او تبلیغ کنم و مردم را به سوی او فراخوانم. (ماخذ سابق - و کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۴۲) ابوطالب بازگشت و قریش را با سخنی نرم و پاسخی دوستانه قانع ساخت و آنها نیز پراکنده شدند. ابن هشام می‌نویسد: محمد بن اسحاق گفته است: پیغمبر همچنان به کار خود ادامه می‌داد، و از هیچ مانعی روگردان نبود. پشت کار پیغمبر

در راه تامین منظور و ابلاغ رسالت خویش، دشمنی و عداوت روزافزون قریش را به دنبال داشت. آنها چون دیدند نمی‌توانند پیغمبر را با مال و ثروت از کاری که پیش گرفته بود بازدارند، و ابوطالب را از حمایت وی منصرف سازند، باردیگر به ملاقات ابوطالب رفتند و گفتند: ای ابوطالب! این «عمارۀ بن ولید» جوان نمونه قریش را که از همه داناتر و زیباتر است به تو می‌دهیم تا او را فرزند خود گرفته و از عقل و یاری و ارث او بهره‌گیری، و به جای محمد که ما را دیوانه می‌خواند و با دین و آئین ما به مخالفت برخاسته و باعث تفرقه مشهریانت شده است. به ما بسیار تا او را به قتل رسانیم! در این جا «مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف (عموزاده پیغمبر و ابوطالب) گفت ای ابوطالب! به خدا قسم خویشان تو از روی انصاف سخن گفتند ولی نمی‌بینم که تو آن را از آنها بپذیری! ابوطالب گفت: به خدا سخن شما منصفانه نیست، و درخواستی ستکارانه است. شما می‌خواهید فرزند خود را به من بسپارید تا او را برای شما پرورش دهم و در مقابل فرزند مرا بگیرید و بکشید؟ این انصاف نیست، ظلم است. ای «مطعم! اینان گرد آمده‌اند تا مرا خوار کنند، و قریش را بر من بشورانند. بروید و هر کاری می‌خواهید بکنید، که هرگز سخن شما پذیرفته نیست. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۱۷۲) پس از چندی باردیگر سران قریش ابوطالب را دیدند و گفتند: ای ابوطالب! تو در سنیهستو شرافتی داریکه ما را بر آن داشته تا از تو بخواهیم برادرزاده‌ات را از راهی که پیش گرفته است بازداری، اما او به هیچ یک از خواسته‌های ما اعتنا نکرد. ولی ما هم به خدا قسم دست روی دست نمی‌گذاریم تا به خدایان ما ناسزا بگویند و جوانان ما را گمراه کند. مگر اینکه تو دست از حمایت او برداری یا با او هم‌داستان شوی و کار ما شما به نزاع بکشد، و یکی از دو طرف نابود گردد. ابوطالب سخن بزرگان قریش و تهدید آنها را به آگاهی پیغمبر رسانید و افزود که باید در کار خود مراقبت بیشتر داشته باشد و طریق احتیاط را رها نسازد. پیغمبر گفت: عمو! این را بدان که اگر آنها خورشید را در آستین راستم کنند و ماه را به آستین چپم در آورند تا دست از دعوت خود بردارم، دست بر نخواهم داشت. چون ابوطالب پیغمبر را تا این حد مصمم دید گفت: برادر زاده! برو هر کاری خواستی انجام ده که به خدا من در پشت‌سرت ایستاده‌ام و هرگز تو را رها نخواهم ساخت. (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۴۳) ابوطالب در این جا قطعه شعری گفت که مطلع آن چنین است: «به خدا تا من زنده‌ام دست هیچ کدام از آنها به تو نخواهد رسید» (و الله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا)

خسوفت بالا گرفت

پس از این مذاکرات که همگی بی‌نتیجه ماند کار به سختی بالا- گرفت و قریش همه تعهدات خود را به منظور آزار رساندن به پیغمبر و مبارزه با آن حضرت نادیده گرفتند. از جمله سران قریش افرادی را که مسلمان می‌شدند چنان تحت فشار می‌گذاشتند که هر قبیله اینفرات مسلمان شده خود را شکنجه می‌دادند و سعی داشتند آنها را از اسلام برگردانند. چون کار به این جا رسید ابوطالب آمد و بنی هاشم را برای دفاع از پیغمبر فراخواند. آنها نیز دعوت او را اجابت کردند و همگی جز ابولهب آمادگی خود را برای حمایت از پیغمبر اعلام داشتند. وقتی ابوطالب دید بنی هاشم به دعوت او برخاسته‌اند تا از پیغمبر در مقابل سران قریش حمایت کنند، سخت مسرور شد و قصائدی چند در مدح و ستایش بنی هاشم سرود و فضیلت و جایگاهی که پیغمبر در میان آنها داشت یادآور شد. (کامل بن اثیر جلد ۲ ص ۴۳) با این وصف قریش از سرزنش و آزار و تهدید و تحقیر پیغمبر خودداری نداشتند، و این را آخرین کاری می‌دانستند که از آن راه کینه و رشک خود را نسبت به آن حضرت فرور نشانند، بدین گونه از وی در دشنام به خدا یا نشان انتقام بگیرند. گاهی او را دیوانه می‌خواندند، و زمانی خاک و خاشاک به سر و رویش می‌ریختند. یک روز ساحر و جادوگرش می‌دانستند و روز دیگر دروغگو و شاعر و داستان‌سرا می‌پنداشتند. ابولهب عمویش خاک و شن به سر و رویش می‌پاشید و زنش «ام جمیل او را دشنام می‌داد و شب هنگام هیزم و تراشهای چوب در سر و راه وی می‌ریخت تا به وی صدمه رساند. گاهی در نکوهش وی شعر می‌سرودند و در نشستن مردانه و زنانه خود می‌خواندند و می‌رقصیدند. گاهی نامش را به بدی یاد

می کردند، و می گفتند او «محمد» و ستوده خصال نیست، بلکه «مذمم است»، و زمانی کودکان و بردگان خود را وامی داشتند تا حضرتش را با سخنان زشت و ناپسند یاد کنند. روزی پیغمبر در مسجد الحرام به نماز ایستاده بود، گروهی از مشرکان شکمبه شتری پر از سرگین را به یکی از غلامان خود دادند تا چون آن حضرت به سجده می رود، آن را بر پشت او بگذارد. غلام نیز شکمبه را آورد و بر پشت پیغمبر نهاد و رفت. پیغمبر شکایت به ابوطالب عمویش برد و گفت: آیا من در میان شما احترامی ندارم؟ ابوطالب گفت: برادر زاده عزیز مگر چه شده است؟ پیغمبر آنچه را اتفاق افتاده بود شرح داد. ابوطالب دست به شمشیر برد و در حالی که غلامش دنبال وی بود به راه افتاد. همین که به نزدیک آن افراد خیره سر و نادان رسید گفت: به خدا هر کس لب به سخن بگشاید گردنش را می زنم. آنگاه به غلام خود دستور داد تا سرگین ها را به روی یک یک آنها بمالد! آن بی خردان که خود را پاک باخته بودند چون چنین دیدند گفتند: ای ابوطالب دیگر بس است. (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۴)

اسلام آوردن ابوذر غفاری

ابوذر غفاری که بنا بر مشهور نامش «جندب بن جناده است، چهارمین یا پنجمین کسی بود که اسلام آورد. ابن اثیر روایت می کند که چون خبر بعثت پیغمبر در قبیله «غفار» به ابوذر رسید به برادرش گفت: برو به این دره (شهر مکه) و از این مرد که می گوید پیغمبر است و از آسمان به وی خبر می رسد اطلاع حاصل کن و سخنش را بشنو و برگرد به من گزارش بده. برادر ابوذر آمد به مکه و سخنان پیغمبر را شنید سپس به نزد ابوذر بازگشت و گفت: او را دیدم که مردم را به مکارم اخلاق و خصال نیکو سفارش می کند و سخنانی می گوید که شعر و پندار نیست. ابوذر گفت: سخن گفتی که مرا قانع سازد. سپس خود بار سفر بست و روانه مکه شد و به مسجد الحرام در آمد و خواست پیغمبر را ببیند ولی او را نمی شناخت و نمی خواست از قریش سراغ حضرت را بگیرد تا این که پاسی از شب گذشت و ابوذر در همان جا خوابید. در آن لحظه علی (علیه السلام) از کنار او گذشت و متوجه شد که وی مردی غریب است. ابوذر هم چون علی (علیه السلام) را دید برخاست و بدون اینکه پرسشی از هم کنند به دنبالش رفت. فردای آن روز باز ابوذر به مسجد الحرام آمد تمام روز را در مسجد گذرانید ولی پیغمبر را ندید تا این که شب شد و ابوذر دوباره رفت و خوابید. باز علی (علیه السلام) از کنار او گذشت و به خود گفت: وقت آن نرسیده است که معلوم شود خانه این مرد کجاست؟ سپس علی (علیه السلام) ابوذر را بیدار کرد و با خود برد بدون اینکه چیزی از هم بپرسند. روز سوم نیز همین واقعه تکرار شد و چون علی (علیه السلام) او را بیدار کرد و از وی پرسید: آیا به من نمی گویی که برای چه به مکه آمده ای؟ ابوذر گفت: با من پیمان می بندی که مرا راهنمایی کنی؟ علی (علیه السلام) گفت: آری. ابوذر پرسید: این مرد کیست و چه می گوید؟ علی (علیه السلام) فرمود: او پیغمبر و فرستاده خداست فردا صبح با من بیا تا تو را به نزد او ببرم. چون من چیزی را دیدم که می ترسم قریش زبانی بر تو وارد سازند. فردا صبح علی (علیه السلام) از جلو و ابوذر با احتیاط به دنبالش او می رفت تا به حضور پیغمبر رسیدند. ابوذر پس از شنیدن سخنان پیغمبر اسلام آورد و با حضرت بیعت کرد که «هیچ گاه از یاد خدا غافل نماند و سخنی جز به حق نگوید هر چند تلخ باشد». سپس پیغمبر به وی فرمود: برگرد به سوی قبیله ات و آنها را به اسلام دعوت کن تا از من خبر رسد که چه کار کنی. ابوذر گفت: به خدائی که جان من در دست اوست می روم و در میان جمع قریش با صدای بلند آنها را دعوت به اسلام می کنم. سپس از خانه پیغمبر خارج شد و به مسجد الحرام آمد و با صدای بلند گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله. قریش برخاستند و به سر او ریختند و چندان او را زدند که نقش بر زمین شد. تا این که عباس عموی پیغمبر خود را به روی او انداخت و رو به قریش کرد و گفت: وای بر شما نمی دانید که این مرد از قبیله غفار است، و این قبیله در سر راه تجارت شما به شام واقع است؟ این را گفت و ابوذر را از چنگ آنها در آورد. روز بعد باز ابوذر آمد و همان صحنه را تکرار کرد و قریش نیز به او هجوم آوردند و او را مضروب ساختند. این بار هم عباس سر رسید و خود را به روی او انداخت تا نجات یافت. به دنبالش آن ابوذر به فرمان پیغمبر به قبیله خود بازگشت و به

دعوت آنها پرداخت و پس از جنگ خندق به مدینه آمد و تا آخر عمر پیغمبر، در خدمت حضرت بود. برای درک مقام ابوذر ای میان آن همه مطالب گفتنی دو حدیث زیر را ذکر می‌کنیم: در حدیث معتبرین شیعه و سنی پیغمبر فرمود: «آسمان سایه نیفکنده و زمین جا نداده است به کسی راستگوتر از ابوذر». (ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق من ابی ذر) دانشمند رجالی معروف شیعه سیخ کشی از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت می‌کند که روزی جبرئیل با ابوذر وارد خانه پیغمبر شدند. جبرئیل پرسید: یا رسول الله! این کیست؟ پیغمبر فرمود: ابوذر است. جبرئیل گفت: او در آسمان معروفتر از زمین است. از وی سؤال کن که صبح‌ها چه کلماتی را به زبان می‌آورد. پیغمبر پرسید: ابوذر! آن کلمات چیست؟ ابوذر گفت: یا رسول الله اینها است: «الهم انی اسئلك الایمان بک والتصدیق بنبیك والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة والغنی عن شرار الناس (اسد الغابه فی معرفة الصحابه - جلد ۱ ص ۳۰۱ و جلد ۵ ص ۱۸۶)

معراج پیغمبر

مساله معراج پیغمبر یعنی عروج و بالا رفتن حضرت از زمین مانند اعتقاد به وجوب ناز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکات و امر به معروف و نهی از منک از ضروریات دین اسلام است. معنای «ضروریات این است که همه مسلمانان باید معتقد به آن باشند، و هرکس آن را انکار کند کافر است. آن هم معراج جسمانی به معراج روحانی، به شرحی که خواهیم گفت. شرح اجمالی معراج و عقیده مسلمانان نسبت به آن بدین گونه است که ما معتقدیم قدرت خداوند مافوق تصور ماست. خداوند بارها در قرآن مجید و کلام حمید خود آن را یادآور می‌شود و می‌گوید: «خداوند قدرت بر هر چیزی دارد» و «هرگاه اراده کند و به چیزی بگوید بشود، می‌شود». (والله علیکل شیء قدیر، ان الله علی کل شیء قذیر، انما امره ادا اراد شیء ان یقول له کن فیکون). با توجه به این مطلب می‌گوییم: مطابق آیات قرآنی و روایات متواتر اسلامی، خداوند جبرئیل امین را مامور داشت تا در یکی از شبها پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را از شهر مکه و مسجد الحرام به وسیله مرکبی به نام «براق به فلسطین و نقطه‌ای که بعدها «مسجد القصی یعنی دورترین مسجد نسبت به مسجد الحرام خوانده شد، ببرد. (راجع به روز و ماه و سال معراج روایات مختلف است. همچنین درباره جایی که پیغمبر از آنجا اسراء نمود و مطابق صریح قرآن به مسجد اقصی رفت نیز دو نظر هست. بعضی آنرا از شعب ابیطالب و بیشتر از خانه ام‌اهانی در شهر مکه، بعضی آنرا در ماه رمضان و برخیدرمه ربيع الاول دانسته‌اند و آخرین تاریخ آن یکسال قبل از هجرت است). پیغمبر با براق وارد مسجد القصی شد، و پس از بازدید آنجا و خواندن نماز، سوار بر براق که جبرئیل آنرا هدایت می‌کرد. به آسمانها پرواز نمود. در آسمانها برخی از آثار قدرت الهی و مخلوقات آنجا را دید. آنها از ساکنان زمین پرسشها کردند و پیغمبر پاسخ داد. پیغمبر هم از آنها و جبرئیل راهنمای خود راجع به آنچه می‌دید سؤالها کرد و جوابها شنید. پس از دیدن دیدنیها و شنیدن شنیدنیها، با یک دنیا دیدنیها و گفتنیها، قبل از طلوع آفتاب به جای خود در مکه بازگشت. خدا پیغمبر خاتم و سرور انبیاء را بدین گونه به سیر آسمانها و دیدن عجایب و غرائب عالم بالا برد تا پس از بازگشت به زمین دیدی دیگر و اطلاعی بیشتر و اعتمادی محکمتر از همه پیغمبران داشته باشد، و با رهنمودهایی که مدهدذ و احکام و قوانینی که می‌آورد یا وضع می‌کند، دین او «اسلام که آخرین دین الهی است با جامعیت خود تا پایان روزگار باقی بماند، و حلال او تا قیامت حلال و حرام او تا ابد حرام باشد. بنابر این عروج و رفتن پیغمبر به آسمانها در شب معراج ظرف چند ساعت و بازگشت مجدد آن حضرت به زمین، در اعتقاد ما مسلمین یکی از معجزات بزرگ الهی است. مانند خلقت آدم از گل، اژدرها شدن عصای حضرت موسی، و جاری شدن ۱۲ چشمه آب گوارا از صخره به وسیله برخورد عصای موسی به آن، و حامله شدن ساره همسر پیر حضرت ابراهیم و آوردن اسحاق در آن سن و سال (حدود نود سالگی یا بیشتر) و بچه‌دار شدن حضرت مریم و تولد حضرت عیسی از مادری دوشیزه، و رفتن حضرت عیسی و ادريس به امر خدا به آسمان و نشیمن در آنجا، و بیرون آمدن ناقه صالح و بچه آن از لای سنگ خارا و غیره که همه برخلاف

موازین طبیعی و علم و دانش بشری و قوانین جاری سیاره ماست، ولی خدا در قرآن صریحا وقوع آنها را اعلام می‌دارد و می‌فرماید: «این کارها برای من آسان است.» (قال ربك هو علي هين و قد خلقتك من قبل و لم تك شيئا - سوره مريم آيه 9) و اما تفصيل مطلب و استدلال ما برای اثبات معراج از آیات قرآنی و روایات اسلاميدين گونه است که خداوند در آغاز سوره اسراء» می‌فرماید: پاک و منزّه است خدائی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجدالحرام تا مسجد اقصی که اطراف آن را پر برکت نموده‌ایم تا قسمتی از آیات و نشانه‌هایی از قدرت خود را به او نشان دهیم. خدا همه چیز را می‌شنود و می‌بیند. (سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد القضا الذی بارکنا حوله لئریه من آیاتنا، انه هو السميع العليم. سوره اسرى آیه اول) تفسیر بیشتر این سیر فضائی و سفر شگفت انگیز آسمانی ضمن چند آیه در آغاز سوره مبارکه «والنجم آمده است، و در پایان خدا می‌فرماید: «پیغمبر در آن شب قسمتی از آیات بزرگ خدای خود را دید» (لقد رای من آیات ربه الکبری - سوره والنجم آیه 17) در احادیث و روایاتی که از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) در تفسیر آیات معراج در آغاز دو سوره یاد شده آمده است، توضیح بیشتری راجع به مساله معراج می‌دهد که البته بسیاری از روایات ضعیف و مجعول و «اسرائیلیات هم در میان آنها دیده می‌شود. زیرا نظر به اینکه مساله معراج موضوع شگفت انگیزی بوده، دوستان نادان یا دشمنان دانای اسلام پیرایه‌ها بر آن بسته‌اند. به طوری که می‌توان گفت واقعیت معراج در لابلای انبوه احادیث مربوط به آن پوشیده مانده است. ولی از صریح آیات قرآنی و احادیث صحیح اسلامی که در تفسیر آنها در دست داریم واقعیت معراج را می‌توانیم به طور خلاصه چنین بیان کنیم: پیغمبر اسلام به امر خداوند و راهنمایی جبرئیل در شبی از شبها سوار بر مرکبی به نام «براق که سرعتی مافوق تصور داشته است از مسجدالحرام یعنی شهر مکه به پرواز درآمد و به فلسطین رفت. در فاصله این دو معبد الهی پیغمبر با راهنمایی جبرئیل که از جانب خداوند مامور این کار شده بود، توانست شهرها و نقاط مختلف میان راه و شهر اورشلیم (اورشلیم نام عبری شهر بیت المقدس است. در تورات و انجیل به همین نام آمده است. اورشلیم از دو کلمه ترکیب شده: «اور» که در زبان پارسی ایران باستان به معنی شهر بوده و «سلیم که نام مردی از اعراب کنعانی یعنی سکنه اصلی فلسطین پیش از آمدن بین اسرائیل از مصر به فلسطین می‌باشد. مطابق تحقیقاتی که به عمل آمده سالم یا سلیم عرب این شهر را در زمانی که فلسطین جزو متصرفات پادشاهان هخامنشی بود بنا کرد، و چون حکمران فلسطین ایرانی بود و زبان ایران باستان که قوم غالب بودند شیوع داشته، لذا شهر مزبور را به فارسی «اورسالم یا «اورسلیم یعنی شهر سالم یا سلیم خواندند. چون حرف سین در زبان عبری شین است، اورسلیم را «اورشلیم خواندند که هنوز هم قوم یهود بیت المقدس را به زبان تورات کنونی که بعدها تدوین شد، بدین نام می‌خوانند. اگر دلیل قوم یهود بر سابقه مالکیت فلسطین از جمله این اسم عبری شهر بیت المقدس باشد، باید گفت خود این دلیل است که آنها چنین حقی ندارند. زیرا اولاً شهر را سلیم یا سالم عرب از سکنه بومی فلسطین ساخته بود، ثانیاً در آن موقع فلسطین از متصرفات ایران بودن، به دلیل کلمه فارسی «اور». علیهذا ما ایرانیان پیش از آمدن بنی اسرائیل به اورشلیم آن را در اختیار داشته‌ایم. ولی ما چنین حقی به خود نمی‌دهیم، چون اشغالگر بوده‌ایم، همان طور که بنی اسرائیل هم مهاجرین اشغالگر بوده‌اند، ولی از آن زمان تا کنون مالکین اصلی فلسطین مردم عرب بوده و می‌باشند. و معابد و نقاط دیدنی و مذهبی آن جا را که محل سکونت و دفن حضرت ابراهیم نیای اعلای آن حضرت و پیغمبران دیگر از دودمان ابراهیم مانند اسحاق و یعقوب و یوسف و داود. سلیمان و زکریا و یحیی و غیره و زادگاه حضرت عیسی بود، ببیند، و در محرابهای آن اماکن مقدسه که یادگار پیغمبران پیشین بود نماز گزارد. آن گاه دوباره سوار براق شد و در حالی که جبرئیل هدایت آن را به عهده داشت به آسمان عروج کرد. در آسمانها پیغمبر خاتم که سرآمد انبیای الهی بود با پیغمبران پیشین و ساکنان هر آسمان ملاقات کرد، و هر جا به ناز ایستاد، همه به او اقتدا کردند. در آن شب خداوند قسمتی از عجائب خلقت خود را در صحنه پهناور آفرینش به پیغمبر خاتم نشان داد تا پس از بازگشت به زمین با دیدی دیگر به جهان و جهانیان بنگرد، و با زبانی دیگر و با قلبی آگاهتر از وسعت دائره خلقت و موجودات الهی در زمین و آسمانها و هوا و فضا، با مردم سخن بگوید. تا از این راه قادر باشد بار

گران نبوت آخرین، و مسؤولیت سنگین خاتمیت و هدایت نهائی جامعه انسانی را چنان که می‌باید به منزل مقصود رسانده و ایفا نماید. چنانکه پس از آن سفر تاریخی و شگفت‌انگیز که نصیب هیچ آفریده‌ای و پیغمبری نشده بود و فقط او که خاتم پیغمبارن بود، به آن توفیق یافت، در فرصتهای مناسب از آنچه در شب معراج دیده بود سخن می‌گفت و سطح افکار مسلمین را بالا می‌برد تا نپندارند که جهان همین زمین زیر پای آنها است و آنچه که در زمین است و آنها دیده و می‌بینند. بلکه گذشته از آنچه آنها در زمین ندیده‌اند، و خصوص آنچه در بالای کره زمین است، جهانی به مراتب بزرگتر از زمین و زمینیان می‌باشد. این خلاصه‌ای از اعتقاد مسلمانان راجع به مساله معراج پیغمبر خاتم (صلی الله و آله) است که آنرا به عنوان یک معجزه بزرگ الهی، یعنی کاری که از حوزه اندیشه و قدرت بشر خارج است پذیرفته‌ایم. (نگاه کنید به توضیحات ما، تحت عنوان «معراج از دید علمی در پایان کتاب»)

قرآن مجید معجزه بزرگ پیغمبر

اشاره

به گفته مسعودی: ۸۲ سوره (از ۱۱۴ سوره) قرآن در مکه و بقیه در مدینه نازل گردید. مسعودی می‌نویسد: خداوند پیغمبر را برانگیخت تا رحمت عالمیان و بشارت دهنده کلیه مردم روی زمین باشد، و او را با آیات و براهین نورانی مورد عنایت خود قرار داد. پیغمبر قرآن را از جانب خداوند آورد و با آن معجزه بزرگ با قوم خود که در فصاحت و بلاغت به درجه نهائی رسیده و صاحبان اندیشه و لغت‌دان و آشنای به انواع سخنان زیبا و خطبه‌ها و سجع و قافیه و نثر و نظم و دارندگان اشعار بدیع بودند، به مناظره و مبارزه برخاست. پیغمبر قرآن را به گوش آنها رسانید و افکار آنها را درهم ریخت و گفتار و کردار زشت آنان را به رخشان کشید. عقل‌های آنها را سبک شمرد و عقاید و سنتهای خرافی‌شان را باطل و بیهوده دانست، و ثابت کرد که اگر همگی همداستان شوند، با اینکه قرآن به زبان عربی روشن است، قادر نخواهند بود مانند آن بیاورند. (مروج الذهب جلد ۲ ص ۲۸۲ و ۲۹۹) قریش که خود را در مقابل آیات باهرات قرآن در مانده دیدند به سخن پراکنی و شایعه‌سازی و تهمت زنی پرداختند. با اینکه می‌دانستند پیغمبر نمی‌خواند و نمی‌نویسد، مع الوصف شایع ساختند که قرآن گفتار خود اوست و به خدا نسبت می‌دهد. خدا به پیغمبر فرمود به آنها بگوید: اگر من به تنهائی قادرم این همه آیات را بسازم و به خدا نسبت دهم، شما هم که در سخن‌دانی مهارت دارید، جمع شوید و افکار خود را روی هم ریخته و ده سوره مانند آن بیاورید. (ام یقولون افتربه قل تاتو بعشر سور مثله. سوره هود آیه ۱۲) بار دیگر گفتند ما تردید داریم که اینها سخن خدا و محمد آن را از جانب خدا آورده باشد. این آیه در پاسخ آنها نازل گردید: «اگر شما در آنچه ما بر بنده خود نازل کردیم تردید دارید، یک سوره مانند آن را بیاورید و گواهان خود بخوانید تا ثابت کنند که گفته شما مانند قرآن است. ولی اگر دیدید نمی‌توانید و هرگز هم نخواهید توانست یک سوره مانند قرآن بیاورید، دست از لجبازی و شایعه‌سازی و عناد با قرآن بردارید و بترسید از آتشی که فردای قیامت در انتظار شماست. آتشی که زبانه‌های آن بدن آدمیان و پاره‌های سنگ است و برای کافران مهیا شده است.» (و ان کنتم فیریب مما نزلنا علی عبدنا فاتو بسوره من مثله و ادعوا شهداء کم من دون الله ان کنتم صادقین، فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التي وقودها الناس و الحجارة اعدت للکافرین. سوره بقره آیه ۲۴) و چون در پاسخ پیغمبر که آنها را دعوت به تحدی و آوردن آیات و سوره‌هایی مانند قرآن می‌کرد فرو می‌ماندند، بهانه می‌آوردند که چرا قرآن یک جا بر او نازل نمی‌شود. (و قال الذین کفرو لولا نزل علیه القرآن جمله واحده. سوره فرقان آیه ۲۱) غافل از آن که باید تدریجا آن کافران را به راه آورد. تا مگر آیات قرآنی آرام آرام در دل‌های سنگ‌آسای آنها اثر کند. از این قبیل بهانه‌گیری‌ها در پاسخ پیغمبر برای هم‌آوردی با قرآن، و نزول آیات قرآنی در پاسخ آنها در قرآن مجید زیاد دیده می‌شود که پرداختن به آنها سخن را به درازا می‌کشد، ولی قرآن سرانجام آخرین سخن را گفت و زبانها را بست. خدا به پیغمبر فرمود صریحا به آنها «بگو! اگر جن و

انس جمع شوند تا مانند این قرآن را بیاورند نخواهند توانست مانند آن را بیاورند هر چند به یاری هم برخیزند». (قل ائن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا. سوره اسراء آیه ۸۷) و بدین گونه قریش که خود استاد سخن در شعر و خطابه بودند، حیران و سرگردان شدند. چون خود را در کار مبارزه با قرآن مات و مبهوت دیدند، جهت را تغییر دادند و به ایندل خوش کردند که بگویند آنچه محمد می گوید هر چه هست و از هر کس باشد سحر است. این آخرین حربه آنها بود.

داستان ولید بن مغیره

یکی از دانایان معروف و فصیحان و بلغان قریش ولید بن مغیره مخزومی پدر خالد بن ولید و عموی ابوجهل مشهور بود که مردی سخن سنج و اندیشمند به شمار می رفت. به طوری که او را حکیم عرب می دانستند. امین الدین طبرسی مفسر بزرگ شیعه و مؤلف کتاب مشهور «مجمع البیان در تفسیر قرآن می گوید: ولید بن مغیره پیری کهنسال بود و از حکام عرب به شمار می رفت. عرب در محاکمات خود به وی مراجعه می کردند و اشعار خود را برای اظهار نظر بر او می خواندند. هر شعری را او می پسندید، شعر برگزیده بود. روزی بزرگان قریش نزد وی آمدند و پرسیدند: سخنانی که محمد می گوید چیست؟ آیا سحر است، یا جادو است، یا خطابه است؟ ولید بن مغیره گفت: بگذارید بروم از نزدیک سخن او را بشنوم سپس اظهار نظر کنم. سپس برخاست و آمد در حجر اسماعیل و نزدیک به پیغمبر نشست و به پیغمبر گفت: ای محمد! قسمتی از شعرت را برای من بازگو کن. پیغمبر فرمود: شعر نیست، بلکه کلام خداوندی است که پیغمبران را برانگیخته است. ولید گفت: پاره‌ای از آن را بر من بخوان. پیغمبر شروع کرد به خواندن سوره «حم سجده تا به این آیه شریفه رسید: «اگر از شنیدن این آیات روی برتافتند ای پیغمبر بگو من شما را راز صاعقه‌ای مانند صاعقه‌ای که بر قوم عاد و ثمود فرود آمد بیم می دهم (فان اعرضوا فقل انذر تکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود. سوره فصلت آیه ۱۳۰) همین که ولید این را شنید به سختی لرزید و موی بر بدنش راست شد، سپس برخاست و به خانه‌اش رفت، و به سوری قریش بازنگشت. قریش به ابوجهل گفتند: ولید عمویت دین محمد را پذیرفته است. دیدی که به طرف ما نیامد. سخن محمد را شنید و به خانه‌اش رفت. قریش از این واقعه سخت غمگین شدند. روز بعد ابوجهل به نزد ولید رفت و گفت، عمو! ما را سرشکسته و رسوا ساختی! ولید گفت: چطور برادر زاده؟ ابوجهل: برای اینکه به دین محمد گرویده‌ای. ولید بن مغیره: نه، من به دین محمد نگرویده‌ام، و همچنان بر آئین قوم خود و پدرانم (بت پرستی) باقی هستم، ولی من سخن کوبنده‌ای از وی شنیدم که بدن‌ها را به لرزه می آورد. ابوجهل: آیا آن سخن شعر بود؟ ولید: نه، آنچه من شنیدم شعر نبود. ابوجهل: خطابه بود؟ ولید: نه، زیرا خطابه کلامی پیوسته است، ولی سخنان محمد کلام پراکنده است که شبیه به هم نیست و دارای زیبایی خاصی است. ابوجهل: پس همان خطابه است. ولید: نه، خطابه نیست. ابوجهل: پس چیست؟ ولید: بگذار دوباره آن درست فکر کنم. فردای آن روز سران قریش ولید بن مغیره را ملاقات نموده و پرسیدند: خوب، به نظرت آنچه محمد می گوید چیست؟ ولید گفت: بگوئید: سحر است. زیرا دل‌های مردم را به سوی خود جذب کرده است! طبرسی سپس از «عکرمه مفسر معروف روایت می کند که گفت: ولید بن مغیره به حضور پیغمبر رسید و گفت: چیزی بر من قرائت کن. پیغمبر این آیه را قرائت فرمود: «خداوند امر به عدل و احسان می کند و دستور داده که حق نزدیکان را ادا نمایید، و از فحشا و منکر و ظلم بپرهیزید. خدا بدین گونه شما را پند می دهد، تا مگر آن را به یاد داشته باشید.» (ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربى و ینهى عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون. سوره نحل آیه ۸۹) ولید چون آن را شنید گفت: ای محمد! بار دیگر آن را بخوان. پیغمبر هم دوباره آیه مذکور را قرائت فرمود. در این جا ولید گفت: به خدا قسم این سخن شیرینی خاصی دارد و زیبایی مخصوصی از آن می درخشد. درختی است که شاخه آن پرمیوه و تنه آن پربرکت است. این سخنی است که بشر نمی تواند آن را به زبان آورد. (اعلام الوری صفحه ۴۱)

عتبه بن ربیعہ از سران مشرکین روزی در انجمن قریش نشستہ بود، پیغمبر ہم بہ تنہائی در مسجد الحرام بود. عتبه رو کرد بہ سران دیگر قریش و گفت: بہ نظر شما نروم بہ نزد محمد و با وی سخن بگویم و مطالبی را با او در میان بگذارم شاید برخی از آن را بپذیرد، و ہرچہ بخواہد بہ وی بدہیم و او ہم دست از سرما بردارد؟ این در وقتی بود کہ حمزہ اسلام آورده بود و یاران پیغمبر پیوستہ فزونی می یافتند. قریش گفتند: برخیز و برو با وی گفتگو کن. عتبه برخاست و آمد نزد پیغمبر نشست و گفت: برادر زادہ (این تعبیر عاطبی عرب بود). تو آزمائی! می دانی کہ در میان قوم چہ احترامی داشتی و دارای چہ نسب عالی می باشی، با این وصف کاری کردہ ای کہ عشیرہات متلاشی شدہ اند. جوانان آنان را گمراہ کردہ، و خدایانشان را سرزنش نمودہ، و پدرانیشان را کافر دانستی. حال از من بشنو کہ اموری را یاد آور می شوم، باشد کہ بعضی از آن را بپذیری. سپس گفت: اگر منظورت از این سرو صدا مال و ثروت است آن قدر ثروت بہ تو می دہیم کہ از ہمہ ما ثروتمندتر شوی، و اگر در اندیشہ ریاست هستی، تو را بر خود رئیس می گردانیم، بہ طوری کہ ہیچ کاری را بدون اجازہ تو انجام ندهیم. و اگر می خواهی پادشاہ باشی تو را پادشاہ خود می کنیم. و اگر آنچه می گوئی ناشی از اختلال حواس است، طبیعی می آوریم و چندان برایت خرج می کنیم تا بہبود یابی! چون سخن عتبه بہ پایان رسید پیغمبر فرمود: سخت تمام شد؟ عتبه گفت آری. پیغمبر فرمود: اکنون اگر من ہم سخن بگویم می شنوی؟ عتبه گفت: آری. سپس حضرت آیات سورہ «فصلت» را بروی قرائت نمود، بدین گونه: «بنام خداوند بخشنده مہربان - حم - این کتابی است کہ از جانب خداوند بخشنده مہربان فرود آمدہ، کتابی است کہ آیات آن توضیح دادہ شدہ، قرآنی است عربی برای مردمی کہ بخواہند از آن آگاہ شوند. ہم مژدہ می دہد و ہم از کیفر خداوند بیم می دہد. ولی بیشتر قریش از آن دوری گزیدہ اند، و حاضر نیستند آن را بشنوند و گفتند: دلہای ما از آنچه تو ما را بہ آن می خوانی غافل و گوشہامان سنگین است، و بین ما و تو پردہ ای قرار دارد، تو عمل کن تا ما نیز ببینیم و عمل کنیم.» (بسم اللہ الرحمن الرحیم. حم. تنزيل من الرحمن الرحیم. کتاب فصلت آیاتہ قبرآنا عربیا لقوم یعلمون. بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرہم فہم لا- یسمعون. و قالوا قلوبنا فی اکنۃ مما تدعونا الیہ و فی آذاننا و قرو من بیننا و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون.) پیغمبر دنبالہ آیات را می خواند، و عتبه کہ آنها را می شنید ساکت بود. دستہایش را از پشت بہ زمینی زدہ و تکیہ بہ آنها دادہ و بہ سخنان پیغمبر گوش می داد. تا اینکہ پیغمبر بہ آیہ ای رسید کہ سجدہ داشت و با خواندن آن بہ سجدہ رفت، آن گاہ سر برداشت و فرمود: ای ابوولید (ولید نام پسر عتبه بود). آنچه را باید بشنوی شنیدی حال تو هستی و این آیات. عتبه برخاست و بہ طرف انجمن قریش رفت. بعضی از سران قریش گفتند بہ خدا عتبه با چہرہ ای غیر از آنچه رفتہ بود بہ سوی شما می آید. وقتی آمد و نشست، قریش گفتند: ای ابوولید! چہ خبر؟ عتبه گفت: خبر کہ دارم این است کہ سخنی شنیدم کہ بہ خدا قسم مانند آن را نشنیدہ ام. بہ خدا نہ شعر است و نہ جادو است. ای بزرگان قریش! از من بشنوید، این مرد را بہ حال خود رها کنید و از وی دوری گزینید. بہ خدا در آیندہ سخنانی کہ او می گوید حادثہ بزرگ پدید خواهد آورد. اگر بر اثر آن سایر قبائل عرب با وی طرف شوند و او را از میان بردارند شما بہ طور غیر مستقیم از خطر او رستہ آید، و چنانچہ او بر قبائل غالب شود مقام عالی وی باعث افتخار شما خواهد بود و عزت او عزد شماست، و شما بہ وسیلہ او سعادت مندترین مردم خواهید بود. قریش کہ این سخنان را از عتبه شنیدند گفتند: ای ابوولید! او با زبان خود تو را مسحور کردہ است. عتبه گفت: این نظر من دربارہ اوست، شما خود دانید. (سیرہ ابن ہشام - جلد ۱ ص ۱۸۹)

ناتوانی قریش

قریش در مبارزہ با پیغمبر و آیات قرآنی و دعوت حضرت ازہر دری وارد شدند ناکام ماندند. با اینکہ او را ساحر و جادوگر و

دیوانه خواندند و آیات قرآنی را افسانه‌های پیشین «اساطیر الاولین دانستند مع الوصف نصر بن حارث که جمله اخیر را به زبان می‌راند ناگزیر روزی سران قریش را مخاطب ساخت و گفت: این را بدانید که دچار کاری بزرگ شده‌اید، و دیگر هیچ راهی برای مبارزه با آن ندارید. محمد در میان شما جوانی بود که همه او را دوست می‌داشتید، و از همه راستگوتر می‌دانستید، و از همه کس امین‌تر می‌شمردید تا که به این سن رسید و دعوی پیغمبری کرد. بیه وی ساحر گفتید، حال آنه به خدا او ساحر نیست. ما سحر را دیده‌ایم آنچه او می‌گوید با فوت و فن سحر فرق دارد. گفتید جادوگر است، ولی به خدا او جادوگر نیست، ما کاهنان و جادوگران و کارهای آنها را دیده‌ایم. گفتند: شاعر است ولی نه به خدا او شاعر نیست. چون ما شعر شناسیم و تمامی اصناف شعر را شنیده‌ایم. گفتند: او دیوانه است، ولی نه به خدا دیوانه نیست، ما دیوانه را دیده‌ایم که چه می‌کند و چه می‌گوید. بنابر این فکر کنید باید با وی چه کرد. که به خدا دچار در دسر بزرگی شده‌اید. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۱۹۴)

یاری جستن قریش از یهود مدینه در مبارزه با قرآن

نصر بن حارث از شیاطین قریش بود و از کسانی بود که پیغمبر را می‌آزرد و سخت نسبت به حضرت عداوت می‌ورزید. او به «حیره رفته و در آنجا داستانهای پادشاهان ایران را شنیده بود، از جمله داستان رستم و اسفندیار را. گاهی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قریش را مخاطب می‌ساخت و با تلاوت آیات قرآنی آنها را به یاد خدا می‌انداخت و قریش را از عذاب الهی که اقوام پیشین بر اثر نافرمانی خداوند بدان مبتلا گشتند، بر حذر می‌داشت، نصر بن حارث می‌گفت: ای مردم قریش! من داستانی بهتر از آنچه محمد می‌گوید دارم. سپس قریش را بدور خود جمع می‌کرد و داستان پادشاهان ایران و رستم و اسفندیار را بازگو می‌نمود، آنگاه می‌گفت: به چه دلیل محمد سخنی بهتر از من می‌گوید؟ (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۱۹۴) در این باره آیات ۱۵ سوره قلم و ۱۳ سوره مطففین نازل شد. (و اذا تتلى عليه آياتنا قال اساطير الاولين) قریش که این سخنان را از نصر بن حارث می‌شنیدند، او را با عقبه بن ابی معیط به نمایندگی خود به مدینه نزد احبار و علمای یهود فرستادند و گفتند درباره محمد و ادعای پیغمبری او و صفاتی که دارد و سخنانی که می‌گوید از آنها پرسش کنید. چون یهود دارای کتاب آسمانی می‌باشند، و از علوم انبیا آگاهی دارند و ما از آن بی‌خبریم. نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط به مدینه آمدند و درباره پیغمبر با علمای یهود به گفتگو پرداختند. علمای یهود به آنها گفتند بروید و سه مطلب را از او سؤال کنید، اگر درست جواب داد بدانید که پیغمبر و فرستاده خداست و گرنه گزاف گوئی بیش نیست. ۱- از وی پرسید: جوانانی که در روزگاران پیشین ناپدید شدند چه کسانی بودند؟ چون آنها داستانی عجیب دارند. ۲- از وی پرسید: مرد جهان‌گشائی که شرق و غرب دنیا را فتح کرد کی بود؟ ۳- از وی پرسید: روح چیست؟ اگر به این پرسشها پاسخ درستی داد از وی پیروی کنید که پیغمبر است. (باید دانست یهود مدینه پس از آگاهی از پاسخ درست پیغمبر به این پرسشها، و هنگامی که حضرت وارد مدینه شد، با اینکه یقین کردند او همان پیغمبر موعود است مع الوصف حاضر نشدند مسلمان شوند، و با تعصب و لجاجت، در یهودیت باقی ماندند.) و چنانچه جواب درستی نداد گزاف گوشت و هر طور می‌خواهید با او رفتار کنید. نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط به مکه بازگشتند و ماجرا را به سران قریش اطلاع دادند. سپس بزرگان قریش پیغمبر را ملاقات کردند، و سؤالات مزبور را با وی در میان گذاشتند، و از حضرت جواب خواستند. پیغمبر فرمود: فردا جواب خواهم داد. قریش هم رفتند تا فردا برگردند و پاسخ سؤالات خود را بشنوند. ولی پانزده شب گذشت و جبرئیل بر پیغمبر نازل نشد و از وحی الهی خبری نرسید. تا جایی که حضرت غمگین شد، قریش نیز خوشحال بودند که برای نخستین بار پیغمبر در مقابل آنها سکوت نموده و از پاسخ دادن به آنها عاجز شده است. بعد از ۱۵ روز جبرئیل نازل شد، و سوره کهف را که مشتمل بر پاسخ سؤالات یاد شده بود آورد، و به پیغمبر گفت: این که می‌بینی آمدن من از جانب خدا به تاخیر افتاد، بخاطر این است که تو اعتماد به خود نمودی و گفתי فردا جواب می‌دهم، بدون اینکه بگویی اگر خدا اراده کند (انشاء الله). و این آیه قرآن را تلاوت کرد: «از این پس هرگز مگو من فردا

فلان کار را خواهم کرد، مگر اینکه بگوئی: اگر خدا خواست. (و لا یقولن لشی انی فاعل لک غذا الا ان یشاء الله سوره کهف آیه ۲۳) سپس جبرئیل گفت: خدا می‌فرماید: جوانان مزبور اصحاب کهف بودند که به خدا ایمان آوردند، و ما به آنها مقامی عالی دادیم، جهان گشائی هم که شرق و غرب را فتح کرد ذوالقرنین بود، و اینکه از تو می‌پرسند روح چیست؟ بگو آگاهی از حقیقت روح در اختیار خداوند من است. (و یستلونک عن الروح من امر ربی. سوره اسراء آیه ۸۵) تفصیل این سؤال و جواب‌ها در سوره مبارکه «کهف و اسراء» و تفاسیر قرآن آمده است. این مطالب را یهود از انبیای خود شنیده بودند، و در تورات آمده بود که ای موسی فقط خدا می‌داند حقیقت روح چیست. پیغمبر نیز که از تورات و این اخبار مانند سایر ملت عرب بی‌اطلاع بود با وحی الهی مطلع شد و آن را به آگاهی قریش رسانید، ولی آنها به جای اینکه تحت تاثیر قرار گیرند و به دین حق بگروند، بر لجاجت و عداوت خود نسبت به پیغمبر و قرآن افزودند. نکته جالب توجه اینجاست که تا کنون یعنی پس از ۱۴ قرن که از نزول قرآن مجید می‌گذرد هنوز جهان دانش نتوانسته است پی به حقیقت روح ببرد! راستی روح چیست؟ قبل از تعلق به بدن کجاست، چطور وارد بدن مادر و جنین می‌شود، و در کجا ماست، و پس از مرگ به کجا می‌رود که باز به حال خود باقی است و در احضار ارواح او را حاضر می‌کند؟ اینها را به گفته قرآن فقط خدا می‌داند.

بهبانه جوئی‌های قریش و پاسخ قرآن مجید

قریش که خود را در مبارزه با آیات قرآنی آن هم بایانات نافذ و دلنشین پیغمبر در مانده می‌دیدند، از در بهبانه‌جوئی نظیر بهبانه‌جوئی‌های بنی اسرائیل با حضرت موسی به منظور عاجز کردن پیغمبر برآمدند. قسمتی از آنها را قرآن بازگو می‌کند. از جمله گفتند: این چه پیغمبری است که مانند دیگران مردمان غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای به سوی او نازل نمی‌شود تا به کمک وی مردم را از کيفر اهلی بیم دهد؟ چرا گنجی به او داده نمی‌شود، و چرا باغی پر از میوه ندارد تا هرچه میوه خواست از آن بخورد؟ سپس آن ستمکاران گفتند: ای مردم! شما از شخصی ساحر پیروی می‌کنید. ای پیغمبر! بین چگونه بهبانه‌جویی می‌کنند و گمراه می‌شوند و نمی‌خواهند راه راست را پیدا کنند اگر خدا بخواهد بهتر از اینها را برای تو فراهم می‌کند. ما پیش از تو هر پیغمبری فرستادیم غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند (سوره فرقان آیات ۷ تا ۱۰ و آیه ۲۰) و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه چشمه پرآبی از زمین برای ما بیرون آوری. یا باغی از نخل و انگور داشته باشی و نه‌های پرآب از میان درختان پدید آید. یا چنان که می‌پنداری عذابی از آسمان بر سر ما فرود آوری. یا خدا و فرشتگان را آورده و به ما نشان دهی! یا اینکه خانه‌ای از طلا- داشته باشی، یا به آسمان پرواز کنی. تازه بالا رفتنت را باور نمی‌کنیم مگر اینکه کتابی از آسمان بیاوری تا آن را بخوانیم. ای پیغمبر! بگو خدای من از این نسبتها و خواسته‌های نابجا برکنار است، و آیا من جز بشری که خدا به سوی شما فرستاده است، هستم؟ چیزی که باعث شده است که مردم پس از دیدن حقیقت ایمان نیاورند این است که می‌گویند: آیا خداوند بشری را پیغمبر خود کرده است؟ (سوره اسراء آیات ۹۰ تا ۹۳) در واقع مشرکین تصور می‌کردند یا بهبانه می‌آوردند که باید پیغمبر و فرستاده خدا فرشته باشد. چطور ممکن است یک فرد بشر پیغمبر خدا شود که مانند دیگران غذا بخورد و راه برود؟! خدا در آخر سوره کهف می‌فرماید: «پیغمبر بگو! من بشری مثل شما هستم با این فرق که به من وحی می‌شود». در اعتقاد ما مسلمین پیغمبران قبل از آن که به آنها وحی شود، و پیک وحی بر آنها نازل گردد از لحاظ عدم آگاهی از غیب و انجام دادن کارهای خارق العاده مانند افراد بشر هستند، با این فرق که خداوند در مواقع ضروری و موارد لازم وحی می‌فرستد، و با نزول وحی و راهنمایی جبرئیل امین، از غیب خبر می‌دهد، و کاری می‌کند که سایر افراد بشر از انجام آن عاجز هستند و همین نیز معنای «معجزه است». (در اعتقاد ما شیعیان ائمه معصومین علیهم السلام هم در مواقع عادی از این جهات مانند سایر افراد بشر هستند، ولی هرگاه مورد سؤال واقع شوند، یا ضرورت ایجاب کند، خداوند پرده طبیعت را از جلو چشم آنها به یک سو زده و همین که اراده کنند،

فهم اشیا و علم لندند را به آنها عطا نموده و قادر بر انجام کار خارق العاده خواهند بود.) باری قریش هر بهانه‌ای می‌آوردند خداوند با نزول آیات قرآنی آن را بازگو می‌کرد و به پیغمبر می‌فرمود به آنها چنین بگو: بگو من هم بشری مانند شما هستم، طلا و باغ پرمیوه با باید با کار و کوشش به چنگ آورد. پرواز به آسمان و سایر کارهای مشابه هم لغو و عملی غیر معقول است و دردی را دوا نمی‌کند. به من وحی می‌شود، و این آیات قرآنی که مشتمل بر حکمتهای الهی و فرمان‌های خداوند است، بهترین گواه من است. به خصوص که قرآن با این که عربی است ولی در سطحی است که هیچ شباهت به سخنان شما و دانایانتان ندارد... قریش که از مبارزه با قرآن طرفی نبستند در آخر صلاح را در این دیدند که مردم را از شنیدن آیات قرآنی منع کنند، و به عبارت دیگر استماع قرآن را تحریم نمایند، تا از این راه جلو پیشرفت اسلام و نفوذ قرآن و مسلمانان شدن افراد خود را بگیرند. به همین جهت به مردم مکه و کسانی که به مکه می‌آمدند و انمود می‌کردند که گفتار پیغمبر وحی آسمانی نیست. مبادا به آن گوش فرا دهید که باعث گمراهی‌تان می‌شود، و هرگاه آن را شنیدید سر و صدا به راه اندازید تا آن را از اثر ببندازید. (وقال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه لعلکم تغلبون. سوره فصلت آیه ۲۶)

جاذبه قرآن مجید

با این وصف قرآن که وحی الهی و گفتار خداوند حکیم بود، و از فراز و زمان و مکان آمده بود و در فصاحت و بلاغت و حلاوت و ملاحه و رسائی و شیوائی دارای جاذبه خاصی بود، بخصوص که پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) آن را با سخن دلنشین هم قرائت می‌کرد، اثر خود را بخشید، و هر روز افراد جدیدی را به راه می‌آورد. حتی خود سران مشرکین و بزرگان قریش هم نمی‌توانستند از شنیدن آن خوددای کنند. ابن هشام مورخ مشهور روایت می‌کند که: یک شب ابوسفیان و ابوجهل و اخنس بن شریق ثقفی هر یک به تنهایی و بدون اطلاع دیگری آمدند تا از پشت دیوار خانه پیغمبر، صدای تلاوت قرآن او را بشنوند - هر کدام جائی را انتخاب کردند و تا هنگام طلوع فجر نشستند - و گوش به تلاوت قرآن پیغمبر دادند، و همین که هوا روشن شد برخاستند که به دنبال کار خویش بروند، ولی در میان راه هر سه با هم برخورد نمودند، و از راز یکدیگر آگاه شدند، و به سرزنش هم پرداختند. پس از آن که یکدیگر را به خاطر آن کار ملامت کردند یکی به دیگران گفت: دیگر از این کارها نکنید که اگر ساده لوحان، شما را در آن حال ببینند خود باعث شده‌اید که آنها را به قرآن متمایل سازید. سپس متفرق شدند. با این وصف، شب دوم نیز هر سه نفر برخلاف تعهدی که نموده بودند آمدند و هر کدام درجائی نشستند و از پشت دیوار خانه پیغمبر گوش به آهنگ دلنشین قرائت قرآن او دادند، و سپیده دم برخاستند و متفرق شدند، ولی باز در میان راه به هم رسیدند، و هر کدام فهمیدند که کجا بوده‌اند و چه می‌کردند! و همان سخنان شب قبل میان آنها در گرفت، و به دنبال آن از هم جدا شدند، به این شرط که دیگر از این کارها نکنند، مبادا باعث گرمای افراد ساده لوح شوند. سومین شب هم این صحنه تکرار شد، و چون صبح هنگام باز یکدیگر را دیدند یکی از آنها گفت: نباید از هم جدا شویم مگر این که قول شرف بدهیم که دیگر اقدام به این کار نکنیم. این تعهد را سپردند و از جدا شدند. صبح آن روز اخنس بن شریق در حالی که عصا به دست داشت وارد خانه ابوسفیان شد و گفت: ای ابوحنظله! (حنظله نام پسر بزرگ ابوسفیان بود.) درباره آنچه از محمد شنیدی چه نظر داری ابوسفیان گفت: به خدا چیزهایی شنیدم که می‌دانستم، و چیزهایی هم شنیدم که نمی‌دانستم مقصود چیست. اخنس گفت: من نیز همین نظر را دارم! اخنس از خانه ابوسفیان خارج شد، و به خانه ابوجهل آمد، و به وی گفت: ای ابوالحکم! راجع به آنچه از محمد شنیدی نظرت چیست؟ ابوجهل گفت: هیچ، چه شنیدم! ما با اولاد عبدمناف بر سرمقام و شرافت مسابقه دادیم تا کار به آنجا رسید که آنها گفتند: ما پیغمبری داریم که وحی آسمانی بر او نازل می‌گردد، به خدا هرگز نه به او ایمان می‌آوریم، و نه او را تصدیق خواهیم کرد. اخنس که این را شنید برخاست و از خانه ابوجهل بیرون آمد. (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۰۷)

پیشنهاد قریش و رد آن از جانب پیغمبر

روزی در حالی که پیغمبر مشغول طواف کعبه بود ولید بن مغیره و اسود بن مطلب و امیه به خلف و عاص بن وائل که از سران با نفوذ قوم خود بودند با حضرت برخورد نمودند و گفتند: ای محمد! بیا تا ما خدائی را که تو می پرستی پرستش کنیم، و تو هم خدای ما را پرستش کن، و بدین گونه ما و تو در عبادت شریک باشیم و نزاع ما خاتمه پیدا کند. اگر خدائی که تو می پرستی بهتر از خدای ما باشد ما از او بهره مند می شویم و در صورتی که آنچه ما می پرستیم بهتر از خدای تو باشد، تو بهره مند خواهی شد. در پاسخ آنها سوره «کافرون نازل شد که ترجمه آن چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم ای پیغمبر! بگو ای کافران! من آنچه شما می پرستید پرستش نخواهم کرد، و شما هم آنچه را من می پرستم نمی پرستید. من نمی پرستم آنچه را شما می پرستید، و شما هم آنچه را من می پرستم نیم پرستید. دین شما برای شما و دین من برای من (قل یا ایها الکافرون. لا اعبد ما تعبدون. و لا اتم عابدون ما اعبد. و لا انا عابد ما عبدتم. و لا اتم عابدون ما اعبد لکم دینکم ولی دین). یعنی اگر بنا باشد شما «الله را فقط در صورتی پرستید که من هم خدایان شما را پرستش کن، من چنین نیازی به شما ندارم. بهتر است که هر کدام دین خود را داشته باشیم. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۴۳) باید دانست که این موضوع در زمانی بوده که هنوز کار پیغمبر درست نضج نگرفته بود، و لازم بود با آنها مدارا کند. او نیامده بود که بگوید: «عیسی به دینش و موسی به دینش بلکه آمده بود اعلام کند بگویند: لا اله الا الله و دینی غیر از اسلام نیست. (ان الدین عند الله الاسلام. سوره آل عمران آیه ۱۸) و هر کس از دینی غیر از اسلام پیروی کند، هرگز از او پذیرفتنی نیست، و در آخرت از زیانکاران است. (و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین. سوره آل عمران آیه ۸۶) ابن هشام می نویسد: هنگام وفات ابوطالب بزرگان قریش: عتبه و شیبه و ابوجهل و ابوسفیان با جمعی دیگر از سران قریش آمدند نزد ابوطالب و از وی خواستند از پیغمبر تعهد بگیرد که دیگر با آنها و دین آنان کاری نداشته باشد، تا آنها نیز با پیغمبر و دین او کاری نداشته باشند. ابوطالب پیغمبر را خواست و تقاضای آنها را به اطلاع حضرت رسانید. پیغمبر فرمود: تعهد می کنم که اگر یک کلمه را از من بپذیرید، بر تمام ملت عرب سروری خواهید یافت، و غیر عرب نیز از شما فرمان خواهند برد. ابوجهل گفت: به جان پدرت اگر ده کلمه باشد حاضریم بپذیریم. پیغمبر فرمود: آن کلمه این است که بگویند خدایی جز خداوند یکتا نیست، و آنچه را غیر از خدای یگانه می پرستید رها کنید. (تقولون لا اله الا الله و تخلفون ما تعبدون من دونه) چون سران قریش این را شنیدند با تاسف دستها بهم زدند و گفتند: ای محمد! می خواهی تمام خدایان ما را منحصر به یک خدا بدانی؟ واقعا که کار تو عجیب است (اترید یا محمد ان تجعل الالهة الهها واحدا، ان امرک لعجیب). آن گاه بدون اخذ نتیجه و با کمال یاس و درماندگی پراکنده شدند. سپس یکی از آنها خطاب به دیگران گفت: به خدا این مرد مقصود شما را تامین نخواهد کرد. بروید بر دین خود باشید تا این که خدا میان ما و او حکم کند. آن گاه با کمال یاس و درماندگی و بدون اخذ نتیجه در واپسین دم ابوطالب پراکنده شدند. (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۸۳) باید دانست که (لکم دینکم ولی دین) بعدها که پیغمبر به مدینه آمد، و قریش با خیره سری و تعقیب جاهلانه و تکیه بر خدایان خود برای نابودی اسلام آماده جنگ با پیغمبر شدند با آیه: «و اقاتلوهم حتی لا تکنون فتنه و یکون الدین کله لله منسوخ گردید. (سوره انفال آیه ۳۸) در حقیقت در روزگار تنهائی پیغمبر از جانب خدا مامور می شود که به بت پرستان قریش بگوید دین شما برای شما و دین من هم برای من، ولی در زمان توانائی مامور می شود که با آن بت پرستان ستیزه جو بیکار کند تا شرک و بت پرستی و جبهه ضد خدا ریشه کن شود، و فقط دین خدا باقی بماند.

مسلمان شدن طفیل بن عمرو دوسی

پیغمبر برخلاف آنچه از قوم می دید از بذل نصیحت و دعوت آنها به راه راست خدرداری نمی کرد. قریش هم که پشت کار حضرت

را می دیدند، چاره را در این دانستند که مرد شهر و کسانی را که از خارج به مکه می آمدند از برخورد با پیغمبر باز دارند. طفیل بن عمرو دوسی که مردی شریف و شاعری اندیشمند بود می گوید در آن اوقات من وارد مکه شدم. جمعی از قریش به من نزدیک آمدند و گفتند: ای طفیل! تو وارد شهر ما شده ای، این مرد که در بین ماست ما را به ستوه آورده، اجتماع ما را به هم زده، و سر رشته امور ما را از هم گسیخته است. سخن او همچون سحر پسر را از پدر، و برادر را از برادر و شوهر را از زن جدا می کند. ما از آن بیم داریم که تو و مردم قبیله ات هم به سرنوشت ما دچار شوی. بنابراین با وی سخن مگو، و چیزی از او مشنو. طفیل می گوید: به خدا چندان از این سخنان گفتند که تصمیم گرفتم چیزی از پیغمبر نشنوم و با وی سخن نگویم. تا جایی که پنبه در گوشهای خود فرو بردم و به مسجد الحرام آمدم مبادا سخنان پیغمبر را بشنوم. هنگامی که وارد مسجد الحرام شدم دیدم پیغمبر جنب کعبه ایستاده و نماز می گزارد. رفتم و نزدیک حضرت نشستم و خدا خواست که قسمتی از سخنانش را در حال نماز بشنوم. سخنان خوبی بود. در آن حال به خود گفتم وای بر من. من که شاعری اندیشمندم و می توانم سخنان خوب و بد را از هم تمیز دهم، چرا گوش ندهم که این مرد چه می گوید؟ گوش می دهم اگر دیدم آنچه می گوید خوب است می پذیرم، و چنانچه بد بود اعتنا نمی کنم. به دنبال آن چندان صبر کردم تا پیغمبر نماز را تمام کرد و برخاست تا به خانه برود. من هم به دنبال او رفتم و با او وارد خانه اش شدم. در آنجا گفتم: ای محمد! همشهریان تو درباره سخنانی که من گفتند، و چندان مرا ترسانند که پنبه در گوش هایم فرو بردم تا سخنان تو را نشنوم، ولی خدا خواست که شنیدم و سخنان خوبی هم شنیدم. حال منظورت را بازگو تا بدانم چیست. پیغمبر، اسلام را به من عرضه داشت، و آیاتی از قرآن را تلاوت فرمود. به خدا تا آن روز سخنی به خوبی و چیزی معتدل تر از آن نشنیده بودم. متعاقب آن مسلمان شدم و گواهی به یگانگی خدا و نبوت پیغمبر دادم. سپس گفتم یا رسول الله! من در میان قبیله ام مورد احترام هستم و سخن مرا می شنوند. می خواهم مراجعت کنم و آنها را به اسلام دعوت نمایم. از خدا بخواه که مرا یاری کند. پیغمبر هم دعا کرد. هنگام مراجعت همین که وارد خانه ام شدم، پدرم که پیری سالخورده بود جلو آمد. ولی من گفتم: پدر از من فاصله بگیر! چون من دیگر تناسبی با تو ندارم و تو هم تناسبی با من نداری. پدرم گفت: فرزند! برای چه؟ گفتم: من مسلمان شده ام و از دین محمد پیروی می کنم. پدرم گفت: فرزند! دین من دین توست. گفتم: پس برو و غسل کن و لباسهایت را طاهر نما سپس بیا تا آنچه را از اسلام می دانم به تو بیاموزم. پدرم رفت و غسل کرد و لباسش را طاهر نمود، آن گاه آمد و من اسلام را برای او شرح دادم و او هم مسلمان شد. به دنبال آن زخم پیش آمد. به او هم گفتم: از من دور شو! که من دیگر با تو نمی توانم آمیزش داشته باشم. زخم گفت: برای چه، پدر و مادرم به قربانت؟! گفتم: اسلام میان من و تو جدائی انداخته است، من تابع دین محمد هستم. زخم گفت: من هم بر دین تو خواهم بود. گفتم: پس برخیز برو و مقابل بت «ذی شری بایست و از او بیزاری بجو. زخم گفت: قربانت گردم. نمی ترسی که بت «ذی شری گزندى به بچه ها وارد سازد؟ گفتم: نه، این را ضمانت می کنم. زخم رفت و غسل کرد و آمد و من هم اسلام را بر او عرضه داشتیم و او نیز مسلمان شد. سپس افراد قبیله دوس را دعوت به اسلام کردم، ولی دیدم کمتر کمتر تریب اثر می دهند. به مکه بازگشتم و خدمت پیغمبر اسلام رسیدم و گفتم یا رسول الله! قبیله دوس چنانکه باید دل به اسلام نمی دهند. درباره آنها دعا فرما. پیغمبر فرمود: خدایا قبیله دوس را هدایت کن. برگرد به سوی قبیله ات و آنها را دعوت کن و مدارا نما. من هم به قبیله برگشتم و همچنان آنها را دعوت به اسلام می کردم تا اینکه پیغمبر به مدینه هجرت کرد، و هنگامی که حضرت در جنگ خیبر بود با هفتاد هشتاد خانواده مسلمان از قبیله دوس آمدم و خدمت پیغمبر رسیدیم. پس از آن پیوسته در خدمت پیغمبر بودم تا این که شهر مکه فتح شد. در آن روز من به پیغمبر گفتم: یا رسول الله! مرا بفرست تا بت «ذوالکفین را آتش بزخم... (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص

صفحات تاریخ مجاهدان و مبارزان راه حق از خود به یادگار گذاردند. چنان کار بر آنها سخت گذشت که روزی خباب بن ارت گفت: یا رسول الله دعا کن خدا ما را نجات دهد. فرمود: شتاب مکنید. پیش از شما مردانی بوده‌اند که آنها را با شانه‌های گداخته آهنین شکنجه می‌دادند، و باره به دو نیم می‌کردند معهذاً از دین خود برنگشتند. به خدا کار اسلام چنان بالا بگیرد و مسلمانان آنقدر آزادی پیدا کنند که سواری از صنعا به حضرموت می‌رود و غیر از خدا از کسی بیم ندارد. (۱) تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۶) بعضی از این نو مسلمانان چون دارای عشیره بودند، عشیره آنها روز تعصب قبیله‌ای نمی‌گذاشتند افراد متنفذ قبائل دیگر به آنها صدمه برسانند، بلکه گاهی خودشان کسان و فرزندان مسلمان شده خود را تحت فشار می‌گذاشتند، یا به زندان می‌انداختند و به زنجیر می‌کشیدند تا مگ دست از دین جدید بردارند، و به اعتقاد پدران خود بازگردند. حتی بر اثر شکنجه پنج نفر از جمله ابوقیس بن ولید بن مغیره و ابوقیس بن فاکه بن مغیره از اسلام برگشتند و این آیه: «الذین تتوفیهم الاملائکة ظالمی انفسهم...» درباره آنها نازل شد. (ماخذ سابق) ولی افراد مسلمان شده که فاقد عشیره و قبیله بودند، و نیز نیروئی نداشتند که از خود دفاع کنند، مبتلا به انواع مصائب و صدمات شدند. بعضی را به زندان می‌افکندند، برخی را با کتک و شکنجه جسمی تحت فشار قرار می‌دادند، و عده‌ای را تشنه و گرسنه گذاشته رها می‌کردند، یا در آفتاب طاقت فرسا نگاه می‌داشتند، باشد که از دین اسلام برگردند، و از پیروی پیغمبر منصرف شوند. نام این آزاد مردان و آزاد زنان مسلمان مجاهد در تاریخ اسلام آمده است، و از آنها به نیکی و قهرمانی یاد شده است. و اینان: اول - بلال بن رباح حبشی است. پدر و مادر او از اسیران حبشه و خود وی در مکه متولد شده بود. بلال غلام «امیه بن خلف از سران قریش بود که پیشتر از وی نام بردیم. امیه بن خلف، بلال غلام خود را سخت شکنجه می‌داد. و به وی تکلیف می‌کرد تا از اعتقاد به خدای یگانه باز گردد. برای تامین این منظور امیه بن خلف هنگام ظهر بلال را می‌آورد بیرون مکه و در آن گرمای کشنده و آفتاب سوزان، او را بر رو و پشت می‌افکند به روی سنگلاخ‌ها یا صخره‌های داغ و سنگی بزرگ هم روی سینه‌اش می‌نهاد و می‌گفت: همین طور باید بمانی تا مرگت فرا رسد یا از محمد برگردی و «لات و «عزی خدایان ما را پرستش کنی. ولی بلال همه این عذاب‌ها را تحمل می‌کرد و در زیر شکنجه پی در پی می‌گفت: احد احد خدا خدای یگانه است، یگانه است. بلال بنا بر نقل سحیح توسط شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از امیه بن خلف خریداری شد و آزاد گردید، و اینکه مشهور است ابوبکر او را خرید و آزاد گردانید مقرون به صحت نیست. دوم - عمار یاسر و پدر و مادرش. عمار خود و پدر و مادرش از مبلغین نخستین بودند که وقتی پیغمبر در خانه ارقم بن ابی ارقم بود، بعد از سی و چند نفر که مسلمان شدند، اسلام آوردند. کافران قریش عمار و پدر و مادرش را به «ابطح می‌بردند، و در وقت ظهر و گرمای طاقت فرسا شکنجه می‌دادند. روزی پیغمبر از کنار آنها گذشت و فرمود: «ای خاندان یاسر! ثابت قدم باشید که میعاد شما بهشت است. سرانجام «یاسر» در زیر شکنجه جان داد. زن او «سمیه چون ابوجهل را به درستی و خشونت مخاطب ساخت، ابوجهل هم با حربه‌ای که در دست داشت به قلب وی فرو کوفت و او را کشت. سمیه نخستین زن مسلمانی بود که به شهادت رسید. سپس به سراغ خود عمار آمدند و او را سخت تحت شکنجه قرار دادند. گاهی مدت‌ها در آفتاب نگاهش می‌داشتند، و زمانی سنگی گداخته به روی سینه‌اش می‌نهادند، و در هر فرصت به وی می‌گفتند: رهایت نمی‌کنیم مگر این که به محمد ناسزا بگویی و لات و عزی خدایان ما را به نیکی یاد کنی. عمار هم چنین کرد و آنها نیز او را رها کردند. از آن پس عمار آمد نزد پیغمبر و گریه سرداد. پیغمبر پرسید عمار! چه خبر! عمار گفت: خبر بدی یا رسول الله! سپس ماجرا را نقل کرد و تاسف خود را اظهار داشت که برای حفظ جانش ناگزیر شده است به خواست آنها گردن نهد. پیغمبر فرمود: در باطن، دل خود را چگونه می‌بینی؟ عمار گفت: می‌بینم که لبریز از ایمان است. پیغمبر فرمود: ای عمار! اگر باز هم تو را تحت فشار گذاشتند به همین گونه پاسخ ده، و جان خود را حفظ کن. در این هنگام این آیه راجع به عمار نازل شد: «الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان عمار در سال ۳۸ هجری در جنگ صفین شهید شد. سوم - خباب بن ارت. پدر وی از قبیله بنی تمیم و مردی از نواحی جنوب عراق بود. مردمی از قبیله «ربیعہ او را اسیر کردند و آوردند مکه و به شخصی به نام «سباع بن عبدالعزی خزاعی

فروختند. خباب ششمین کسی بود که به پیغمبر گروید، و این نیز پیش از آن بود که پیغمبر به خانه «ارقم بن ابی ارقم در آید. همین که کفار قریش پی بردند این مرد بی کس مسلمان شده است، او را گرفتند و به سختی شکنجه دادند. کفار، «خباب را برهنه می کردند و با پشت به روی ریگهای تفتیده می انداختند. گاهی نیز او را لخت کرده و به روی سنگ داغی که در زیر آن آتش افروخته بودند، انداخته و شکنجه می دادند. در اثنای شکنجه سرش را بر می گرداندند و از وی می خواستند آنچه آنها می خواهند بازگو کند، ولی خباب مقاومت می کرد و تسلیم نمی شد. خباب به سال ۳۶ هجری در کوفه از دنیا رفت. چهارم - صهیب رومی. وی رومی نبود. علت اینکه او را «رومی خوانده اند این بود که رومی ها اسیرش کردند و فروختند. و گفته اند که چون سرخ رو بوده است. وی را رومی خواندند. صهیب نیز از کسانی بود که سخت در راه خدا شکنجه دید. بعد از مهاجرت پیغمبر به مدینه، وقتی صهیب خواست به مدینه برود، سران قریش مانع شدند. صهیب هر چه داشت به آنها داد تا هفتاد سالگی در مدینه وفات یافت. پنجم - عامر بن فهیره. این مرد غلام طفیل بن عبدالله ازدی برادر مادری عایشه دختر ابوبکر بود. عامر پیش از آنکه پیغمبر به خانه «ارقم در آید، مسلمان شد، او نیز از کسانی است که در راه خدا سخت شکنجه دید ولی از دین برنگشت. عامر در وقتی که پیغمبر در «غار ثور» به سر می برد و آهنگ مدینه داشت، گوسفندان ابوبکر را می آورد جلو غار و بدین گونه به پیغمبر و ابوبکر که همراه حضرت به غار آمده بود، شیر می داد تا تغذیه کنند. سپس با پیغمبر به مدینه آمد و در بین راه کار پیغمبر را انجام می داد. عامر در جنگ بدر و احد شرکت جست. در واقعه بئرمعونه به سال سوم هجری شهید شد و او در آن موقع چهل سال داشت. گویند: وقتی نزه به او اصابت کرد گفت: به خدای کعبه رستگار شدم، و به دنبال آن درگذشت. هنگام دفن، بدن او را نیافتند تا با بقیه شهدای اسلام که شصت تن بودند و در آن حادثه به شهادت رسیدند، دفن کنند. به همین جهت گفتند: فرشتگان او را دفن کردند. ششم - ابوفکیه. نام وی «افلح بوده و بعضی هم «یسار» گفته اند. وی برده صفوان بن امیه بن خلف بود. ابوفکیه به اتفاق بلال مسلمان شد. امیه بن خلف او را هم گرفت و بندی به پایش بست و دستور داد به روز زمین بکشند، سپس افکند به روی ریگهای سوزان. در آن هنگام جعلی از لای سنگها بیرون آید و از کنار او گذشت. امیه بن خلف به وی گفت: آیا این خدای تو نیست؟ ابوفکیه همان طور که با بدن خون آلود و خسته و کوفته در میان ریگهای داغ افتاده بود، پاسخ داد: خدای من «الله است که پروردگار من و تو و این جعل می باشد! سپس امیه بن خلف طنابی به گردن آن مرد مبارز افکند و سخت کشید تا او را خفه کند. برادرش ابی بن خلف که پیشتر از وی نام بردیم ایستاده بود و منظره را تماشا می کرد. «ابی گفت: بیشتر او را شکنجه بده تا محمد بیاید و با سحر و جادویش او را نجات دهد. چندان او را شکنجه دادند تا پنداشتند که مرده است. ولی او نمرده بود، و جان سالم بدر برد. و هم گفته اند که رؤسای «بنی عبد الدار» او را شکنجه دادند. چون غلام آنها بود. از جمله سنگی بر روی سینه اش نهادند و چندان نگه داشتند که زبانش از دهانش بیرون زد، ولی تسلیم خواسته های مشرکان نشد، و دست از اسلام برنداشت. سرانجام به مدینه هجرت کرد و پیش از جنگ بدر زندگانی را وداع گفت. هفتم - لبنیه کنیز بنی مؤمل بن حبیب بن عدی بن کعب. این زن مسلمان با ایمان تحت تعقیب عمیر بن خطاب بود. عمر پیش از آن که مسلمان شود این زن بینوا را می گرفت و شکنجه می داد تا بگوید از اسلام برگشتم، سپس او را رها می ساخت و می گفت: این که تو را رها ساختم برای این است که بیشتر ناراحتی ببینی، و «لبنیه می گفت: تو هم اگر مسلمان نشوی خدا همین بلا را بر سرت می آورد. هشتم - زبیره. این زن کنیز «بنی عدی بود، و عمر که از مردان این خانواده بود، او را به جرم مسلمانی شکنجه می داد. و گفته اند که او کنیز «بنی مخزوم بود و توسط ابوجهل از سران بنی مخزوم شکنجه می دید تا بر اثر شکنجه نابینا شد. ممکن است این زن مسلمان بی پناه هر دوی آنها شکنجه شده باشد. وقتی در زیر شکنجه ابوجهل زجر کشید تا نابینا شد، ابوجهل به وی گفت: این شکنجه را خدایان ما «لات و «عزی به تو دادند. «زبیره پاسخ داد که «لات و «عزی چه می دانند که پرستندگان آنها کیستند؟ این یک امتحان آسمانی است، و خدای من قادر است چشم مرا دوباره بینا کند. چون روز بعد از خواب برخاست، خداوند بینایش را به او برگردانید، وقتی قریش آگاه شدند، گفتند: این از جادوی محمد است! نهم - نهديه. نخست کنیز

«بنی نهد» بود، سپس کنیز زنی از قبیله «بنی عبدالدار» شد، و اسلام آورد. خانم وی، او را شکنجه می داد و می گفت: تو را رها نمی کنم مگر این که یاران محمد تو را از من خریداری کنند. یکی از اصحاب او را خرید و آزاد کرد. دهم - ام عیسی یا «ام عیسی». این زن کنیز قبیله «بنی زهره» بود. اسود بن عبد یغوث او را شکنجه می داد تا اینکه یکی از مسلمانان او را خرید و آزاد کرد. (کامل بن اثیر - جلد ۲ ص ۴۵ - ۴۷)

مهاجرت مسلمانان به حبشه

اشاره

بیشتر یاد آور شدیم که چگونه نو مسلمانان به جرم مسلمانی تحت تعقیب و آزار متنفذان قریش قرار گرفتند و شکنجه ها دیدند و حتی بعضی جان عزیز خود را هم در ای نراه از دست دادند. همچنین خاطر نشان ساختیم که نو مسلمانان اگر از طبقه اشراف بودند، توسط کسان خود و بزرگان قبیله خویش تنبیه می شدند، و تحت نظر قرار می گرفتند. اینک برای آگاهی بیشتر به ذکر چند نمونه آن مبادرت می ورزیم، سپس سرانجام کار آنها را باز گو می کنیم. روزی گروهی از مردان قبیله معروف «بنی مخزوم» یکی از بزرگان خود به نام «هشام پسر «ولید بن مغیره» را که به تازگی برادرش «ولید بن ولید» مسلمان شده بود، ملاقات کردند و گفتند: ما قصد داریم جوانان قبیله خود را که مسلمان شده اند و از جمله پسر خودت «سلمه» و «عیاش بن ابی ربیع» را دستگیر ساخته و تنبیه کنیم. زیرا اینان با مسلمان شدن خود، آشوبی بر پا کرده اند و از آن بیم داریم که دیگران را هم به اسلام دعوت کنند، و کار بالا گیرد. «هشام گفت: برادرم را بخوانید و سرزنش کنید، ولی مواظب باشید آسیبی به وی نرسد، و جانش به خطر نیفتد. سپس شعری به این مضمون خواند: «مبادا برادر خوش گذرانم کشته شود و تا ابد میان ما نزاع و کشمکش باشد.» (الا - لا تقتلن اخی عییش فیقی بیننا ابدا تلاحی) از کشتن او پرهیز کنید که به خدا قسم اگر او را به قتل رسانید من شریفترین مردان شما را به قتل می رسانم. مردان قبیله هم وقتی چنین دیدند گفتند: مرگ بر او، چه کسی حاضر است کار به این جا برسد که به خاطر «ولید» بهترین مردان ما به قتل برسد؟ همین معنا باعث شد که دست از ولید بردارند و او را به حال خود گذارند، و خداوند او را از شر آنها حفظ کند. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۱۲) ابوجهل که از سران قریش و افراد با نفوذ و مالدار همین قبیله «بنی مخزوم» بود وقتی شنید، یکی از جوانان فامیلش مسلمان شده است با درستی و تحقیر به وی می گفت: دین پدرت که بهتر از تو بود راها ساختی؟ خواهی دید که جوانی تو را تباه می کنیم، و عقیده ات را فاسد می گردانیم، و آبرویت را می بریم، و چنانچه شخص مسلمان شده از بزرگان بود، می گفت: به زودی تجارتت را بهم می زنیم و اموالت را از میان می بریم، و اگر طرف ضعیف بود با تازیانه و سیلی به جان وی می افتادند. (همان کتاب - جلد ۲ ص ۲۱۱) یکی از نو مسلمانان که از خاندان ثروتمند و اعیان مکه به شمار می رفت، جوانی زیبا و خوش اندام به نام «مصعب بن عمیر» بود. پدر و مادر این جوان سخت او را دوست داشتند، مادرش بهترین لباسها را برای او تهیه می کرد. مصعب از لحاظ طراوت جوانی و جمال و زیبایی و شیک پوشی و زلف خوش رنگ، در شهر مکه نظیر نداشت. بیش از همه مردم شهر عطر استعمال می کرد، به طوری که وقتی از کوچه های شهر می گذشت بوی خوش عطر بدن و لباسش فضای کوچه را خوش بو می ساخت! «مصعب قبل از این که مسلمان شود از لحاظ زیبایی و چهره دلفریب، جوان نمونه قریش بود. (البته این زیبایی و چهره دلفریب مصعب تا آخر عمر کوتاهش که در ۲۴ سالگی در جنگ احد به شهادت رسید، باقی بود.) از نظر معیشت و زندگی بیش از همه متعهم بود. بیش از همه عطر استعمال می کرد. او بهترین لباسها را می پوشید. پدر و مادرش سخت او را دوست می داشتند، به خصوص مادرش بیش از حد او را دوست می داشت. وقتی مسلمان شد پشت پا به همه این تعینات زد، تا جائی که پیغمبر به او نگاه می کرد و می گریست، زیرا او پوستینی به دوش گرفته بود، و پیغمبر به یاد زمانی می افتاد که او غرق ناز و نعمت بود و بهترین لباسها

را می پوشید.» (ذیل تاریخ ابن اثیر - جلد ۲ ص ۶۷) او علاوه بر این در نزد عموم طبقات با احترام زیاد و ستایش فراوان می زیست. همه او را به نیکی یاد می کردند، و نام و نشانش نقل محافل و نقل مجالس بود. (اسد الغابه و الاصابه در لفظ «مصعب بن عمیر») مصعب مدتی به طور پنهانی به حضور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می رسید و تعالیم اسلام را از آن حضرت فرا می گرفت، و سعی داشت بستگانش از راز او مطلع نگردند. ولی روزی «عثمان به طلحه دید که مصعب نماز می خواند. عثمان آنچه را دیده بود به مادر و بسگان مصعب اطلاع داد. آنها نیز که سخت برآشفته شده بودند جوان برآزنده خود را گرفتند و به جرم مسلمانی و پیروی از پیغمبر اسلام در خانه زندانی کردند. مصعب که در زیر زمین خانه زندانی شده بود، مدتها به همین گونه گذرانید تا اینکه رست یافت بگریزد و با سایر مسلمانان به حبشه برود. آنگاه پس از چندی با گروهی از همراهان خود مراجعت کرد، به شرحی که خواهیم گفت. (ماخذ سابق) چون پیغمبر (صلی الله و آله) دید که نو مسلمانی چه آنها که از خاندان اشراف بودند و چه افراد بی پناه، همگی به جرم مسلمانی سخت تحت تعقیب کسان خود و سران و سنگدلان قریش قرار دارند، و نمی تواند خطر را از آنها برطرف سازد، دستور داد که عرض دریای سرخ را پیموده، و قدم به خاک حبشه بگذارند که سرزمین آرامی است. زیرا در آن مردی به نام «نجاشی بر حبشه حکومت می کرد که مردی رؤوف بود و به کسی ستم روا نمی داشت. پیامبر به نو مسلمانی فرمان داد چندان در حبشه بمانند تا گشایشی در کار اسلام پدید آید، و خود آنان نیز خاطرات تلخ بوخورد با قریش را فراموش کنند، و جانشان از آسیب آنها در امان بماند. پیشتر تذکر دادیم که بازرگانان قریش از راه دریا با حبشه تجارت داشتند. تجارت قریش با حبشه موجب شده بود که تجار مکه و حبشه به قلمرو یکدیگر آمد و رفت کنند، و در آنجا سود و منافی به دست آورند. و حتی بردگان حبشی را از همینه راه در بازرهای حجاز در معرض داد و ستد قرار دهند. به طوری که با موازات ظهور اسلام بسیاری از غلامان حبشی در مکه و مدینه می زیستند، و غلامان و کارگران رؤسای قبائل حجاز بودند. از جمله پدر و مادر بلال با باید نام برد که قبلا یاد آور شدیم و گفتیم خود بلال در مکه متولد شده بود. مردم حجاز در مکه از بندر جدّه که به گفته «جرجی زیدان در آن موقع «شعبه نام داشت و در دوازده فرسخی شهر مکه است، و بندر «ینع در سی و دو فرسخی مدینه، به وسیله کشتی که بیشتر توسط ملوانان مصری و حبشی هدایت می شد و تعلق به آنها داشت، با حبشه آمد و رفت داشتند. در آن اوقات که مسلمانان در صدد سفر به حبشه بودند، دو کتی آهنگ آن سرزمین داشت که درست در آن سوی ساحل غربی از بحر احمر مقابل مکه واقع است. مسلمانان که به گفته ابن هشام حدود ۸۳ تن بودند، شب هنگام تک تک و دسته دسته پیاده و سواره با زن و فرزندان خود، به طور پنهانی از مکه خارج شدند. سپس دو کشتی را از قرار نفری نیم دینار اجاره کردند و سوار شدند و به سوی حبشه شتافتند تا در آنجا با فراغت، دین و ایمان خود را نگاه دارند، و دور از آسیب مشرکان مکه در انتظار آینده بهتر به سر برند. بیشتر مهاجران را طبقه جوان تشکیل می داد. بلکه می توان گفت عموم آنها نسل جوان بودند! بعضی از آنان مجرد و برخی با همسر جوان و فرزند خود تن به آن سفر پرخطر داده بودند. این جوانان اغلب از خانواده های سرشناس شهر و پسران و دختران اعیان قریش بودند، و فقط روشن بینی و صفای ذهن آنها عامل جدائی ایشان از خانه و خانواده خود و عقاید خرافی و فساد اخلاق مردم محیط بود که دست از همه چیز شستند و به عشق پیغمبر که او را منادی حق و عدالت می دانستند، دل به دریا زدند. حرکت آنها چنان با احتیاط و پنهانی صورت گرفت که وقتی قریش در تعقیب آنها به ساحل رسیدند، آنها حرکت کرده بودند. این نخستین مهاجرت مسلمانان بود که در سال پنجم بعثت اتفاق افتاد. مهاجرت اینان از مکه به حبشه، هجرت برای نجات جان خود و آزار زیستن و حفظ عقیده و ایمان بود.

نخستین گروهی که هجرت کردند

نخستین دسته ای که به منظور حفظ جان و عقیده خود مکه را ترک گفتند و تن به غربت دادند این عده بودند که بعضی از آنها زن و فرزند خود را نیز همراه داشتند. ۱- ابو حذیفه پس عتبّه بن ربیع، از قبیله بنی عبد الشمس وی همسر خود «سهله دختر سهیل بن

عمرو از قبله بنی عامر را نیز همراه داشت. پسر او محمد بن ابی حذیفه در حبشه متولد گردید. ۲- زبیر بن عوام، زبیر از جانب پدر برادرزاده حضرت خدیجه از قبیله بنیاسد بن عبدالعزی، و از طرف مادر عمه زاده پیغمبر از فامیل بنی هاشم بود. زیرا مادر وی «صفیه دختر عبدالمطلب بود. ۳- مصعب بن عمیر، از قبیله بنی عبدالدار که گفتیم خود را از حبس و بند نجات داد و همراه سایر مسلمانان به حبشه هجرت کرد. مصعب در آن هنگام جوانی نوحاسته بود. ۴- عثمان بن عفان، از قبیله بنیامیه. عثمان همسر جوان خود «رقیه دختر پیغمبر را نیز همراه داشت. ۵- عبدالرحمان بن عوف، از قبیله بنی زهره که از مال داران بزرگ عرب به شمار می‌رفت. ۶- ابو سلمه عبدالله بن عبدالاسد مخزومی. زن او هند معروف به «ام سلمه که بعدها پس از مرگ ابوسلمه به همسری پیغمبر درآمد نیز با وی بود. ابوسلمه و همسرش هر دو از قبیله بنی مخزوم بودند. دختر ابوسلمه زینب نیز در حبشه متولده گردید. ۷- عثمان بن مظعون، از قبیله بنی جمح. این مرد از نیاکان مسلمانان نخستین بود، و بعدها برادر خوانده پیغمبر شد، و چون در مدینه بدرود حیات گفت پیغمبر در مرگش سخت اندوهگین گردید. ۸- عامر بن ربیع، از قبیله بنیعدی. که با خاندان خطاب هم پیمان بود. عامر همسرش «لیلی دختر ابو حثمه بن غانم را همراه داشت. ۹- ابو سبره بن رهم، از قبیله بنی عامر. بعضی گفته‌اند: وی ابو حاطب بن عمرو بود و نخستین کسی است که تن به هجرت داد. ۱۰- صهیب بن وهب بن ربیع، از قبله بنی حارث. این ده نفر نخستین افراد مسلمانی بودند که به حبشه مهاجرت کردند. سرکرده اینان «عثمان بن مظعون بود. (سیره ابن هشام - جلد ۱ صفحه ۲۱۳) این عده پس از چند ماه که در حبشه ماندند شنیدند که بسیاری از قریش و کسان آنها مسلمان شده‌اند. این خبر بی‌اصل موجب گردید که عده‌ای از آنها به مکه بازگردند، و چون متوجه شدند خبر دروغ بوده عده‌ای ناگزیر در حمایت رجال قریش قرار گرفتند تا در امام بمانند، و دسته دیگر از پناه بردن به قریش امتناع ورزیدند و همین نیز باعث شد که بار دیگر مسلمانان زجر بیشتر ببرند. سرانجام اکثر مسلمانان تن به مهاجرت دادند که جمعا ۸۳ یا ۸۲ مرد، غیر از زن و فرزندان خود بودند.

دومین گروه مهاجرین

پس از حرکت ده نفر نامبرده که شاید بیش از دیگران تحت فشار و تعقیب و سرزنش کسان و بستگان خود بودند، دسته دیگری به سرکردگی جعفر بن ابیطالب برادر بزرگ امیر مؤمنان علی علیه السلام و عموزاده پیغمبر اسلام از مکه خارج شدند و روز به حبشه نهادند. همچنین افراد دیگری به دنبال آنها به طور آشکار یا دور از چشم قریش مکه را ترک گفتند و به حبشه رفتند و اینان: ۱۱- جعفر بن ابیطالب از قبیله بنی هاشم که در آن موقع ۲۴ سال داشت. همسرش «اسماء» دختر عمیس از قبیله خثعم که از زنان با فضیلت به شمار می‌رفت نیز همراه او بود. فرزند آنها عبدالله بن جعفر بن جعفر نیز در همین سفر حبشه در آن سرزمین متولد گردید. ۱۲- عمرو بن سعید بن عاص، از قبیله بنی امیه. وی زن خود «فاطمه دختر صفوان بن امیه را نیز همراه داشت. ۱۳- خالد بن سعید بن عاص برادر عمرو بن سعید. نامبرده به اتفاق همسرش «امینه یا «همینه دختر خلف بن اسعد از قبیله خزاعه بود. پسر و دختر خالد به نامهای «خالد» و «آمنه نیز در حبشه متولد شدند. آمنه بعدها شوهر کرد به زبیر بن عوام و از وی دو پسر آورد به اسامی «عمرو بن زبیر» و «خالد بن زبیر» ۱۴- عبدالله بن جحش، از قبیله بنی اسد. که با برادرش عبیدالله و دو تن بعدی هم پیمان قریش بودند. ۱۵- عبیدالله بن جحش، برادر عبدالله نامبرده است. وی یکی از چند جوان زیبا و برازنده و خوش ترکیب قریش بود که خواهیم گفت همین زیبایی و تناسب اندام و برازندگی جسمانی باعث ارتداد و انحراف او از اسلام شد. وی همسرش «ام حبیبه دختر ابوسفیان اموی را نیز همراه داشت. ۱۶- قیس بن عبدالله، از قبیله بنی اسد بن خزیمه. همسر او «برکه دختر یسار کنیز ابوسفیان اموی نیز با وی بود. ۱۷- معیق بن ابی فاطمه، از قبیله دوس. ۱۸- ابوموسی اشعری عبدالله بن قیس، از قبیله بنی عبدالشمس که با خاندان عتبّه بن ربیع هم پیمان بود. ۱۹- عتبّه بن غزوان، از قبیله نوفل. ۲۰- اسود بن نوفل بن خویلد، از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی. ۲۱- یزید بن ربیع بن اسود بن مطلب، از قبیله بنی اسد مذکور. پیشتر گفتیم که جد وی «اسود بن مطلب از کسانی بود

که پیغمبر و مسلمانان را ریشخند می کرد، و به نفرین پیغمبر نایینا شد. و گفتیم که پسر وی زمه نیز کشرک بود و در جنگ بدر به قتل رسید ولی می بینید که «یزید» پسر آنها مسلمان شده و تن به هجرت داده است. ۲۲- عمرو بن امیه نیز از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی. ۲۳- طلیب بن عمیر بن وهب، از قبیله بنی عبدالدار بن قصی ۲۴- سوییط بن سعد بن حرمه، از قبیله بنی عبدالدار. ۲۵- جهم بن قیس بن شرحبیل، از همین قبیله، که همسرش «ام حرمه دختر عبدالاسد پسر حذیمه بن اقیش خزاعی را نیز همراه داشت. ۲۶- عمرو بن جهم، پسر جهم نامبرده. ۲۷- خزیمه بن جهم، پسر دیگر جهم. ۲۸- ابوالروم بن عمیر، از همان قبیله بنی عبدالدار. ۲۹- فراس بن نصر بن حارث نیز از همان قبیله. پیشتر گفتیم که نصر بن حارث یکی از مستهزئان پیغمبر بود و از افراد خطرناک و دشمنان سرسخت پیغمبر و اسلام به شمار می رفت، ولی پسرش از دل باختگان رهبر اسلام شد. ۳۰- عامر بن ابی و قاص از قبیله بنی زهره که همسرش «رمله دختر ابو عوف سهمی از قبیله بنی سهم با وی بود بود عبدالله بن مطلب پسر او در حبشه متواد گردید. ۳۴- هبداله بن مسعود از قبیله بنی هذیل و هم پیمانان قریش. عبدالله مسعود که بعد ها او را بیشتر خواهیم شناخت از مردان نامی اسلام بود و یکی از مبلغان زبر دست و قاری مشهور به شمار می رفت. ۳۵- غنیه بن مسعود برادر عبدالله مسعود. ۳۶- مقداد بن عمرو از قبیله بهراء. مقداد که بعدها از مردان کم نظیر اسلام به شمار آمد چون پدر خوانده اسود بن عبد یغوث بود در جاهلیت به وی مقداد بن اسود می گفتند. ۳۷- حارث بن خالد از قبیله تمیم که همسرش «ریطه دختر حارث بن جبله بن عامر از همان قبیله تمیم رانیز همراه داشت پسر وی موسی بن حارث و دخترانش عایشه و «زینب و «فاطمه در حبشه متولد گردیدند. ۳۸- عمرو بن عثمان بن کعب نیز از قبیله تیم ۳۹- عثمان بن عثمان بن شرید شماس از قبیله بنی مخزوم. شماس مبالغه در شمس یعنی خورشید است. نظر به زیبایی وی او را بدین لغب خواندند. زیرا وقتی در زمان جاهلیت وارد مکه شد مردم از زیبایی وی دچار شگفتی شدند عتبه بن ربیع که داعی او بود گفت من زیبا تر از شماس (خورشید پنهان) به شما نشان می دهم و از اینجا او را به این لغب خواندند. ۴۰- هبار بن سفیان بن عبدالاسد نیز از قبیله بنی مخزوم. ۴۱- عبدالله بن سفیان. نیز از قبیله بنی مخزوم. ۴۲- هشام بن ابی حذیفه نیز از قبیله بنی مخزوم. ۴۳- سلمه بن هشام بن مغیره نیز از قبیله بنی مخزوم. ۴۴- عیاش بن ابی ربیع بن مغیره نیز از قبیله بنی مخزوم. ۴۵- سائب بن مظعون، پسر عثمان بن مظعون، سابق الذکر از قبیله بنی جمح. ۴۶- معتب بن عوف بن عامر، از قبیله خزاعه. هم پیمان قریش. ۴۷- قدامه بن مظعون برادر عثمان بن مظعون. ۴۸- عبدالله بن مظعون برادر دیگر عثمان. ۴۹- حاطب بن حارث بن معمر، نیز از قبیله بنی جمح که همسرش «فاطمه دختر مجلل بن عباد بن قیس، بنی عامر را نیز همراه داشت. ۵۰- محمد بن حاطب پسر حاطب مزبور و از همان فاطمه همسر وی. ۵۱- حارث بن حاطب، پسر دیگر حاطب. ۵۲- حطاب بن حارث، برادر حاطب، نامبرده به اتفاق همسرش «فکیه دختر یسار. ۵۳- سفیان بن معمر بن حبیب، نیز از بنی جمح به اتفاق همسرش «حسنه. ۵۴- حابر بن سفیان پسر سفیان. ۵۵- جناده بن سفیان پسر دیگر او. ۵۶- شرحبیل بن عبدالله برادر مادری پسران سفیان که مادر هر سه نفر همان «حسنه بوده است. ۵۷- عثمان بن ربیع، از همان قبیله بنی جمح که با عقیان بن مظعون جمعا ۱۱ مرد بودند. ۵۸- خنیس بن حذلفه بن قیس، از قبیله بنی سهم. ۵۹- عبدالله بن حارث بن قیس، برادر زاده خنیس. ۶۰- هشام بن عاص بن وائل، نیز از بنی سهم. قبلا گفتیم که عاص بن وائل از دشمنان سرسخت پیغمبر اسلام بود، و درباره سخنان ناهنجار او بود که سوره کوثر نازل شد، ولی اینک می بینیم که پسر او دل داده اسلام و پیغمبر است. ۶۱- قیس بن حذافه بن قیس، برادر خنیس بن حذافه نام برده. ۶۲- ابوقیس بن حارث بن قیس، برادر عبدالله بن قیس نام برده. ۶۳- معمر بن عبدالله بن نضله بن عبد العزی از قبیله بنی عدی. ۶۴- عروه بن عبدالعزی بن حرثان. ۶۵- عدی بن نضله نب عبدالعزی. ۶۶- نعمان بن عدی پسر عدی نامبرده. چنانکه می بینید این چهار تن از یک فامیل بودند. ۶۷- عبدالله بن مخرمه بن عبدالعزی از قبیله بنی عامر. ۶۸- عبدالله بن سهیل بن عمرو، نیز از بنی عامر. خواهران این عبدالله که زن ابو حذیفه نب عتبه و ابوسبره بن ابی رهم بود هم در این هجرت شرکت داشتند. ماجرای این عبدالله در بازگشت از حبشه با پدرش سهیل بن عمرو فداکاری وی در راه اسلام را ضمن وقایع بعدی در جلد دوم خواهیم دید. ۶۹- شمس بن عبدود از همان قبیله. ۷۰- سلیط بن عمرو بن عبدشمس

بن عبدود از همان قبیله. ۷۱- سکران بن عمرو بن عبدشمس برادر سلیط که همسرش «سوده دختر عمویش زمعه بن قیس، همراه او بود. ۷۲- مالک بن زمعه بن قیس، برادر «سوده به اتفاق همسرش «عمره دختر سعدی بن وقدان بن عبد شمس ۷۳- حاطب بن عمرو بن عبدشمس. ۷۴- سعد بن خوله که هم پیمان بنی عامر از مردم یمن بود. ۷۵- ابو عبیده جراح از قبیله بنی حارث. نامش عامر بن عبدالله بود. ۷۶- سهیل بن بیضاء از همان قبیله. بیضاء لقب مادر او «دعد» بوده است. که گویا به ملاحظه سفیدی اش بدین نام موسوم شده است. پدر سهیل، وهب بن ربیع بوده، ولی بیشتر به نام مادرش خوانده شده است. ۷۷- عمرو بن ابی سرح بن ربیع از همان قبیله. ۷۸- عیاض بن زهیر بن ابی شداد. ۷۹- عمرو بن حارث بن زهیر، برادرزاده «عیاض نام برده. ۸۰- عثمان بن عبد غنم بن زهیر، پسر عموی «عمرو» نامبرده. ۸۱- سعد بن عبد قیس بن لقیط از همان قبیله. ۸۲- حارث بن عبد قیس بن لقیط برادر «سعد» نامبرده. ۸۳- عبدالله بن حذافه نب عیس سهمی از قبیله بنی سهم. این شخص همان سفیر معروف بعدی پیغمبر است که نامه رسول اکرم را به دربار ایران برد و به دست خسرو پرویز داد و ابلاغ رسالت کرد. ۸۴- حارث بن عیس از قبیله بنی سهم. ۸۵- معمر بن حارث بن قیس از قبیله بنی سهم. ۸۶- بشر بن حارث بن قیس از قبیله بنی سهم. ۸۷- سعید بن عمرو برادر مادری او. مادر وی از قبیله بنی تمیم بوده است. ۸۸- سعید بن حارث بن قیس از قبیله بنی تمیم. ۸۹- سائب بن حارث بن قیس از قبیله بنی تمیم. ۹۰- عمیر بن رئاب بن حذیفه از قبیله بنی تمیم. ۹۱- محمیة بنت جزء، از بنی زبید هم پیمان بنی سهم. مهاجران حبشه به گفته ابن هشام گذشته از زنان و فرزندان خود که همراه داشتند، و فرزندان که در حبشه متولد شدند، جمعا (۸۳ نفر) بودند. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۱۳ تا ۲۲۰ - در صورتی که عمار یاسر را جزو مهاجران به حبشه بدانیم ۸۲ نفر خواهند بود.) هیجده نفر از مهاجرین همسر داشتند و چهار تن دارای هفت اولاد ذکور بودند. زنان بعضی از آنها نیز در حبشه چهار پسر و پنج دختر زائیدند.

زنان مهاجرین

در این جا مناسب می دانیم برای ادای حق زنان مسلمانی که همراه شوهران داپرست خویش تن به هجرت و آن سفر پرخطر دادند و برخی از آنها در حبشه و بازگشت به مدینه نقشی سازنده و سرنوشتی گوناگون داشته اند، اسامی آنها را جداگانه در ستون مشخص بیاوریم، و اینان: ۱- اسماء دختر عمیس همسر جعفر بن ابیطالب برادر بزرگتر علی علیه السلام و سردار معروف. ۲- رقیه، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و همسر عثمان بن عفان. ۳- فاطمه، دختر صفوان بن امیه همسر عمرو بن سعید بن عاص. ۴- امینه، دختر خلف بن اسعد بن عامر همسر خالد بن سعید بن عاص. ۵- ام حبیبه، دختر ابوسفیان عمسر عیدالله بن جحش. ۶- برکه، دختر یسار همسر قیس بن عبدالله. ۷- ام حرمه، دختر عبدالاسود بن حذیمه همسر جهم بن قیس. ۸- رمله، دختر ابو عوف بن خبیره، همسر مطلب بن ازهر. ۹- ریظه، دختر حارث بن جبله، همسر حارث بن خالد. ۱۰- ام سلمه، دختر ابوامیه بن مغیره، همسر عبدالله بن عمرو بن مخزوم. ۱۱- فاطمه، دختر مجلل بن عبدالله همسر خاطب بن حارث. ۱۲- فکینه، دختر یسار، همسر خطاب بن حارث. ۱۳- حسنه، همسر سفیان بن معمر. ۱۴- ام کلثوم، دختر سهیل بن عمرو، همسر ابوسیره بن ابی رهم. ۱۵- سوده، دختر زمعه بن قیس، همسر سکران بن عمرو. ۱۶- عمره، دختر سعدی بن وقدان، همسر مالک بن زمعه. ۱۷- لیلی، دختر ابو حثمه بن غانم، همسر عامر بن ربیع. ۱۸- سهله، دختر سهیل بن عمرو، همسر ابو حذیفه بن عتبۀ بن ربیع.

فرزندان مهاجرین که همراه آنها بودند

چهار نفر از مهاجرین فرزندان خردسال خود را نیز همراه داشتند. فرزندان مهاجرین ۷ نفر بوده اند. بعضی از اینان با واردان خود بوده اند، و فقط یکی با پدر بوده است. معلوم نیست که آیا مادر او در گذشته بود یا چون مانند شوهر مسلمان نبوده، کسان او از هجرت وی با شوهر و فرزند مسلماننش امتناع ورزیده اند؟ یا اینکه مادر او هم بوده است ولی تاریخ ثبت نکرده است. اینک اسامی

اینان نیز جداگانه برای ثبت در تاریخ نگارش می‌یابد. چه اینان در بازگشت از حبشه در سرنوشت مسلمین نقشی داشته‌اند، و به مناسبت از آنها یاد می‌شود، و اینان: ۱- عمرو بن جهم بن قیس. ۲- خزیمه بن جهم برادر وی. ۳- سائب بن عثمان بن مظعون، از مادر او ذکری نشده است. ۴- محمد بن حاطب بن حارث. ۵- حارث بن حاطب، برادر وی. ۶- جابر بن سفیان بن معمر. ۷- جناده بن سفیان، برادر او.

آنها که در حبشه متولد شدند

در خلال مطالب گذشته از فرزندان برخی از مهاجران که در حبشه متولد شدند یاد کردیم و اسامی آنها را برشمردیم. ولی چون بعضی از اینان پس از بازگشت به مدینه نقشی مهم در تاریخ اسلام داشته‌اند، و همه آنها در موارد گوناگون نام برده می‌شود، خوب است که جداگانه نیز نام آنها مسطور گردد، تا بهتر در خاطره‌ها بماند، و اینان: ۱- عبدالله بن جعفر بن ابیطالب. (به گفته یعقوبی فرزندان جعفر همگی در حبشه متولد شدند). ۲- سعید بن خالد بن سعید. ۳- امه دختر خالد بن سعید. ۴- عبدالله بن مطلب بن ازهر. ۵- موسی بن حارث بن خالد. ۶- عایشه دختر حارث نامبرده. ۷- زینب خواهر وی. ۸- فاطمه خواهر دیگر او. ۹- زینب دختر ابوسلمه بن عبدالاسد. (از ۸۳ نفر مهاجران حبشه ۸ مرد: عبیدالله جحش، حاطب و حطاب و عبدالله فرزندان حارث، عروه بن عبدالعزی و عدی بن نضله، مطلب بن ازهر و عمرو بن امیه و سه زن: ام حرمه، فاطمه دختر صفوان بن امیه، و ریطه در حبشه وفات یافتند.)

مسلمانان مهاجر در حبشه

پس از آنکه مسلمانان وارد خاک حبشه شدند، به گفته خودشان که در اشعار خویش یاد آور شده‌اند، در آن سرزمینی وسیع و دور از چشم قریش و اسب کسان و همشهریان خود، زندگی آرامی را آغاز کردند. آنجا برای آنها دیگر کانون خطر نبود. هر چند در غربت و دور از وطن بسر می‌بردند، ولی در عوض، این لذت و خوبی را برای آنان داشت که هم از نظر حفظ ایمان و عقیده‌شان در امان بودند، و هم از لحاظ شخص خود وزن و فرزندشان آرامش و آسایش کامل داشتند. دورنمایی از وضع آنها را به هنگام اقامت در حبشه می‌توان در سخنان ام سلمه یکی از بانوان مهاجر که بعدها به همسری رسول خدا درآمد دید که می‌گوید: «ما چون در سرزمین حبشه فرود آمدیم در پناه نجاش که بخوبی از ما حمایت می‌کرد به سر بردیم. در حفظ دین خود تامل داشتیم، و آزادانه خدا را پرستش می‌کردیم. نه آزادی می‌دیدیم، و نه چیزی می‌شنیدیم که باعث ناراحتیمان شود.» (لما نزلنا ارض الحبشه جاورنا خیر جار النجاشی، امانا علی دیننا، و عبدنا الله تعالی، لا نؤذی و لا نسمع شیئا نکرهه. سیره ابن هشام جلد ۱ ص ۲۲۲) بعضی از مسلمانان چون در حبشه خود را در پناه امن و امان نجاشی آسوده خاطر یافتند، و دیدند که در آن سرزمین پهناور به عکس محیط تنگ و پر اختناق مکه می‌توانند با آزادی و فراغت بال خدای یگانه را پرستش کنند، و از کسی هم بیم نداشته باشند، احساسات خود را طی اشعاری سرودند که در تاریخ به یادگار مانده است. از این اشعار به خوبی پیداست که به گفته ابن هشام، نجاشی مقدم آنها را گرمی داشته، و دستور داده بود با اطمینان و بدون هیچگونه نگرانی و تشویش خاطر در کشور او به سر برند. «عبدالله به حارث بن قیس بن عدی از قبیله بنی سهم در اشعار خود می‌گوید: - ای رهگذر! پیام مرا به کسانی که می‌خواهند پیام خدا و دین او را بشنوند برسان، خاصه به آن دسته از بندگان خدا که در شهر مکه با ناراحتی و شکنجه به سر می‌برند. - به آنها بگو که ما سرزمین خدا را وسیع یافتیم، و می‌توانیم از خواری و تحقیر و نابسامانی در امان باشیم. - پس شما به ما بپیوندید و تن به خواری ندهید، و با ذلت و ننگ نمرید. - جرم ما این بود که از پیغمبر خدا پیروی کردیم، و آنها سخن پیغمبر را نشنیده انگاشتند، و مسؤولیت بیشتری را برای محاسبه روز باز پسین به عهده گرفتند. - ای خدای مهربان! عذاب خود را بر قریش فرود آور که سرکشی کردند. ما از اینکه کار

آنها بیش از این بالا- گیرد و بیشتر سرکشی کنند، به تو پناه می‌بریم.» عبدالله بن حارث که خود را از تعقیب سنگدلان قریش در آرامش خاطر می‌دید، طی قطعه دیگری از این که آنها را ناگزیر ساختند شهر و دیار خود را رها سازند، و تن به غربت دهند، سخت می‌نالد، و برخی از سران فامیل خود را مورد نکوهش قرار می‌دهد. باز همین عبدالله بن حارث سران مشرک و بی‌رحم قریش را با خشم یاد می‌کند و در قطعه دیگری می‌گوید: - قریش با سرسختی حقی را که خدای یگانه بر آنها داشت انکار کردند، همان طور که پیش از آنها قوم عاد و مردم مدین و قوم حجر با خدای خود در افتادند. - اگر من یاد خدا را آشکار نسازم، چنان می‌بینم که هیچ زمین و دریائی جای نشیمن من نیست. در سر زمینی که بنده خدا به سر می‌برد، همین که دعوت حق به من رسید، من عقیده خود را آشکار ساختم. «عثمان بن مظعون نیز پسر عمویش «امیه بن خلف را که در میان فامیل خود بسیار متنفذ و سرشناس و او را به جرم مسلمانی سخت آزرده بود، در قطعه‌ای مورد سرزنش و توبیخ قرار داده و از جمله می‌گوید: - تو باعث شدی من از شهرمکه محل امن خدا بیرون آیم، و در سرزمین غربت به سر برم. - تو با مردمی بزرگوار و عزیز در افتادی، و کسانی را که از ایمانشان بیم داشتند به هلاکت رساندی. - اگر در آینده حوادث دنیا تو را باقی گذاشت، و اراذل و اوباش مکه را با خود همراه دیدی خواهی دید که چه عمل زشتی مرتکب شده‌ای. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۲۰ - ۲۲۱) نجاش دستور داده بود مسلمانان که برای نجات خویش روی به کشور او آورده‌اند، کاملاً در امان باشند. حتی گاهی به جعفر بن ابیطالب پیغام می‌داد که اگر نیازی دارند تذکر دهند تا برایشان تامین کند.

نمایندگان قریش در تعقیب مهاجرین

هنگامی که قریش اطلاع یافتند مسلمانان و کسان و فرزندان آنها در حبشه جای امنی پیدا کرده‌اند و در آنجا سکنی گزیده‌اند و سخت مورد حمایت نجاشی می‌باشند به چاره‌جویی برخواستند پس از مشورت و تبادل به این نتیجه رسیدند که دو مرد سخنور و زبر دست را به دربار نجاشی کسبل دارند تا آن ماموران کار کشته و دنیا دیده بتوانند با چرب زبانی و نیرنگ و فریب ذهن نجاشی را نسبت به مسلمانان مشوب سازند و آنها را به وطن بازگردانند تا به کیفر برسانند. بعضی از تواریخ مانند سیره ابن هشام و کامل ابن اثیر نام این دو نفر را «عمرو بن عاص پسر «عاص بن وائل که برادرش هشام نیز از مهاجران بود و در حبشه به سر می‌برد و «عبدالله بن ابی ربیع مخزومی دانسته‌اند. (ابن اثیر نفر دوم را «عبدالله بن ابی امیه ضبط کرده است که اشتباه است.) ولی برخی دیگر از مآخذ مانند تاریخ یعقوبی نفر دوم را «عمار بن ولید» دانسته‌اند. جمع بین این دو نظریه این است که نمایندگان اعزامی قریش را باید سه تن دانست: ۱- عمرو بن عاص. ۲- عبدالله بن ابی ربیع. ۳- عمار بن ولید. برای شناخت بیشتر این سه تن می‌گوییم: نفر نخست همان عمرو عاص مهوروف است که بعدها مسلمان شد و از سیاستمداران معروف به شمار آمد و تا پایان عمر سال‌ها از جانب عمر و عثمان و معاویه بن ابی سفیان حکمران مصر بود. عمرو عاص در این سفر زن خود «رابطه دختر منبئه بن حجاج سهمی را نیز همراه داشت. نفر دوم یعنی عبدالله بن ابی ربیع که برادر مادری ابوجهل بود نیز بعدها اسلام آورد و در زمان خلافت عمر و عثمان فرمانده سپاه آنها بود، و هنگامی که در محاصره خانه عثمان برای نجات او عازم مدینه بود از مرکب به زیر افتاد و مرد. سومین نفر یعنی عمار بن ولید همان است که گفتیم از جوانان زیبا و خوش اندام مکه بود، و قریش به ابوطالب پیشنهاد کردند او را به وی بسپارند، و ابوطالب در عوض، پیغمبر را به آنها تسلیم کند. سران قریش این افراد را با هدایای شایسته برای شخص نجاشی و نزدیکان او روانه حبشه کردند. این عده در ساحل دریا سوار کشتی شدند و رو به حبشه نهادند. در بین راه هیات اعزامی قریش به میگساری و خوشگذرانی پرداختند. همی که سرها از شراب داغ شد، عمار بن ولید که جوانی عیاش و زن پرست بود، رو کرد به عمرو عاص و گفت: بهزنت بگو مرا بیوسد! عمرو عاص گفت: به دختر عمویت می‌گویی؟ ولی عماره که مست بود گفت: او را و می‌داری یا با این شمشیر گردنت را بزنی؟ عمرو نیز که جان خود را در خطر دید، به زنش گفت او را بیوس، زن هم پیش آمد و عماره را

بوسید. عماره که در حال مستی کینه عمروعاص را به دل گرفته بود به این کار اکتفا نکرد، بلکه برخاست و دست و پای عمرو را بست و او را به دریا انداخت، شاید به این خیال که زن او را تصاحب کند. عمروعاص که می‌پنداشت عماره با او سر شوخی دارد، همان طور که در میان آب غلت می‌خورد گفت: طناب بینداز تا پسر عمویت از آب بیرون بیاید، این شوخی بی‌مورد است؟ عماره هم طناب انداخت و عمرو خود را به آن اویخت و او را بالا کشید.

شعر ابوطالب در تشویق پادشاه حبشه نسبت به مهاجرین

وقتی ابوطالب در مکه از کار قریش و انتخاب نمایندگان و اعزام آنها با هدایا به سوی حبشه، آگاه شد، ایباتی چند مبنی بر تشویق نجاشی در حمایت از مسلمانان و دفاع از آنها سرود و برای وی به حبشه فرستاد. ترجمه ایبات این است: - ای کاش می‌دانستم که جعفر در آن نقطه دور چه می‌کند، و عمروعاص و دشمنان ما مسلمانان چه خواهند کرد؟ - نمی‌دانم جعفر و همراهان از حمایت نجاشی برخوردار شده‌اند، یا نجاشی آنها را از نظر انداخته است؟ - ای پادشاه حبشه! تو از هر نسبت ناپسند پیراسته‌ای. تو مردی بزرگوار و گران قدری، به همین جهت هر کس رو به تو آورد سختی نخواهد دید. - بدان که خدای جهان تو را با پناه دادن به کسان مؤمن و بی‌پناه بیش از پیش تایید و قویت خواهد کرد، و همه گونه اسباب خوش بختی را برایت فراهم می‌آورد. - تو وجودی فیض بخشی که فیضت عام و دوران و نزدیکانت از فیض وجودت بهره می‌گیرند. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۲۲)

گفتگوی هیات اعزامی قریش با نجاشی

نمایندگان اعزامی قریش وارد حبشه شدند. پس از آن که اندکی آسوده روی به دربار نجاشی نهادند، و پس از کسب اجازه قدم به درون کاخ گذاردند... آنها نخست وزرا و ندما و نزدیکان نجاشی را که همگی از مقامات روحانی نصارا بودند، از هدایای خود برخوردار ساختند تا بدین گونه اطرافیان شاه، زمینه را برای ایفای نقش آنها، در انجام ماموریتی که به عهده داشتند، مساعد سازند. این دستوری بود که سران قریش در مکه موقع حرکت این عده به آنها داده بودند، تا پیش از آنکه به حضور نجاشی باریابند، نظر اطرافیان را به خود جلب کنند، و به موقع از حمایت ایشان برخوردار گردند. نمایندگان قریش پس از تقدیم هدایا به نزدیکان نجاشی گفتند: «گروهی از جوانان نادان قوم ما از دین پدران خود روی برتافته، و گذشتگان خویش را به زشتی یاد کرده و خوار شمرده‌اند. خدایان ما را ریشخند کرده، و عقیده به دین ساختگی پیدا کرده‌اند که نه مورد پذیرش ما و نه شماس. اینک آنها پس از این اعمال زشت از چنگ ما گریخته‌اند و روی به دیار شما نهاده‌اند. از آن می‌ترسم که اگر آنها را رها کنیم و به حال خود گذاریم، دین پادشاه شما را نیز تباه سازند. اشراف و بزرگان و پدران و عموها و خانواده آنها ما را به حضور پادشاه اعزام داشته‌اند تا آنها را به ما تحویل دهد که به وطن و نزد کسانشان باز گردانیم. در ضمن از شما هم انتظار داریم که وقتی به حضور سلطان رسیدیم و راجع به آنها سخن گفتیم به نفع ما نظر بدهید تا قبل از آن که سلطان با آنها سخن بگوید فرمان اخراج آنها را صادر کند. زیرا بزرگان آنها بهتر از طرز تفکر و روحیات آنها خبر دارند، و از هر مقامی دیگر آنها را بهتر می‌شناسند. وزرا و نزدیکان نجاشی هم پذیرفتند و وعده مساعدت دادند.» (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۵۴، سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۲۳، و تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۷) جعفر بن ابیطالب سخنگوی مسلمین در دربار نجاشیهیات اعزامی قریش فردای آن روز به حضور نجاشی بار یافتند و پس از تقدیم هدایای خود گفتند: «پادشاه! گروهی از جوانان سبک مغز ما سر به نافرمانی بزرگان خود برداشته‌اند، و دزن و خدایان ما را به باد دشنام و مسخره گرفته، و دم از آئینی می‌زنند که با دین رسمی شما هم مابینت دارد. هم اکنون آنها در کشور شما به سر می‌برند. بزرگان ما از پیشگاه شاهانه استدعا دارند آنها را به اتفاق ما برگردانید تا هر طور مصلحت می‌دانند، با آنها رفتار کنند. درباریان هم طبق وعده‌ای که داده بودند، پا در میان نهادند و صلاح شاه را در این دیدند که مسلمانان را به نمایندگان قریش

تسلیم کند، تا آنها را به نزدیکان خود برگردانند. زیرا آنها بهتر اینان را می‌شناسند و از سبک سری آنها اطلاع دارند. نجاشی که از طرز رفتار نمایندگان قریش و هدایای آنها و اصرار درباریان خود چیزی دستگیرش شده بود، در خشم رفت و خطاب به آنها گفت: «نه به خدا، مردمی را که پناه به من آورده‌اند، و در کشور من سکونت ورزیده، و از میان پادشاهان جهان فقط مرا برگزیده‌اند، هرگز تسلیم دشمن نمی‌کنم. من آنها را می‌خوانم و آنچه را اینان می‌گویند به اطلاع آنها می‌رسانم. اگر معلوم شد اینها راست می‌گویند، آنها را به ایشان تسلیم می‌کنم، ولی اگر وضعی برخلاف سخنان اینان داشتند هرگز تسلیم نخواهم کرد، و بیش از پیش در کنف حمایت خود می‌گیرم. نمایندگان قریش با حالی تباه از نزد پادشاه حبشه بیرون آمدند، و در انتظار نشستند تا نجاشی مسلمانان را فراخواند و نظر قطعی خود را به آگاهی ایشان برساند. روز دیگر نجاشی دستور داد مسلمانان را خبر کنند تا همگی در حضور او گرد آیند و پس از روبرو کردن طرفین و استماع سخنان آنها آنچه شایسته حق و عدالت است، درباره آنها معمول دارد. آن شب برای مسلمانان، شام شومی بود. ناراحتی آنها از این بود که بت پرستان مکه و کسان مشرک آنها حتی در کشور بیگانه هم دست از ایشان بر نمی‌دارند. مخصوصاً زنان و فرزندان آنها شب را با اندوه بسیرا و اضطراب و پریشانی فراوان به صبح آوردند. مسلمانان به اتفاق نظر دادند که سخنگوی آنها در حضور نجاشی جعفر بن ابیطالب باشد. زیرا جعفر در میان آنها از همه کس به پیغمبر نزدیک‌تر و از لحاظ حسب و نسب و نفوذ کلام از همه شریف‌تر و برتر بود. وقتی مسلمانان به کاخ سلطنتی درآمدند و در جای خوا نشستند، نمایندگان قریش هم احضار شدند، و در جایگاهی که برای آنها در نظر گرفته بودند نشستند. نجاشی دستور داد اسقف‌ها انجیل‌ها را بکشایند و در پیرامون او گرد آیند. همین که مجلس از هر نظر آراسته شد، نجاشی که مردی دادگر و رعیت‌پرور و مهربان و در دین خود سخت پای‌بند بود، مسلمانان را مخاطب ساخت و گفت: «این چه دین است که به خاطر آن دست از کیش خود کشیده‌اید، و نه شباهت به دین من دارد، و نه همانند سایر ادیان است؟» در انی هنگام جعفر بن ابیطالب بن ابیطالب در پاسخ نجاشی زبان به سخن گشود و گفت: «پادشاهها! ما مردمی نادان و بت پرست بودیم. از خوردن مردار خودداری نمی‌کردیم، و از فحشاء روگردان نبودیم. با خویشان خود به نیکی رفتار نمی‌کردیم، و احترام همسایگان را نگاه نمی‌داشتیم. اینان که از جانب سران ما به منظور بازگرداندن ما به اینجا آمده‌اند خود و قوم ما پیرو بدترین آئین‌ها هستند. سنگها را می‌پرستند و برای بتان نماز می‌گزارند، و پیوند خویشاوندان را می‌گسلند و دست به ظلم و ستم می‌زنند، محارم خود را حلال می‌شمارند، زورمندان ما سعی در نابودیضعفا دارند و حق یکدیگر را رعایت نمی‌کنند. ما چنین بودیم تا در این وضع اسف انگیز و موقعیت باریک و دنیای تاریک خداوند عالم پیغمبر در میان ما برانگیخت که نسب و صداقت و امانت و پاکی او را به خوبی می‌شناختیم. او ما را به پرستش خداوند یکتا و اطاعت او و ترک آنچه خود و پدرانمان می‌پرستیم فراخواند. او ما را از پرستش سنگها و اجسام بی‌جان و قمار بازی و ظلم و ستم و خون ریزی بی‌مورد و زنا و رباخواری و خوردن مردار و خون برحذر داشت، و به عدل و احسان و راستی و درستی و امانت داری و نیکی نسبت به خویشان و همسایگان دعوت فرمود، و از خوردن مال یتیم و ارتکاب فحشاء و منکر و دروغ نهی کرد، و دستور داد خدای یگانه را پرستش کنیم و نماز بگزاریم و روزه (شاید منظور روزه استحبابی بوده است. چون روزه واجب در آن موقع هنوز تشریح نشده بود.) و زکات بدهیم... ما نیز که این سخنان نغز و سنجیده را از وی شنیدیم و خود او را در عمل چنین دیدیم، به وی ایمان آوردیم و گفته او را تصدیق کردیم. هر چه را حلال کرده بود بر خود حلال کرده، و آنچه را حرام دانسته بود، حرام شمردیم. قوم ما چون وضع را چنین دیدند، با ما به دشمنی برخاستند، و به آزار و شکنجه ما پرداختند، و سعی کردند ما را از این تعالیم حیات بخش منصرف سازند، و بار دیگر به پرستش بتها وادارند. چون کار را بر ما تنگ گرفتند و مانع دینداری ما شدند، به دستور پیغمبر رو به کشور شما آوردیم تا در پناه عدل شما از آسیب آنها، روزگاری چند در امان باشیم، و امیدواریم که دیگر در این جا ستمی نبینیم!» نجاشی پرسید: آیا چیزی از آنچه پیغمبر شما از نزد خدا آورده است، از حفظ داری؟ جعفر بن ابیطالب آیاتی چند از سوره مریم راجع به آبتن شدن مریم و تولد عیسی را قرائت کرد و به آنجا رسید که: «چون

مریم با روح خدا آبتن شد و با الهام غیبی از مردم فاصله گرفت، و به دنبال آن عیسی متولد شد، یهود زبان به سرزنش از وی گشودند و گفتند: دوشیزه شوهر نکرده‌ای که پدر و مادری پاکدامن داشته، این بچه را از کجا آورده است؟ مریم اشاره کرد که از خود طفل سؤال کنید. گفتند چگونه ما با کودکی که در گهواره ست‌سخن بگوییم؟ در این هنگام عیسی نوزاد چند لحظه پیش، زبان گشود و گفت: من بنده خدایم. خدا کتاب آسمانی (معانی و علم به کتاب آسمانی، نه کتاب انجیل که بعدها نازل شد). به من داده و مرا پیغمبر کرده و پربرکت گردانیده است، در هر کجا که باشم، و تا موقعی که زنده‌ام به خواندن نماز و دادن زکات و نیکی در حق مادرم سفارش کرده، و مرا ستمکار و شقی قرار ندادن است. سلام بر من روزی که متولد شدم و روزی که می‌میرم و روزی که دوباره زنده و برانگیخته می‌شوم. این است سخن حق درباره عیسی بن مریم که درباره (واقعیت او) شک دارید». (فاجائها المخاض الی جذع النخله، قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا نسیا فنادیها فنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا، و هزی الیک بجذع النخله تساقط علیک رطبا جنیا، فکلی و اشربی و قری فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فبن اکلم الیوم انسیا، فاتت به فومها تحمله قالوایا مریم لقد جئت شسنا فریا، یا اخت هرون ما کان ابوک امرا سوء و ما کانت امک بغیا. فاشارت الیه قالو کیف نکلم من کان فی المهد صبیا، قال انی عبدالله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا. و جعلنی مبارکا این ما کنت و اوصینی بالاصلوه و الزکوة ما دمت حیا. و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا. و السلام علی یوم ولت و یوم ابعث حیا دلک عیسی ابن مریم قول الحق فیه یمترو. (سوره مریم آیات ۲۳ تا ۲۴). این آیات را که جعفر بن ابیطالب با لحنی گرم و دلنشین قرائت کرد طوری در دلها اثر بخشید که نجاشی و روحانیون و حضار مجلس را سخت تحت تاثیر قرار داد، و همگی بی‌اختیار گریستند! و برآورنده و خواننده آن آفرین گفتند. نجاشی چندان گریست که ریشش از اشک چشمش خیس شد، و اسقف‌ها چنان گریستند که انجیل‌ها تر شد. (گویا نجاشی و اسقف‌ها نظر به کثرت آمده و رفت مردم عرب به حبشه عربی می‌دانسته‌اند زیرا در تاریخ نمی‌گویند که مترجمی بوده است). سپس نجاشی رو کرد به جعفر و گفت: به خدا آنچه تو گفتی و آنچه پیغمبر شما از جانب خدا آورده از یک جا سرچشمه گرفته است. آنگاه نمایندگان قریش را مخاطب ساخت و گفت: بروید که به خدا هرگز اینان را به شما تسلیم نخواهم کرد و شما نیز به آنها دسترسی نخواهید یافت.

عکس العمل سخنانی جعفر بن ابیطالب

هنگامی که نمایندگان قریش از نزد نجاشی بیرون رفتند، عمرو بن عاص به عبدالله بن ابی ربیعہ گفت: فردا بر می‌گردیم و موضوعی را به اطلاع نجاشی می‌رسانیم که بر اثر آن همه مسلمین را نابود کند. عبدالله بن ابی ربیعہ که مردی با ملاحظه بد گفت: نه، این کار را نکن زیرا در میان مسلمانان افرادی هستند که با ما خویشی دارند. مع‌الوصف عمرو عاص (که گفتیم برادرش هشام نیز در میان مهاجرین بود) بدون اعتنا به عبدالله بن ابی ربیعہ فردای آن روز بار دیگر به دربار آمد و به نجاشی گفت: اینان درباره مسیح عقیده نادرست دارند. اینها می‌گویند: مسیح بنده‌ای مملوک بوده است. از این سخن که عمرو عاص آن را با زیرکی و چرب‌زبانی ادا کرد نجاشی به وحشت افتاد و دستور داد مسلمانان بار دیگر حضور یابند تا مطلبی را از آنها جویا شود. ام سلمه که بعدها به همسری پیغمبر در آمد می‌گوید چنان از این پیشامد تکان خوردیم که تا آن موقع مانند آن را ندیده بودیم. مسلمانان گرد آمدند تا راجع به پاسخی که باید به نجاشی بدهند تبادل نظر کنند. یکی پرسید: اگر نجاشی از شما راجع به عیسی سؤال کرد چه می‌گویید؟ بعینه جواب دادند همان را می‌گوییم که خدا فرموده و پیغمبر آورده است، و هرچه بادا باد! ما که دل و دیده به طوفان قضا گویاسیل غم و خیمه ز بنیاد بپرس از آن حضور یافتند نجاشی از جعفر پرسید: شما درباره مسیح چه عقیده‌ای دارید؟ جعفر گفت: ما همان را می‌گوییم که پیغمبر از جانب خدا برای ما آورده است. عیسی بنده خدا و پیغمبر اوست و روح او و کلمه اوست که به مریم دوشیزه پاکیزه القا کرد. نجاشی چون از زمین برداشت و گفت: میان عقیده شما و آنچه ما اعتقاد داریم به قدر این چوب فاصله

نیست! درباریان و اسقف‌ها از گفتار نجاشی ناراحت شدند، ولی او گفت: علی رغم شما موضوع همین است که گفتم. سپس به مسلمانان گفت: شما آزادید به جای خود برگردید و با کمال آسایش به سر برید. اگر کوهی از طلا به من بدهند تا به شما آسیب برسانم حاضر نیستم آن را بپذیرم. سپس نمایندگان قریش را مخاطب ساخت و گفت: هدیه خود را بردارید و از کشور بیرون بروید، خدا از من در مقابل اعطای سلطنت بر حبشه رشوه نگرفته است، که من هم از شما رشوه بگیرم. بروید که شما مردم شومی هستی! نمایندگان قریش با سرشکستگی و خواری از دربار خارج شدند. ولی مسلمانان با آزادی بیشتر در پناه نجاشی قرار گرفتند، و از اینکه ماجرا به سود ایشان تمام شد نفس راحتی کشیدند.

نیرنگی که عمروعاص به کار برد

عمرو عاص که سخنگوی اعزامی قریش بود، وقتی دید از ماموریت خود نتیجه‌ای نگرفت و با دست خالی به مکه باز می‌گردد، دست به دو نیرنگ جالب زد که یکی به سود خود و دیگری تا حدی برای انتقام از نجاشی بود. دسیسه اول این مرد حيله گر این بود که بیم داشت مبادا هنگام بازگشت و در میان کشتی بار دیگر شیرین کاری عماره بن ولید با او و زنش تجدید شود. به همین جهت وقتی خواست از دربار خارج شود متوجه شد که زنان دربار تحت تاثیر زیبایی عماره قرار گرفته و فریفته او شده‌اند و به وی دل بسته‌اند. او نیز عماره را تحریک کرد که با یکی از خانمها تماس گرفته و هنگام عشقبازی از وی بخواهد شاید آنها نزد نجاشی وساطت کنند. عماره نیز که درآمد و رفت چند روزه به دربار نظر مساعد خانمهای دربار و حتی ملکه را به خود جلب کرده و با آنها تماس برقرار ساخته بود، چندان به آنها نزدیک شد و نظر آنها را جلب کرد که شیشه‌ای از عطر مخصوص پادشاه را به رسم هدیه به او بخشیدند. عماره نیز آن را به عمروعاص نشان داد. عمروعاص با اطلاع از این معنا بار دیگر از نجاشی وقت خواست و به او گفت: دوست من با ملکه رابطه برقرار ساخته تا جائی که عطر خاص شخص شاه را برای او فرستاده است و هم اکنون در اختیار اوست. نجاشی دستور داد تحقیق کنند و چون صحت موضوع مسلم شد، گفت: مجازات این مرد خائن این است که او را با ماده سمی خاصی تنقیه کنند، تا عقل خود را از دست بدهد و دیوانه‌وار رو به بیابانها بگذارد! همین کار را کردند و عماره جوان زیبا و خوش قد و بالایی قریش و یکی از اعضای هیات اعزامی مشرکان دیوانه شد و رو به بیابانها نهاد و با حیوانات وحشی مانوس گردید. او به همین گونه بود تا جماعتی از قبیله او «بنی مخزوم به حبشه آمدند و از نجاشی اجازه گرفتند او را پیدا کرده با خود به مکه باز گردانند. وقتی او را یافتند، چندان در نزد آنها بی تابی کرد تا جان داد. به دنبال دستگیری عماره بن ولید، عمروعاص و عبدالله بن ابی ربیع نیز با سرشکستگی و بدون اخذ نتیجه به مکه و نزد مشرکان باز گشتند. (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۷) کار دیگری که عمروعاص کرد و باید آن را از دسیسه‌های او دانست این بود که سرانجام اذهان درباریان و اسقف‌های نجاشی را نسبت به او مشوب ساخت. عمرو عاص به آنها وانمود کرد که پادشاه حبشه تحت تاثیر سخنان جعفر بن ابیطالب مسلمان شده است، و مانند مسلمانان عقیده دارد که عیسای مسیح بنده خدا است، نه فرزند او، و بدان گونه که نصارا می‌پندارد. این معنا موجب شد که مردی به دعوی سلطنت برخاست و بر ضد نجاشی شورش کرد و کار به جنگ کشید. مسلمانان از این پیشامد سخت ناراحت شدند، و برای اطلاع از سرانجام کار «زبیر بن عوام را که جوان‌ترین افراد مهاجران و خود داوطلب شده بود، فرستادند تا ناظر جریان باشد و به آنها خبر دهد. زبیر به طرز خاصی به میان شورشیان راه یافت. زیرا آنها در آن سوی رود نیل که از حبشه می‌گذرد، گرد آمده بودند. زبیر مشکی را باد کرد و آن را به سینه بست و خود را بهنیل افکند و از آن سوی رود سر در آورد و به محل اجتماع دو جبهه رسید. چیزی نگذشت که زبیر بازگشت و خبر داد که در این کشمکش نجاشی پیروز شده، و شورش را سرکوب کرده است. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۲۱ و کامل بن اثیر جلد ۲ ص ۵۵) هنگامی که ابوطالب آگاهی یافت نجاشی مسلمانان را به نیکی پذیرفته و تحت حمایت خود قرار داده است به نقل امین الدین طبرسی در «اعلام الوری و سید فخاری موسوی در کتاب ایمان ابوطالب صفحه

۱۸ آیات زیر را گفت و برای تشویق و تقدیر از وی به حبشه فرستاد: ای پادشاه حبشه! بدان که محمد ما پیغمبر است مانند موسی بن عمران و عیسی بن مریم. - محمد آئینی برای هدایت بندگان خدا آورده است، همانند دینی که آنها آوردند. بنابراین هر کدام آنها مردم را هدایت می کنند و از گمراهی نگاه می دارند. - شما نام و نشان او را در کتاب آسمانی خود می خوانید، آنها به عنوان داستانی راستین نه چون حدیثی از روز و هم و گمان. - پس برای خدا شریکی قرار ندهید و اسلام بیاورید که راه حق تاریک نیست. (تعلم میلیک الجش ان محمدا نبی کموسی و المسیح بن مریم اتی بالهدای مثل الذی ابیابه فکل بامرالله یهدیو یعصم و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث المرجم فلا تجعلواالله ندا و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم)

سرنوشت مسلمانان مهاجر

مسلمانان سالها در حبشه ماندند، و چنانکه گفتیم بعضی از فرزندان آنها در آنجا متولد شدند. آنها پس از مهاجرت پیغمبر به مدینه، به مرور ایام برگشتند و در مدینه به پیغمبر ملحق شدند. اقامت طولانی آن افراد با ایمان در دیار غربت و سرزمین حبشه و حسن عمل آنان که از تعالیم قرآنی و رهنمودهای پیغمبر ختمی مرتبت سرچشمه گرفته بود موجب شد، که به گذشت زمان مردم حبشه به دین اسلام بگروند. امروز چند میلیون از مدرم آن سرزمین که در «اتیوپی و شمال آنجا» اریتره و جنوب: سرزمین «او گادن و «سومالی و جود دارند یادگار اقامت مهاجرین نخستین اسلام به حبشه بخصوص جعفر بن ابیطالب است، که گویا بیش از دیگران در حبشه مانده باشد. زیرا جعفر در سال هفتم هجرت که پیغمبر از جنگ خیبر باز می گشت از حبشه به مدینه آمد، و چون خبر ورود او را به پیغمبر دادند فرمود: «نمی دانم از کدام یک از دو خبر شاد شوم: از فتح خیبر، یا آمدن جعفر!»

مهاجرینی که در مکه ماندگار شدند

به طوری که گفتیم مهاجرین که شنیدند قریش و کسان آنها مسلمان شده اند، همین که وارد مکه گردیدند متوجه شدند موضوع حقیقت ندارد. پس جمعی دوباره تن به مهاجرت دادند و به حبشه بازگشتند، ولی عده دیگر چون خود را در دسترس مشرکان می دیدند به رسم عرب جاهلی چاره را در این دیدند که در پناه سران قریش قرار گیرند، و به اصطلاح تقاضای پناهندگی کنند. الین پناهندگی را عرب «جوار» می گفتند، و حق جوار از رسوم خوب و پسندیده قریش بود. بر اساس «حق جار» یعنی پناه گرفتن با تحت الحمایه بودن، اگر کسی مورد تعقیب شخصی یا قبیله ای بود، همین که به یکی از سران قبیله دیگر یا قبیله خود پناه می برد مصونیت کامل داشت. به عبارت دیگر این جوار یا پناه گرفتن همان بست نشینی بود که تا در حمایت حامی خود قرار داشت، کسی نمی توانست صدمه ای به او برساند. چون همین که صدمه ای می دید تمام افراد قبیله حامی و هم پیمان او به دفاع از بست تشین برخاسته و از وی دفاع می کردند. هنگامی که مسلمانان مهاجر وارد مکه شدند همین کار را کردند. از جمله عثمان بن عفان در جوار «ابوایحه سعد بن عاص بن عتبہ تن داد. عثمان بن مظعون نیز در جوار ولید بن مغیره مخزومی و ابوسلمه شوهر ام سلمه (همسر بعدی پیغمبر) در جوار دائی خود ابوطالب عموی پیغمبر در آمد. این عده همچنان در پناه حامیان خود بودند تا اینکه پیغمبر به مدینه هجرت کرد و آنها نیز توانستند خود را به مدینه برسانند. عده ای هم بعدها در حبس کسان خود بودند و هنگام جنگ بدر و احد در مدینه به پیغمبر ملحق شدند. مصعب بن عمیر یکی از اینان بود که در مکه ماند و پیغمبر او را همراه اسعد بن زراره از سران قبیله خزرج به نمایندگی خود به مدینه فرستاد، و او توانست یک سال پیش از هجرت پیغمبر به مدینه، اهل مدینه را مسلمان کند. مهاجرینی که به مکه بازگشتند به گفته ابن هشام جمعا ۳۳ مرد بودند. بعضی از آنها همسران خود را نیز همراه داشتند. گفتم که آنها دو دسته شدند، دسته ای به حبشه مراجعت کردند، و دسته دیگر به نحو مذکور در مکه ماندند، و در جوار کسان خود یا بزرگان قریش قرار گرفتند. در میان آنها از جمله داستان عثمان بن مظعون شنیدنی است.

داستان عثمان بن مظعون

عثمان بن مظعون از چهره‌های درخشان مسلمانان نخستین است و تا پایان عمر در راه اسلام ثابت قدم بود. او در مدینه چشم از جهان پوشید و نخستین کسی است که در «بقیع مدفون شد، و همین موجب گردید که بقیه اموات مسلمانان در آنجا دفن شوند، و بقیع به صورت قبرستان مسلمانان مدینه درآید. چنان که گفتیم عثمان بن مظعون در پناه ولید بن مغیره مرد سرشناس قریش در آمد. چند روز بعد دید که سایر مسلمانان تحت تعقیب و شکنجه سران قریش قرار دارند، ولی او که در پناه ولید است آزادانه آمد و رفت می‌کند و کسی هم با او کاری ندارد. عثمان بن مظعون آن را ننگی بزرگ برای خود دانست، و به خود گفت: هم دینان من باید گرفتار انواع آزار و شکنجه باشند، و من در جوار مردی مشرک قرار گیرم؟ به دنبال آن آمد به نزد ولید و ضمن تشکر از پناه دادن به او گفت: من پناهندگی خود را پس گرفتم. ولید بن مغیره گفت: چرا؟ شاید کسی از بستگان من به تو آزار رسانده است؟ عثمان بن مظعون گفت: نه، ولی می‌خواهم در پناه «الله باشم، نمی‌خواهم در پناه غیر از او قرار گیرم. سپس به ولید گفت: برویم به مسجد الحرام و همان طور که من به طور آشکار به جوار تو درآمدم، تو هم اعلان که حق جوار خود را پس گرفته‌ای. هر دو وارد مسجد الحرام شدند و در آنجا ولید بن مغیره خطاب به سران قریش گفت: بدانید که این عثمان بن مظعون حق جوار خود را به من برگردانده و پناهندگی خویش را پس گرفته است. عثمان بن مظعون هم گفت: ولید راست می‌گوید. من او را در پناه دادن به خود با وفا و بزرگواری دیدم، ولی نمی‌خواهم جز در پناه «الله ۲ پتلع گیرم. بنابر این حق جوار خود را به او مسترد داشتم. در این هنگام لید بن ربیع از شعرای نامی جاهلیت در میان جمعی از قریش نشسته بود و برای آنها شعر می‌خواند. عثمان بن مظعون هم آمد در جمع آنها نشست. لید مصرعی از قصیده مشهور خود را بدین گونه خواند: «الا کل شی ما خلا الله باطل . یعنی: آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا بی‌پایه است. عثمان بن مظعون که دید سخنی موافق اعتقاد اسلامی است گفت: راست گفتی. لید مصرع بعد را خواند: «و کل نعیم لا- محاله زائل . یعنی: و تمام نعمتها هم زوال پذیر است. عثمان بن مظعون با همان لحن محکم گفت: این را دروغ گفتی، زیرا نعمتهای بهشت زوال پذیر نیست. لید بن ربیع بر آشفت و گفت: ای جماعت قریش! به خدا تا حال سابقه نداشته کسی از مجلسیان شما مدم آزار باشد. از کی این وضع در میان شما پدید آمده است؟ یکی از حضار گفت: این مرد ابله با ابلهان دیگر دین ما را رها کرده‌اند، از گفته او ناراحت مباش. عثمان بن مظعون هم جواب او را به سختی داد تا جائی که با هم درگیر شدند. مرد مزبور مشت محکمی به چشم عثمان بن مظعون زد و آن را کبود ساخت. در این وقت ولید بن مغیره که در جائی نزدیک نشسته بود و این منظره را می‌دید رو به عثمان بن مظعون کرد و گفت: برادر زاده (تعبیر عاطفی اعراب بوده است). اگر در پناه من بودی چشمت چنین روزی را نمی‌دید. عثمان بن مظعون گفت: به خدا چشم دیگرم که سالم مانده در راه خدا نیاز به چنین صدمه‌ای هم دراد. من در جوار بزرگترین و نیرومندتر از تو هستیم. ولید بن مغیره گفت: اگر بخواهی می‌توانی به حق جوار خود برگردی، ولی عثمان بن مظعون گفت: نه، نمی‌خواهم، و بر نمی‌گردم! (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۴۵ تا ۲۴۸)

مسلمان شدن هیات اعزامی نصاری حبشه

پس از آن که اخبار ظهور پیغمبر به حبشه رسید، بیست نفر از علما و بزرگان نصارا از حبشه آمدند و در مکه به حضور پیغمبر که در مسجد الحرام نشسته بود رسید. آنها با پیغمبر درباره اسلام به گفتگو پرداختند، و سؤالاتی از حضرت نمودند. در آن هنگام جمعی از سران قریش در اطراف کعبه حلقه زده بودند، و به آنها می‌نگریستند. پس از آن که بزرگان نصارا مذاکره خود را با پیغمبر به انجام رساندند، و هر سؤالی داشتند از آن حضرت نمودند، پیغمبر آنها را دعوت به اسلام و پرستش خدای یکتا فرمود و آیاتی از قرآن را بر آنان قرائت نمود. همین که بزرگان نصارا قرآنی را شنیدند سخت تحت تاثیر قرار گرفتند، و دیگانشان پر از

اشک شد. به دنبال آن همگی دعوت پیغمبر را پذیرفتند و ایمان آوردند، و حضرت را به عنوان پیغمبر خاتم تصدیق نمودند، و یقین کردند که او همان پیغمبری است که وصف او در کتاب آسمانی آنها (انجیل) آمده است. هنگامی که برخاستند تا از مسجد الحرام خارج شوند، ابوجهل با جمعی از سران قریش پیش آمدند و آنها را سرزنش و گفتند: شما به عنوان هیأتی از جانب نصاری حبشه آمده بودید تا درباره این مرد تحقیق نموده و گزارشی تهیه کرده و برای آنها ببرید، ولی در حضور محمد دین خود را ترک گفتید و آنچه را او گفت تصدیق کردید؟ ما نادانتر از شما را سراغ نداریم! هیأت نصارا پاسخ ابوجهل و همراهان او را به نرمی دادند و گفتند ما تکلیف خود را می دانیم و شما را هم می شناسیم. ما به دنبال گمشده خود هستیم و شما نیز بر اعتقاد خویش دل بسته اید. ما جز نیک بختی برای خود چیزی نمی خواهیم. (سیره ابن هشام - جلد ۱ ص ۲۶۳)

گرایش حمزه عموی پیغمبر به اسلام

باید دانست که جز ابوطالب که با فرزندانش علی علیه السلام و جعفر که مسلمان شده بودند، بقیه عموهای پیغمبر، عباس و حارث و ابولهب و غیره مانند سایر افراد قریش همچنان مشرک و بی تفاوت باقی ماندند. در سال پنجم هجرت یعنی دو سال پس از دعوت عمومی پیغمبر از قریش برای پذیرش اسلام، و بعد از مهاجرت آن دسته از مسلمانان به حبشه، (ابن هشام به نقل از محمد بن اسحاق مورخ اقدم، تاریخ اسلام آورده حمزه را نقل نکرده است، ولی ابن اثیر در اسد الغابه، و ابن عبدالبر در استیعاب آن را در سال دوم بعثت، و دیگران در سال پنجم تا ششم نوشته اند.) روزی ابوجهل مرد با نفوذ قبیله بنی مخزوم از کنار پیغمبر که در پهلوی کوه صفا نشسته بود گذشت. ابوجهل در برخورد با پیغمبر دست به آزار حضرت زد و به دشنام دادن آن وجود مقدس و گفتن سخنان زشت و ناسزا به دین او پرداخت. کنیز عبدالله بن جدعان مرد خوش نام و بزرگسال قریش در خانه خود سخنان ابوجهل را شنید. ابوجهل پس از آن بی ادبی ها آمد و در انجمن قریش در جنب کعبه نشست. دیری نپایید که حمزه بن عبدالمطلب عموی پیغمبر که تا آن روز رسماً مسلمان نشده بود در حالی که از شکار برمی گشت و کمان خود را به دوش آویخته بود، سر رسید. حمزه عادت داشت وقتی از شکار برمی گشت نخست خانه کعبه را طواف می کرد سپس به خانه خود می رفت. همین که آن روز از کنار خانه کنیز عبدالله بن جدعان گذشت، او ماجرای برخورد ابوجهل با پیغمبر را برای حمزه نقل کرد. پیغمبر در آن لحظه به خانه بازگشته بود. زن گفت: اگر می دیدی ابوجهل چه بر سر برادرزاده ات آورد چه می کردی؟ او را دشنام داد و اذیت کرد و رفت، و محمد هم چیزی به وی نگفت. حمزه سخت خشمگین شد و بدون اینکه با کسی از قریش سخن بگوید وارد مسجد الحرام شد و یکر است به طرف ابوجهل رفت و با کمان خود به سر او کوفت و سرش شکست، و گفت: تو به محمد دشنام می دهی حال آنکه من دین او را پذیرفته ام و همان را می گویم که او می گوید. اگر قدرت داری آنچه به وی گفתי به من هم بگو! در این هنگام جمعی از بنی مخزوم یعنی افراد قبیله ابوجهل برخاستند تا به یاری ابوجهل بشتابند، ولی ابوجهل گفت: حمزه را رها کنید که من دشنام بدی به برادر زاده او دادم. بدین گونه معلوم شد که حمزه مسلمان شده است. وقتی قریش اطلاع یافتند که با مسلمان شدن حمزه کار پیغمبر بالا گرفته و از این پس حمزه از وی دفاع خواهد کرد، از بعضی آزارهایی که به حضرت وارد می ساختند، خودداری نمودند. (کامل بن اثیر جلد ۲ ص ۵۶) ابوطالب در تشویق حمزه برادر خود که او را به کنیه اش «ابویعلی می خواند، ابیات زیر را گفت. این ابیات را دانشمند معروف عامه ابی الحدید معتزلی در جلد سوم «شرح نهج البلاغه صفحه ۳۱۵ نقل کرده است: - ای ابویعلی! بر دین احمد پایدار بمان. دین او را آشکار کن و بر آن استوار باش که پیروز خواهی شد - از کسی که دین خود را با راستی و اراده از جانب آورده است، حمایت کن ای حمزه! از پذیرش آئین او سرباز زن - چقدر مسرور شدم که گفתי به خدای یگانه ایمان آورده ای. به تو سفارش می کنم که در راه جلب خشنودی خدای یکتا یار و یاور پیغمبر خدا باشی. ایمان خود را به بانگ رسا به قریش اعلام کن و بگو که: احمد ساحر نیست. (فصیر ابایعلی علی دین احمد و کن مظهرًا للدين وفقت صابرا و حط من اتی بالحق من عند ربه بصدق

و عزم لا تکن حمز! کافرا فقد سرنی اذ قلت انک مؤمن فکن لرسول الله فی الله ناصرا و نادا قریشا بالذی قد اتیتہ چهارا و قل: ما کان احمد ساحرا)

قرآن خواندن عبدالله مسعود در انجمن قریش

روزی آن دسته از یاران پیغمبر که در مکه مانده بودند به حضرت عرض کردند قریش تا حال ندیده‌اند کسی قرآن را با صدای رسا بخواند، چه کسی داوطلب می‌شود برود و در انجمن آنها این کار را انجام دهد؟ عبدالله بن مسعود گفت: من! مسلمانان گفتند: ما از عکس العمل قریش نسبت به تو بیم داریم. کسی را می‌خواهیم که دارای عشیره باشد تا بتوانند از وی حمایت کنند. عبدالله بن مسعود گفت: خدا مرا از خطر آنها نگاه دارد. فردا صبح آمد و در انجمن قریش نشست و با صدای رسا شروع به خواندن سوره «الرحمن» کرد. همین که قریش متوجه شدند عبدالله مسعود قرآن می‌خواند برخاستند و او را زیر ضربات خود گرفتند، و در آن حال ابن مسعود مرتب قرآن تلاوت می‌کرد. تا اینکه آیات را به انجام رسانید و برخاست و به نزد مسلمانان آمد، در حالی که صورتش خون آلود بود. مسلمین گفتند ما از همین بیم داشتیم، ابن مسعود گفت: من ناراحت نیستم اگر بخواهید فردا نیز همین کار را خواهم کرد. ولی مسلمانان گفتند: نه، آنچه را آنها نمی‌خواستند به گوش آنها رساندی. (سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۲۰۶)

اسلام آوردن عمر بن خطاب

ابن اثیر می‌نویسد: «آن گاه عمر بعد از سی و نه مرد و بیست و سه زن اسلام آورد، و گفته‌اند بعد از چهل مرد و یازده زن مسلمان شد، و هم گفته شده که بعد از چهل و پنج مرد، و یازده زن به اسلام گروید. او بعد از مهاجرت مسلمین به حبشه اسلام آورد. قبل از او حمزه بن عبدالمطلب مسلمان شده بود، و بدین گونه مسلمانان نیرومند شدند.» (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۵۷) در پاورقی کامل ابن اثیر می‌نویسد مسلمان شدن عمر در سال ششم هجرت روز داد. (کلمه هجرت غلط چاپی است، و صحیح آن سال ششم بعثت بوده است.) و ابن اثیر سپس می‌افزاید: ام عبدالله دختر ابوحمثه (که نامش لیلا بود) همسر عامر بن ربیع عموزاده عمر می‌گوید: ما آماده حرکت به سوی حبشه بودیم. عامر دنبال کاری رفته بود. در این هنگام دیدم عمر که هنوز مسرک بود آمد و در مقابل من ایستاد. ما قبلا از وی آزار زیادی می‌دیدیم. عمر پرسید: ام عبدالله! می‌خواهید بروید؟ گفتم: آری، به خدا می‌رویم به سرزمین خدا. چون ما را اذیت کردی و شکنجه دادی. می‌رویم تا خدا گشایشی در کار ما پدید آورد. عمر گفت: خدا همراهتان. این را درحالی گفتم که دیدم منقلب شده است. وقتی عامر برگشت موضوع را به او گفتم. عامر پرسید احتمال می‌دهی که عمر مسلمان شود؟ گفتم: آری. عامر گفت: «او اسلام نخواهد آورد مگر اینکه الاغ خطاب مسلمان شود.» این را عامل بدین جهت گفت که عمر نسبت به مسلمین خشونت و سرسختی زیاد نشان می‌داد. سپس ابن اثیر می‌گوید: علت مسلمان شدن عمر این بود که خواهرش خطاب و همسرش سعید بن زید عدوی، مسلمان شده بودند، و مسلمانان اسلام خود را از عمر کتمان می‌کردند. نعیم بن عبدالله عدوی هم اسلام خود را پنهان می‌داشت. خباب بن ارت به خانه فاطمه آمد و رفت می‌کرد و به وی قرآن می‌آموخت. روزی عمر درحالی که شمشیر به دست داشت، به قصد کشتن پیغمبر و مسلمانان که در خانه ارقم بن ابی ارقم در جنب کوه صفا گرد آمده بودند، رفت. در آن روز نزدیک چهل مرد از مسلمانان که به حبشه رفته و بازگشته بودند نزد پیغمبر حضور داشتند. نعیم بن عبدالله از بستگان عغم در میان راه با او برخورد نمودند و پرسید: عمر! کجا؟ عمر گفت: می‌خواهم بروم محمد را که باعث پراکندگی قریش شده و دین آنها را به مسخره گرفته و خدایان آنها را دشنام می‌دهد به قتل رسانم. نعیم گفت: به خدا غرور تو را گرفته است. گمان می‌کنی اولاد عبدمناف پس از آنکه محمد را کشتی می‌گذارند در روز زمین راه بروی؟ بهتر نیست که به فامیل خودت سر بزنی و به کار آنها برسی؟ عمر گفت: کدام یک از آنها؟ نعیم گفت: داماد و پسر عمویت سعید بن زید و خواهرت فاطمه. به خدا هر دو مسلمان

شده‌اند. عمر برگشت و روی به خانه خواهر نهاد. در آن روز خباب بن ارت نزد آنها بود و به زن و شوهر قرآن یاد می‌داد. همین که متوجه شدند عمر می‌آید، خباب از ترس پنهان شد. فاطمه هم صفحه‌ای که آیات قرآنی در آن نوشته شده بود در زیر ران خود پنهان کرد. عمر صدای قرائت قرآن خباب را شنیده بود. به همین جهت وقتی وارد شد پرسید این زمزمه چه بود؟ خواهر و شوهر خواهر گفتند: چیزی شنیدی؟ عمر گفت: آری، و به من اطلاع داده‌اند که شما دو نفر پیرو دین محمد شده‌اید. سپس به طرف سعید رفت و او را زیر ضربات خود گرفت. فاطمه به یاری شوهر برخاست تا او را از دست عمر نجات دهد. عمر هم که این را دید فاطمه را مضروب ساختا و سرش را شکست. وقتی کار به این جا کشید خواهر و داماد گفتند: آری ما مسلمان شده‌ایم و به خدای یگانه ایمان آورده‌ایم، هر کاری می‌خواهی بکن. چون عمر سرخون آلود خواهر را دید از کرده خود پشیمان شد و به وی گفت: صفحه‌ای که شنیدم از روی آن می‌خوانید بده بینم محمد چه آورده است. فاطمه گفت: می‌ترسم آن را پاره کنی. عمر قسم خورد که آن را مسترد خواهد داشت. فاطمه گفت: چون تو مشرک هستی نجسی، و قرآن را جز افراد پاک نمی‌تواند مس کند. عمر هم رفت و غسل کرد، سپس فاطمه صفحه قرآن را به دست او دغاد و عمر که خواندن می‌دانست شروع به قرائت آن کرد. اوائل سوره طه بود. وقتی آن را خواند گفت: چه سخن خوبی است. همین که خباب این را از عمر شنید از نمانگاه بیرون آمد. عمر گفت: ای خباب مرا ببر نزد محمد تا اسلام بیاورم. به دنبال عمر همراه خباب آمد به در خانه‌ای که پیغمبر و یارانش در آن بودند و در زد. مردی از یاران پیغمبر برخاست و از روزنه در نگاه کرد و چون دید عمر است و شمشیر به دست دارد موضوع را به پیغمبر خبر داد. حمزه عموی پیغمبر گفت: یا رسول الله! اجازه بدهید وارد شود. اگر کار خیری با ما دارد او را می‌پذیریم، و چنانچه اندیشه بدی در سر دارد با شمشیر خودش به قتلش می‌رسانیم. هنگامی که عمر وارد شد گفت: یا رسول الله! آمده‌ام تا به خدا پیغمبرش ایمان بیاورم. پیغمبر از شنیدن این سخن تکبیری گفت که هر کس در مسجد الحرام بود متوجه شد عمر مسلمان شده است. عمر می‌گوید: وقتی مسلمان شدم آمدم به در خانه ابوجهل و در زدم ابوجهل بیرون آمد و گفت: مرحبا! برادر زاده چه خبر؟ گفتم: آمده‌ام تا به تو بگویم مسلمان شده‌ام، و به محمد ایمان آورده‌ام، و آنچه را او از جانب خدا آورده است تصدیق دارم. ابوجهل که این را شنید در را بست و گفت: تف بر تو و خبری که آوردی. سپس ابن اثیر می‌نویسد: درباره اسلام آوردن عمر طوری دیگری هم گفته‌اند. (کامل ابن اثیر - ج ۲ ص ۵۷. بدون تعصب باید گفت آنچه راجع به اسلام آوردن ابوبکر و عمر و عثمان و تاریخ و زمان آن رد تاریخ و حدیث منقول از طرف عامه آمده است، باید با قید احتیاط تلقی شود. زیرا بنی امیه که می‌خواستند فضائل اهل بیت علیهم السلام را از نظرها محو کنند، بعضی از صحابه دنیاپرست مانند ابوهیریره و سمره بن جندب و غیره را واداشتند، تا در مقابل فضائل و مناقب و افتخارات اهلیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و شخص علی علیه السلام، احادیثی وضع و جعل نمایند، و از جمله اینکه فضایل خلافت ثلاثه را بیش و پیش از آنها وانمود کنند. نگاه کنید به مجلدات کتاب گرانقدر «الغدیر».)

محاصره پیغمبر و بنی هاشم از طرف قریش

سران قریش که از نقشه‌های قبلی خود نتیجه نگرفتند، پیغمبر را سخت تحت مراقبت قرار دادند و از هر فرصت برای آزار رساندن به آن حضرت خودداری نمی‌کردند. سران هر قبیله، افراد مسلمان خود را شکنجه می‌دادند و آنها را و می‌داشتند که از اسلام و پیغمبر برگردند. پیغمبر هم که وضع را چنین دید موضوع را با ابوطالب عموی خود در میان گذاشت و هر دو صلاح را در آن دیدند که برایدوری از قریش و حفظ از گزند آنان کلیه مردان و زنان بنی هاشم به دفاع از پیغمبر پناه به دره‌ای واقع در بیرون مکه ببرند. دره را در زبان عربی «شعب می‌گویند، و بعدها این دره معروف به «شعب بنی هاشم» یا «شعب ابی طالب» شد. تمام افراد بنی هاشم اعم از آنها که مسلمان شده بودند یا غیره مسلمانان آنها فقط روز غیرت قبیله‌ای به دعوت ابوطالب حاضر شدند در دره از پیغمبر حمایت کنند. ابوطالب که آگاهی یافت قریش در آزار رساندن به پیغمبر تا سرحد کشتن او برآمده‌اند، حضرت را با زن و بچه و تمامی افراد

بنی هاشم به دره در آورد، و خود و دو فرزندش علی (علیه السلام) و جعفر شب‌ها به حفاظت از متحصنین پاس می‌دادند. سپس این اشعار را سرود و برای سران قریش فرستاد. - به خدا آنها با تمامی نفراتشان، تا من زنده‌ام به تو (پیغمبر) دسترسی نخواهند یافت. - تو مرا دعوت به اسلام کردی، و من یقین کردم که خیر خواهی. - هر چه گفתי راست بود، چون تو مرد امینی هستی. - تو دینی را به مردم عرضه داشتی که می‌دانم، - از میان تمامی ادیان بهترین دینها است. (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۸. اشعار زیبای ابوطالب که به نقل بعقوبی مورخ پیشین در گذشته سال ۲۹۲ هجری گواه صادقی بر مسلمانان بودن ابوطالب و رسوخ ایمان در دل اوست، اینهاست: و الله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا و دعوتنی و زعمت انک ناصح و لقد صدقت و منت امینا و عرضت دینا قد علمت بانه من خیر ادیان البریه دینا) هنگامی که قریش اطلاع یافتند توانائی بر کشتن پیغمبر ندارند، و ابوطالب او را تسلیم آنها نخواهد کرد، و از اشعار وی در این خصوص آگاهی یافتند، عهدنامه‌ای نوشتند و مهر کردند مبنی بر اینکه بنی هاشم را در دره خارج مکه محاصره اقتصادی کنند. نه چیزی به آنها بفروشند و نه به آنها زن بدهند و نه از آنها زن بگیرند، و نه داد و ستد نمایند، مگر اینکه ابوطالب محمد را به آنان تحویل دهد تا او را به قتل رسانند! سپس همگی مضمون عهدنامه را اتعهد نمودند و هشتاد نفر ذیل آن را مهر کردند. شخصی که عهدنامه را نوشت «منصور بن عکرمه بن عامر بن عبدمناف بن عبدالدار» بو، ولی این شخص پس از چندی دستش فلج شد و از کار افتاد. به دنبال آن قریش، پیغمبر و خاندانش و تمامی اولاد عبدالمطلب را غیر از ابولهب که در دفاع از پیغمبر شرکت نکرد، در محاصره اقتصادی قرار دادند. این واقعه شش یا هفت سال بعد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و دو سال بعد از دعوت عمومی آن حضرت بود. بدین گونه پیغمبر و بنی هاشم سه سال در آن دره به سر بردند تا آنجا که آنچه پیغمبر و ابوطالب و خدیجه داشتند به اتمام رسید، و سخت در مضیعه زندگی قرار گرفتند. در مدت محاصره فقط در ماه رجب و ماه ذی الحجه از شعب بیرون می‌آمدند، و نظر به احترام آن دو ماه که خرید و فروش آزاد بود، آذوقه لازم را خریداری کرده و به شعب بازمی‌گشتند. غیر از آن دو ماه باز خرید و فروش آزاد بود، آذوقه لازم را خریداری کرده و به شعب باز می‌گشتند. غیر از آن دو ماه باز خریدی و فروش قریش با محاصره شدگان مخنوع بود، تا جائی که سرانجام موجودی آنها تمام و دچار کمبود مواد غذایی شدند. کمبود مواد غذایی و آفتاب سوزان روز در میان دره و صخره‌ها و شب‌های سرد و طول مدت محاصره، سرانجام صدای گریه و زاری و فریاد و فغان کودکان و زنان را بلند کرد و در شهر به گوش قریش رسید. این معنا موجب شد که جمعی از امضا کنندگان صحیفه را از کرده خود پشیمان سازد و به چاره‌جویی وادارد. لازم به ذکر است که در آن ایام محنت زار و روزهای طاقت فرسا و تحت مراقبت شدید قریش، ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر پیغمبر یا خواهر زاده خدیجه با اینکه هنوز اسلام نیاورده بود بعضی از شبها مواد خوراکی بار شتر می‌کرد و به نزدیک دره می‌آورد و شتر را رها می‌نمود تا به دست محاصره‌شدگان بیفتد. در آن میان روزی هشام بن عمر به نزد زهیر بن ابی امیه دخترزاده عبدالمطلب رفت و گفت: آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباسها را بپوشی اما خویشان تو برهنه و گرسنه باشند؟ این موضوع با بعضی از سران قریش هم در میان گذاشته شد، و بیشتر آنها را به فکر فرو برد، ولی نمی‌دانستند چه کنند. پس از سه سالکه پیغمبر و خانواده‌اش و مسلمانان و بنی هاشم در «شعب ابوطالب در محاصره اقتصادی قرار گرفتند، و حتی روزهای آخر، کغاربه جای بسیار سختی کشید، جبرئیل بر پیغمبر نازل گردید و گفت: یار رسول الله! خداوند موریانه را فرستاده و عهدنامه قریش را خورده جز پاره‌ای که در آن نام خداست. پیغمبر موضوع را به عمویش ابوطالب خبر داد. به دنبال آن ابوطالب و پیغمبر و بنی هاشم آمدند و در مقابل کعبه نشستند. سران قریش نیز که مطلع شدند از هر طرف به سوی کعبه شتافتند و همگی در آنجا گرد آمدند. قریش گفتند: ابوطالب! عهدنامه ما را به یاد آور و به ما بیوند... و در دفاع از برادرزاده‌ات بیش از این لجاجت روا مدار. ابوطالب گفت: ای قوم! آیا شما پس از مهر کردن عهدنامه دستی در آن برده‌اید و به سراغ آن رفته‌اید؟ قریش گفتند: نه. ابوطالب گفت: ولی محمد از جانب خدایش به من خبر داده است که موریانه تمام عهدنامه را خورده است جز پاره‌ای که در آن نام خداست. حال اگر آن را آوردید و دیدید که چنین است چه خواهید کرد؟ (سیره ابن هشام

جلد ۲ ص ۲۳۴، تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۱۸، اعلام الوری طبری - چاپ سوم ص ۵۰) قریش گفتند: تعهد خود را نعص می کنیم و دست از محاصره بر می داریم. ابوطالب گفت: ولی بدانید که اگر آنچه گفتم دروغ بود محمد را به شما تحویل می دهیم تا او را به قتل رسانید. قریش گفتند: بسیار خوب، سخنی به مورد گفتی. سپس در قوطی را گشودند و دیدند که موریانه عهدنامه را خورده است جز پاره ای که نام خدا بر آن نوشته بود. هنگامی که قریش ازن معجزه را دیدند گفتند: سحری بیش نیست! ولی هم اکنون راهی برای تکذیب محمد نداریم. در آن روز بر اثر این واقعه بسیاری از قریش مسلمان شدند، و پیغمبر و بنی هاشم از محاصره بیرون آمدند و به خانه های خود بازگشتند. معاندان قریش هم دیگر موضوع را دنبال نکردند. (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۸)

دو تن از قبیله اوس و خزرج به اسلام می گروند

سويد بن صامت مردی از قبله اوس که در مدینه می زیستند به قصد حج عمره وارد مکه شد. سويد شاعر و شريف و برازنده بود. به همین جهت به وی «کامل می گفتند. چون کمال شاعری و شرافت نسب و برازندگی در او جمع بود. او در مکه با پیغمبر ملاقات نمود و حضرت او را به پذیرش اسلام فرا خواند و آیاتی از قرآن مجید را بر وی تلاوت کرد. سويد گفت: سخنی نیکوست. سپس به مدینه بازگشت. دیری نگذشت که جنگ بعاث که آخرین جنگ اوس و خزرج در زمان جاهلیت بود در گرفت، و سويد در حالی که مسلمان شده بود به دست افراد قبیله خزرج به شهادت رسید. این نخستین فردی بود که از مردم مدینه با پیغمبر برخورد نمود و نوای دلنشین سخن پیغمبر و قرآن را شنید و به اسلام گروید. پس از وی جمعی از جوان قبیله خزرج نیز به مکه آمدند تا پیمان اتحاد نظامی با قریش منعقد سازند. پیغمبر به سراغ آنها رفت و فرمود: آیا من چیزی بهتر از آنچه شما خواهید ارائه ندهم؟ سپس آنها را دعوت به اسلام کرد و قرآن بر آنان قرائت نمود. یکی از آنها به نام ایاس بن معاذ که نوجوانی بود گفت: به خدا این بهترین چیزی است که ما برای آن به مکه آمده ایم. ابوالحیسر انس بن رافع که سرپرستی هیات را به عهده داشت ناراحت شد و مشتی خاک برداشت و به صورت ایاس پاشید و گفت تو چکاره ای، ما برای این کار نیامده ایم. ایاس اندکی بعد وفات یافت در حالی که مسلمان شده بود. این نیز نخستین برخورد قبیله خزرج با پیغمبر بود. (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۶۶)

مسلمان شدن دو تن از سران مدینه

سالیان دراز بود که میان دو قبیله اوس و خزرج آتش جنگ شعله ور بود. به طوری که افراد دو قبیله همیشه مسلح بودند. در آخرین جنگ (جنگ بعاث) قبیله اوس بر خزرج چیره شد و آنها را شکست داد. اسعد بن زراره که از بزرگان قبیله خزرج بود به اتفاق شخصی دیگر از سران خزرج به نام ذکوان بن عبد قیس در ماه رجب که موسم زیارت خانه کعبه و انجام عمره بود به مکه آمد تا از قریش برای جنگ با قبیله اوس یاری جوید و با آنها در این خصوص پیمانی منعقد سازد. اسعد بن زراره دوست عتبه بن ربیع از سران قریش بود. به همین جهت وارد بر او شد. عتبه در جواب درخواست اسعد بن زراره گفت: منطقه ما دور از شماست و آن قدر گرفتاری داریم که به کار دیگر نمی رسیم. اسعد بن زراره گفت: چه گرفتاری، شما که در حرم و جایگاه امنی هستید؟ عتبه گفت: مردی از میان ما برخاسته و مدعی است که فرستاده خداست، ما را بی شعور می داند، به خدایان ما دشنام می دهد، جوانان ما را فاسد نموده، و اجتماع ما را به هم زده است. اسعد گفت: او از شماست؟ عتبه گفت: او پسر عبدالله بن عبدالمطلب است که از لحاظ شرافت متوسط و از نظر خانوادگی از همه ما بزرگتر می باشد. اسعد و ذکوان و همه قبیله اوس و خزرج از یهودان بنی نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع در مدینه شنیده بودند که پیغمبری در مکه ظهور می کند و به مدینه مهاجرت خواهد کرد، و گفته بودند به خاطر او با شما عرب جنگ خواهیم کرد. این خاطره باعث شد که وقتی اسعد آن مطلب را از عتبه شنید به یاد آنچه یهودیان مدینه گفته بودند، بیفتد و لذا از عتبه پرسید: او هم اکنون در کجاست؟ عتبه پاسخ داد او هم اکنون در حج اسماعیل است، و چون با کسان خود

در «شعب به سر می برد، جز در «موسم از «شعب خارج نمی شود. ای اسعد اگر او را دیدی مبادا گوش به سخنان او بدهی و با وی گفتگو نمائی! زیرا ساحری است که با سخنان خود تو را مسحور می کند! این در هنگامی بود که بنی هاشم در محاصره بودند. اسعد گفت: پس من چه کنم؟ چون احرام عمره بسته ام و ناچارم که خانه خدا را طواف نمایم. عتبه گفت: مقداری پنبه در گوش خود بگذار تا در برخورد با وی سخنان او را نشنوی. اسعد هم در حالی که دو گوش خود را پر از پنبه کرده بود وارد مسجد الحرام شد، و به طواف کعبه پرداخت. در این هنگام پیغمبر با جمعی از بنی هاشم در حجر اسماعیل نشسته بود. اسعد در اولین دور طواف نگاهی به پیغمبر کرد و گذشت. در دور دوم که مشغول طواف بود به خود گفت گمان نمی کنم کسی نادانتر از من باشد. آیا چنین گفتگویی در مکه باشد و من از آن آگاهی نیابم تا در بازگشت به مدینه به فامیل خودم خبر دهم. این گفت و پنبه را از گوشها درآورد و به دور انداخت و در مقابل پیغمبر ایستاد و به رسم جاهلیت گفت: انعم صباحا یعنی صبح به خیر! پیغمبر رو کرد به او و فرمود: خداوند در عوض چیزی را که تحیت و سلام اهل بهشت است به ما آموخته و آن سلام علیکم است. اسعد گفت: این سخنان تازگی دارد، ای محمد! تو مردم را دعوت به چه چیزی می کنی؟ پیغمبر فرمود: من دعوت می کنم که مردم بدانند خدائی جز خداوند یکتا نیست، و اینکه من پیغمبر اویم. سپس این دو آیه را تلاوت فرمود: «به هیچ وجه به خدا شرک نورزید، و نسبت به پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندان خود را از برس گرسنگی نکشید که روزی آنها و شما را ما می دهیم، و گرد کارهای زشت چه آشکار و چته نهان نگردید، و از آدم کشی جز کسانی که سزاوار قبل باشند پرهیز کنید. این سفارشی است که خدا به شما کرده است، باشد که درباره آنها بیندیشید. به مال یتیم جز با احتیاط نزدیک نشوید تا آنها خود بزرگ شوند. کم فروشی و گران فروشی نکنید. خدا هیچ کس را جز به اندازه توانائیش مکلف نمی دارد، و در گفتار خود عدالت را رعایت نمائید، و پیمان خدا که با شما می بندد نگاه دارید، اینهاست که خدا شما را به انجام آن سفارش کرده، باشد که به خاطر داشته باشید.» (سوره انعام آیه ۱۵۲ و ۱۵۳) چون اسعد این سخنان گرانقدر را از پیغمبر شنید، دردم مسلمان شد و گفت: گواهی می دهم که خدائی جز خدای یکتا نیست و شریکی ندارد، و تو هم پیغمبر خدائی. ای پیغمبر خدا! پدر و مادرم به قربانت. ما از مردم سرزمین یثرب هستیم و از قبیله خزرج می باشیم و میان ما و برادرانمان از قبیله اوس پیوند خویش گسسته است، اگر خداوند به وسیله تو ما را آشتی دهد، منتی بس بزرگ بر ما خواهی داشت. سپس اسعد رو کرد به «ذکوان و گفت: این همان پیغمبری است که یهود ظهور او را به ما خبر داده اند. ذکوان هم مسلمان شد. آنگاه به پیغمبر گفتند: یا رسول الله! مردی را همراه ما به مدینه بفرست تا قرآن را به ما بیاموزد و مردم را به اسلام دعوت کند. (اعلام الوری - ص ۵۵) و چنانکه در جای خود خواهیم گفت، پیغمبر نیز به خواست آنها مصعب بن عمیر را که جوانی برازنده بود به نمایندگی خود همراه آنها به مدینه فرستاد، و او بود که پیش از آمدن پیغمبر به مدینه مردم مدینه را مسلمان کرد، و زمینه را برای مهاجرت حضرت فراهم ساخت.

وفات ابوطالب

ابوطالب مرد نمونه مکه و عموی عالیقدر پیغمبر و مدافع صمیمی و حامی آن حضرت که از آغاز دعوت پیغمبر پیوسته با عقل و درایت، مرز بین حضرت و قریش را حفظ کرده و به حمایت برادرزاده خویش و پیشرفت دین خدا اهتمام داشت، سرانجام در سال دهم بعثت پیغمبر، جهانی فانی را وداع گفت و به جوار رحمت حق شتافت. ابوطالب را حکیم عرب می گفتند. مردی سخنور، با شهامت و شاعری توانا بود. هنگامی که جنازه ابوطالب را می بردند تا در حجون دفن کنند (حجون دامنه کوهی در مکه است و به قبرستان «جنه المعال» معروف می باشد. امروز این نقطه در کنار خیابان و پلی است که به نام ابوطالب معروف است. خدیجه و عبدمناف جد دوم ابوطالب و قاسم اولین پسر پیغمبر که در کودکی وفات یافت همگی در آنجا آرمیده اند.) پیغمبر با پای برهنه در حالی که به سختی می گریست دنبال جنازه او راه می رفت و می گفت: چه عموی خوبی برای من بودی، بعد از تو کجا بروم؟! مورخ

مشهور ابن هشام می‌نویسد: هنگامی که ابوطالب وفات یافت قریش بیش از پیش به آزار حضرت پرداختند، تا جائی که مردی از سفیهان قریش با پیغمبر درگیر شد و خاک به سر حضرت پاشید. وقتی پیغمبر با آن وضع وارد خانه‌اش شد، یکی از دخترانش (فاطمه زهرا) برخاست و در حالی که خاک از سر و لباس پدر فرو می‌ریخت می‌گریست، و پیغمبر به دخترش می‌گفت: دخترکم! گریه مکن که خدا پشتیبان پدر توست، و می‌فرمود: قریش نتوانستند مرتکب کاری شوند که مرا بیازارد تا اینکه ابوطالب وفات یافت. (سیره ابن هشام جلد ۲ ص ۲۸۲) یعقوبی مورخ نامور می‌نویسد: ابوطالب سه روز بعد از خدیجه وفات یافت، و در آن هنگام هشتاد و شش سال داشت، و گفته‌اند که نود ساله بود. چون به پیغمبر خبر دادند که ابوطالب وفات یافته است، سخت دل‌تنگ شد و به شدت منقلب گردید. سپس برخاست و به خانه ابوطالب آمد و چهار بار دست به سمت راست پیشانی و سه بار به سمت چپ پیشانی او کشید، آن گاه گفت: ای عمو! خردسالی را پرورش دادی، و یتیمی را پرستاری نمودی، و چوناو (منظور خود پیغمبر است) بزرگ شد، یاریش کردی. خدا از جانب من به تو پاداش دهد. سپس به دنبال جنازه‌اش به راه افتاد، در حالی که می‌گفت: پیوند خویش را به خوبی رعایت نمودی و پاداش نیکی گرفتی. و فرمود: «در این روزها برای این امت دو مصیبت رخ داد که نمی‌دانم برای کدام یک بیشتر منقلب هستم منظور حضرت، مصیبت وفات خدیجه و ابوطالب بود.

راجع به ایمان ابوطالب

قبلا خاطر نشان ساختیم که علمای عامه عقیده دارند ابوطالب مشرک از دنیا رفته است، و حدیثی نقل می‌کنند که هنگام جان دادن او هر چه پیغمبر از وی خواست که به یگانگی خدا و نبوت پیغمبر گواهی دهد، زبانش نمی‌گشت، و این آیه نازل شد که: «انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء» یعنی تو نمی‌توانی هر کس را خواستی هدایت کنی ولی خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند. این حدیث و امثال آن که راجع به مشرک بودن ابوطالب در کتب عامه یعنی اهل سنت! نقل شده است، ساختگی است، و یادگار زمان به قدرت رسیدن بنی امیه می‌باشد که خواستند از آن راه خط بطلان بر افتخارات فرزند وی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بکشند. چنان که در همان زمانها طی بخشنامه‌ای در سراسر دنیای اسلام تحت سلطه بنی امیه نامگذاری نوزادان مسلمین به نام «علی اکیدا ممنوع بود! تعجب علمای عامه در زمانهای بعد از بنی امیه تا امروز است که در لاک بی‌خبری فرو رفته‌اند و هنوز هم مطابق خط مشی و رهنمود طاغوت‌های اموی مانند معاویه و یزید، عقیده دارند که ابوسفیان و همسرش هند جگرخوار مسلمان بودند و آنها را با دعای «رضی الله عنه یا عنها» یاد می‌کنند، ولی می‌گویند ابوطالب حامی پیغمبر و مدافع صمیمی اسلام به خدا و پیغمبر ایمان نیاورد و مشرک از دنیا رفت! با اینکه روایت می‌کنند ابوطالب در اشعار خود خطاب به قریش گفته است: آیا نمی‌دانید که ما دیده‌ایم نام محمد مانند موسی در کتب آسمانی پیشین آمده است که هر دو پیغمبر بوده‌اند؟ (به نقل عبدالوهاب نجار استاد نامی جامع الازهر مصر - در حاشیه کامل ابن اثیر جلد ۲ صفحه ۶۲ اصل شعر ابوطالب این است: الم تعلموا انا وجدنا محمدا نبیا کموسی خط فی اول الکتب؟) و نیز ابوطالب چنانکه پیشتر گفتیم طی نامه‌ای خطاب به نجاشی پادشاه حبشه در ترغیب وی نسبت به مهاجرین مسلمین از جمله گفته است: ای پادشاه حبشه بدان که محمد پیغمبری است مانند موسی و عیسی بن مریم. (تعلم ملیک الجش ان محمدا نبی کموسی و المسیح بن مریم) همچنین ابوطالب به نقل ابن کثیر شامی دانشمند متعصب سنی ضمن اشعاری خطاب به پیغمبر می‌گوید: - تو مرا به اسلام دعوت کردی و می‌دانم که خیرخواه من هستی، آری تو که مرا به اسلام دعوت می‌کنی قبلا هم امین بودی. - هم اکنون به یقین می‌دانم که دین محمد از میان تمامی ادیان مردم روی زمین بهترین دین‌ها است. (تاریخ ابن کثیر شامی جلد ۲ ص ۴۲ اصل شعر این است: و دعوتنی و علمت انک ناصح و لقد دعوت و کنت ثم امینا و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا) آیا چنین کسی مسلمان نبوده و مشرک از دنیا رفته است؟! چقدر مایه تاسف است که امروز بازار معروف مکه موسوم به «بازار ابوسفیان است! و اسف انگیزت اینکه در کتاب تاریخ اسلام دوره دبیرستان عربستان سعودی فصلی هم

اختصاص دارد به «خلافت امیرالمؤمنین یزید بن معاویه رضی الله عنه!! این عبارت آغاز فصل مربوط به خلافت جنایت بار یزید پلید است که شاهان سعودی و علمای وهابی دستور داده‌اند برای آگاهی مسلمانان مکه و مدینه یعنی شهر علی و حسن و حسین فرزندان پیغمبر اسلام، بخوانند و با ارادت به ابوسفیان و معاویه و یزید پلید تبهکارترین جانان تاریخ بشر پرورش یابند!

سخنی درباره ابوسفیان و بنی امیه

بسیاری از مورخین و محدثین معتبر سنی و شیعه نوشته و روایت کرده‌اند، و از جمله مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: چون عثمان بن عفان که از بنی امیه بود به خلافت رسید با جمعی از بنی امیه وارد خانه‌اش شد. در آن هنگام ابوسفیان که نابینا شده بود بهحضار گفت: آیا غیر از بنی امیه کسی در میان شما هست؟ حضار گفتند: نه، ابوسفیان گفت: ای بنی امیه! خلافت اسلامی را مانند گوئی بازیچه خود قرار دهید که قسم به کسی که ابوسفیان به او سوگند یاد می‌کند من پیوسته آن را برای شما می‌خواستم و از این پس حکومت اسلامی به وراثت به کودکان شما می‌رسد. (قال یا بنی امیه ٔ تلقفوها تلقف الکره، فالذی یحلف به ابوسفیان مازلت ارجوها لکم ولتصبرن الی صبیانکم وراثه)عثمان ناراحت شد و از وی روی برگردانید. چون این خبر به مهاجرین و انصار رسید، عمار یاسر درمسجد پیغمبر ایستاد و گفت: ای جماعت قریش! وقتی شما خلافت اسلامی را از خاندان پیغمبرتان گرفته و گاهی به این دهید و زمانی به آن، ایمن نیستیم که خدا آن را از چنگ شما درآورد و به دیگری دهد، چنانکه شما از دست اهلش درآوردید، و به غیر اهلش دادید! سپس مقدار برخاست و گفت: کار زشتی مانند آزاری را که شما بعد از پیغمبر نسبت به خاندانش مرتکب شدید ندیده‌ام. عبدالرحمن بن عوف (مهرکه گیر خلافت و داماد عثمان) گفت: ای مقداد! به تو چه؟ مقداد گفت: به خدا من اهل بیت پیغمبر را به خاطر محبتی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به آنها داشت دوست می‌دارم، و یقین دارم که حق با آنها و در میان آنها است. ای عبدالرحمان! از قریش تعجب می‌کنم که به برکت خاندان پیغمبر چنین جایگاهی در میان مردم یافته‌اند، ولی هم اکنون گرد آمده‌اند تا حکومت اسلامی را از دست اهل بیت پیغمبر درآورند. ای عبدالرحمان! به خدا قسم اگر یاورانی داشتم، مانند روزی که در جنگ بدر در التزام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با قریش جنگ کردم، با آنها پیکار می‌نمودم. (تا آنها نتوانند خلافت اسلامی را قبضه کنند). سپس مسعودی می‌نویسد: میان مخالفان و طرفداران خلافت عثمان و بنی امیه سخن به درازا کشید، و ما همه را در کتابهای دیگر خود «مرآت الزمان و اخبار الشوری و الدار» آورده‌ایم. (مروج الذهب جلد ۱ ص ۳۵۱) نکته جالبی که در سخن ابوسفیان هست و باید به آن توجه داشت این است که او حتی تا پایان عمر هم مسلمان نبود. زیرا می‌گوید: «قسم به کسی که ابوسفیان به او سوگند یاد می‌کند!» و طبق معمول مسلمانان نه گفت: «به خدا قسم بلکه چون می‌دانست غیر از بنی امیه کسی در مجلس نیست باطن خود را آشکار ساخت و گفت: قسم به کسی که ابوسفیان به او سوگند یاد می‌کند، که لابد «لات یا هبل یا»عزی بوده است. دیگر اینکه او خلافت اسلامی را به باد مسخره گرفته و می‌گوید حال که آن را به چنگ آورده‌اید، مانند گوئی با آن بازی کنید، و از این به بعد کودکان بنی امیه چنین خواهند کرد، چنانکه پسر معاویه، و نوه‌اش یزید پلید و سایر خلفای بنی امیه پس از او اسلام را به بازی گرفتند، و کردند آنچه کردند و باز هم «رضی الله عنه هستند!

گفتار ابن ابی الحدید راجع به ابوطالب و همسرش دختر اسد

در پایان این مقاله لازم به ذکر می‌دانیم که گفتار دانشمند عالیقدر و با انصاف عامه ابن ابی الحدید معتزلی درباره ابوطالب پدر امیر المؤمنین (علیه السلام) را از مقدمه جلد یکم شرح نهج البلاغه وی، بیاوریم: ابن ابی الحدید در بیان اوصاف حضرت علی (علیه السلام) و معرفی آن حضرت از جمله می‌نویسد: «نمی‌دانم درباره مردی که پدرش ابوطالب بزرگ سرزمین مکه و حومه آن و سرور قریش و رئیس شهر بود چه بگویم؟ تا آنجا که راجع به او گفته‌اند: کمتر اتفاق افتاده است که آدم تهی دستی، سروری پیدا کند.

ابوطالب تنگدست بود، و ثروتی نداشت، ولی قریش او را بزرگ خود می دانستند و به وی «شیخ می گفتند. در روایت «عقیف کندی است که گفت: در آغاز نزول وحی بر پیغمبر، روزی دیدم آن حضرت نماز می گزارد و پسر بچه ای (علی علیه السلام) و زنی هم به وی اقتدا کرده اند. عقیف گفت: از عباس عموی پیغمبر پرسیدم اینها کیستند؟ عباس گفت: این برادرزاده من است و مدعی است که پیغمبر و فرستاده خدا می باشد، ولی جز این پسر بچه که او نیز برادرزاده من است کسی از وی پیروی نمی کند. این زن هم (خدیجه) همسر او است. عقیف پرسید: شما چه عقیده دارید: عباس گفت: ما صبر می کنیم بینیم «شیخ یعنی ابوطالب چه می کند! سپس ابن ابی الحدید می گوید: ابوطالب بود که در ایام خردسالی پیغمبر کفالت و سرپرستی آن حضرت را به عهده گرفت و پس از آن که پیغمبر از جانب خداوند مبعوث گردید به دفاع و حمایت از وی برخاست و شر مشرکین را از او دور ساخت، و در این راه دچار ناراحتی عظیم و مصیبتی کمر شکن گردید، ولی با این وصف او در یاری و پیشرفت دین اسلام استقامت ورزید. روایت شده است که چون ابوطالب وفات یافت، به پیغمبر وحی شد «از مکه خارج شو که یاورت از دنیا رفت! این مرد پدر علی (علیه السلام) است.» ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه نیز درباره شخصیت ابوطالب سخن می گوید، و اشعاری در مدح ابوطالب گفته است که از جمله دو بیت است: اگر ابوطالب و فرزند او (علی) نبود، قامت دین اسلام استوار نمی گشت. او خود در مکه به پیغمبر پناه داد و از وی حمایت نمود، و فرزندش (علی) در مدینه به دفاع از پیغمبر خود را به کام مرگ فرو برد. (شرح نهج البلاغه - جلد ۱۴ ص ۸۴ و لولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخضا و قاما فذال بمکه آوی و حاما و هذا به یثرب جس الحماما)» ابن ابی الحدید در مقدمه شرح نهج البلاغه را جمع به فاطمه همسر ابوطالب که گفتیم دختر عمویا و پیغمبر بود، می نویسد: وقتی او در مدینه وفات یافت پیغمبر پیراهن خود را داد تا کفن او کنند و او را مادر خطاب می کرد، سپس در قبرستان بقیع پیش از دفن وی، به درون قبر او رفت و لحظه ای آرامید و سفارش فاطمه دختر اسد را به خاک قبر کرد آن گاه بیرون آمد و گفت حالا جنازه را دفن کنید!! این زن مادر علی علیه السلام است که در خردسالی از پیغمبر اسلام پرستاری نموده بود. ابن ابی الحدید در آخر می گوید: این احترامی که پیغمبر برای فاطمه مادر علی علیه السلام معمول داشت، نصیب هیچ کس نشد.»

وفات خدیجه همسر پیغمبر

در همان سال وفات ابوطالب، حضرت خدیجه همسر پیغمبر در سن ۶۵ سالگی نیز وفات یافت و پیغمبر او را در حجون کنار ابوطالب دفن کرد. «حجون کوهی در بیرون مکه و امروز دامنه آن واقع در شهر مکه است. و قبرستان «جنت المعلی یا قبرستان ابوطالب در دامنه آن معروف است. عبد مناف و عبدالمطلب و عبد شمس و ابوطالب و خدیجه و قاسم و عبدالله پسران خدسال پیغمبر همگی در حجون مدفون هستند. مرگ این دو یاور باوفای رسول خدا چندان آن حضرت را غمگین ساخت که تا یک سال لبخند بر لب نیاورد، به طوری که آن سال را عام الحزن یعنی سال غم گفتند. پیغمبر خدیجه را یکی از چهار زن بهشتی خواند. سه تن دیگر مریم و آسیه زن فرعون و فاطمه زهرا دختر گرامیش بود، و فرمود: «برترین آنها فاطمه است که او نیز دختر خدیجه بود. نوشته اند بعد از وفات خدیجه هر گاه پیغمبر گوسفندی قربانی می کرد دستور می داد خست یک ران گوسفند را برای بانوئی از بانوان مکه ببرند که دوست خدیجه بوده است. روزی خواهر خدیجه پس از وفات وی به خانه پیغمبر آمد و سلام کرد. پیغمبر جواب داد و اشک در دیگانش گردید، سپس که خدا حافظی کرد و رفت باز پیغمبر منقلب شد، و چون سبب پرسیدند فرمود: صدایش طنین آهنگ خدیجه داشت، و چون نگریستم دیدم مانند خدیجه راه می رود! پیغمبر تا یک سال بعد از وفات خدیجه زن نگرفت. در حقیقت تا سن پنجاه و یک سالگی فقط با یک زن آن هم خدیجه که پانزده سال از وی بزرگتر بود گذرانید. با اینکه در آن زمانها تعدد زوجات در میان عرب رایج بود، و بعضی ها تا پانزده زن داشتند! پس از گذشت یک سال بانوئی به نام «ام حکیم از بانوان مکه خدمت پیغمبر رسید و گفت: یا رسول الله! یک سال است که خدیجه از دنیا رفته است و شما بچه های بی مادر در خانه دارید، و

آنها محتاج به سرپرست می‌باشند که باید یک زن باشد اجازه می‌دهید زنی را برای شما خواستگاری کنم؟ پیغمبر اجازه داد و بانویی به نام «سوده دختر زمعه را که با شوه خود سکران بن عمرو با سایر نو مسلمانان به حبشه رفت و شوهرش در مکه وفات یافت، و یک سال از پیغمبر بزرگتر بود یعنی ۵۲ سال داشت برای حضرت خواستگاری کرد و او دومین همسر اسلام است. وقتی سوده به خانه پیغمبر آمد گفت: یا رسول الله من زنی سرد مزاجم و میل چندانی به جنس مرد ندارم. فقط خواستم افتخار همسری شما را داشته باشم که تن به ازدواج با حضرت داده‌ام. با این وصف پیغمبر او را محترم می‌داشت. سایر زنان پیغمبر که پس از این تاریخ یعنی از سن ۵۴ سالگی به بعد به همسری آن حضرت درآمدند هر کدام علتی داشته است و هیچ کدام را تنها به واسطه ارضای غریزه جنسی نگرفته است.

سفر پیغمبر به طائف

بعد از وفات ابوطالب و خدیجه، قریش بر جسارت خود نسبت به پیغمبر افزودند. جسارتی بیش از آنچه پیغمبر در زمان حیات عمویش ابوطالب از آنها می‌دید. پیغمبر کهوضع را چنین دید رهسپار طائف (طائف شهری خوش آب و هوا واقع در ۱۲ فرسخی مکه است. بعید به نظر می‌رسد که مردم طائف تا سال دهم بعثت پیغمبر تا این حد از دعوت آن حضرت و نزول وحی بی‌خبر مانده باشند. احتمال می‌رود اگر سفر پیغمبر بدین گونه به طائف که عموم مورخین نوشته‌اند درست باشد، مربوط به آغاز آشکار شدن دعوت حضرت یعنی سال سوم بعثت بوده است. ولی چون همه در این تاریخ نوشته‌اند، ما نیز چنین کردیم.) شد تا از قبیله «ثقیف که عمده مردم طائف را تشکیل می‌دادند برای انجام مقصود خویش یاری جوید و به این امید که بتواند آنها را به اسلام متمایل سازد. بدین منظور پیغمبر تنها راهی طائف گردید. هنگامیکه پیغمبر وارد طائف شد به چند تن از قبیله ثقیف برخورد نمود که در آن روزها، از سروران و اشراف طائف به شمار می‌رفتند. آنها سه برادر به اسامی: عبد یالیل، مسعود، و حبیب فرزندان عمرو بن عمیر ثقیفی بودند. زنی از قریش از قبیله بنی جمح نیز در نزد آنها بود. پیغمب فرصت را غنیمت شمرد و پهلوی آنها نشست و پس از معرفی خود، آنان را به پرستش خدای یگانه دعوت نمود، و پیرامون علت آمدن به طائف و یاری خواستن از آنها برای پیش برد اسلام و همیاری با وی در برخورد با مخالفان گفتگو کرد. یکی از سه برادر خطاب به پیغمبر گفت: من پرده خانه کعبه را پاره کرده باشم (یا دزدیده باشم) اگر تو فرستاده خدا باشی! برادر دوم گفت: خدا کسی را بهتر از تو نیافت که به پیغمبری بفرستد؟ سومی گفت: من هرگز با تو سخن نمی‌گویم. زیرا تو اگر به راستی پیغمبر و فرستاده خدا باشی، بزرگتر از آنی که بتوانم سخن تو را رد کنم، و چنان که دروغگو باشی شایسته نیست که با تو سخن بگویم. پیغمبر که این سخنان را شنید در حالی که از دعوت آنها مایوس شده بود برخاست که از آنجا برود، ولی قبل از ترک آنها فرمود: آنچه را گفتید سربسته بماند. چون پیغمبر می‌خواست سخنان ناهنجار آنها به گوش قریش برسد، و بعد به طنز بازگو کنند، و باعث آزار بیشتر وی گردد. اما آنها اعتنا نکردند و او باش و بردگان خود را واداشتند تا فریاد کنان او را دنبال کرده دشنام دهند. ارازل و او باش هم به تحریک بزرگان خود گرد آمدند و داد و فریاد به راه انداختند. چون پیغمبر چنین دید به باغی در آمد که تعلق به عتبۀ بن ربیعۀ (ابن عتبۀ پدر هند زن ابوسفیان است که از قبیله بنی عبد الدار و از بزرگان قریش بوده و قبلاً بارها از وی نام بردیم.) و برادر او شیبۀ داشت. در آن موقع عتبۀ و شیبۀ هر دو در باغ بودند. پیغمبر تکیه به درخت انگوری داد تا لحظه‌ای بیاساید و با خدا به راز و نیاز مبادرت ورزد. عتبۀ که به حضرت می‌نگریستند غلام نصرانی خود به نام عداس را خواستند و با طبقی از انگور نزد پیغمبر فرستادند. عداس طبق انگور را به زمین گذاشت و از حضرت خواست تا از آن تناول کند. پیغمبر دست به طرف انگور برد و فرمود: بسم الله، سپس خوشه‌ای از آن را تناول فرمود. عداس به پیغمبر نگریست و گفت: به خدا مردم این شهر چنین سخنی نمی‌گویند. پیغمبر فرمود: ای عداس! تو اهل کجائی و چه دینی داری؟ عداس گفت: من مردی نصرانی و از مردم نینوا (نینوا - منطقه‌ای از عراق، و کربلا در قلمرو آن بوده است. در آن زمانها نینوا

از مراکز نصارای عرب به شمار می‌رفته است.) می‌باشم. پیغمبر فرمود: از شهر مرد شایسته یونس بن متی؟ عداس گفت: یونس بن متی را از کجا می‌شناسی؟ پیغمبر فرمود: او برادر من بود. او پیغمبر بود، و من نیز پیغمبر هستم. عداس چون این را شنید پیش آمد و خود را به روی پاهای پیغمبر افکند و سرودست حضرت را بوسید و مسلمان شد. عتبه و شیبه که به این منظره می‌نگریستند یکی به دیگری گفت: این مرد غلامت را گمراه کرد. چون عداس بازگشت به وی گفتند: وای بر تو! چرا سر و دست این مرد را بوسیدی و خود را به روی پاهای او افکندی؟ عداس گفت: این را بدانید که این مرد امروز نظیر ندارد. زیرا چیزی را به من خبر داد که جز پیغمبر آن را نمی‌داند. عتبه و شیبه گفتند: ای عداس! وای بر تو، این مرد تو را از دینی که داری برنگرداند که دین تو بهتر از دین اوست. (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۸۴ و تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۲۱) به دنبال آن پیغمبر برخاست و طائف را ترک گفت و به مکه بازگشت. سفر رسول خدا به طائف نشان داد که مردم آن قبیله ثقیف نادان‌تر و جسورتر از آنند که به دین حق بگروند، و اوهام و خرافات را از اذهان خود بزدايند.

بازگشت پیغمبر از طائف و برخورد با قبائل

هنگامی که پیغمبر از طائف به مکه بازگشت، مردم مکه و قریش را در مخالفت با خود سرسخت‌تر از پیش دید، مگر اندکی از متضعین که به آن برگزیده خدا ایمان آورده بودند. چون موسم حج و آمدن قبایل عرب به مکه و منا در ماه رجب برای عمره و ماه ذی‌الحجه برای زیارت فرا رسید، پیغمبر که دیگر از دعوت مردم بومی مکه و قبائل شهرنشین قریش مایوس شده بود، با استفاده از فرصت به دعوت قبائل پرداخت. برای تامین این منظور شخصا به هر قبیله‌ای سر می‌زد و با صراحت اعلام می‌داشت که من پیغمبر خدایم و خدا مرا برای راهنمایی شما ارسال داشته است، و از آنها می‌خواست که دعوت او را بپذیرند. ولی سران قبائل از پذیرش دعوت پیغمبر سرباز می‌زدند و می‌گفتند: قوم او (قریش) بهتر از ما او را می‌شناسند. محمد بن اسحاق مورخ مشهور می‌گوید: شنیدم که ربیعۀ که ربیعۀ بن عباد برای پدرم نقل می‌کرد و می‌گفت: من نوجوانی بودم که با پدرم در موسم حج در «منا» به سر می‌بردم. روزی دیدم پیغمبر مقابل خیمه جمعی از قبائل ایستاده و می‌گوید: از بنی فلان! من از جانب خداوند یکتا برای هدایت شما مبعوث شده‌ام. خدای یگانه به شما فرمان می‌دهد که فقط او یعنی «الله» را پرستش کنید، و به هیچ وجه به وی شرک نوزید، و خود را از پرستش اینها که مظاهر شرک هستند رها سازید. به من ایمان بیاورید و مرا در آنچه می‌گویم تصدیق کنید و به دفاع از من در مقابل دشمنانم برخیزید، تا آنچه را خدا به خاطر آن مرا برانگیخته است، آشکار سازم. چون پیغمبر از سخن گفتن فراغت یافت، دیدم مردی که یک چشم داشت و پشت سر پیغمبر ایستاده بود رو کرد به افراد قبیله مزبور و گفت: ای بنی فلان! این مرد شما را دعوت می‌کند که طوق بندگی «لات» و «عزی» را از گردن خود در آورید. او بدعت گذار است و می‌خواهد شما را گمراه کند. از وی اطاعت نکنید و آنچه گفت نشنیده انگارید. ربیعۀ گفت: به پدرم گفتم: این مرد کیست که دنبال محمد می‌رود و سخن او را رد می‌کند؟ پدرم گفت: او عموی وی ابولهب است. پیغمبر از جمله به در خیمه‌های «بنی کنده» رفت، و در حالی که بزرگ آنها به نام «ملیح» در میان ایشان شنسته بود، به دعوت آنان پرداخت. پیغمبر از بنی کنده خواست که خدای یکتا را پرستش کنند، و او را به عنوان فرستاده او باور دارند، ولی بندی کنده از پذیرش دعوت حضرت سرباز زدند. از جمله رسول خدا به سراغ تیره‌ای از قبیله «بنی کلب» رفت که به آنها «بنو عبدالله» می‌گفتند. جالب بود که نام «الله» در اسم نیای آنها ترکیب یافته بود، و جد خود را «بنده الله» می‌دانستند. پیغمبر خطاب به آنها فرمود: ای فرزندان عبدالله! خدای یگانه «الله» نام نیای شما را زیبا قرار داده است. من نیز بنده الله و فرستاده اویم، شما را به پرستش «الله» می‌خوانم اما آنها نیز از پذیرش دعوت پیغمبر رحمت امتناع ورزیدند. نیز پیغمبر به سراغ «بنی حنیفه» رفت، و آنها را دعوت به پرستش خدای یکتا و پذیرش نبوت خود نمود. ولی آنها زشت‌تر از بقیه افراد قبائل با آن فرستاده خوا برخورد نمودند... (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۸۷)

کسانی که بیشتر به پیغمبر آزار رساندند

در تواریخ اسلامی به نام کسانی برمی خوریم که بیش از دیگران در مخالفت با دعوت پیغمبر و آزار رساندن به آن حضرت اصرار ورزیده‌اند. این گروه اغلب از سران قوم و عناصر متنفذ مکه بودند. تاریخ اسلام اینان را «مستهزئین نامیده است. چون این عده همین که پیغمبر را می‌دیدند زبان به استهزاء و تمسخر آن حضرت می‌گشودند و سخنان ناهنجار به زبان می‌راندند. این کار هم در زمانی بیشتر اوج می‌گرفت که آنها از تمامی اقدامات خود برای منصرف ساختن پیغمبر از تعرض به بت‌ها و خدایان خود مایوس شدند. اسامی «مستهزئان بدین گونه است: ابولهب عموی پیغمبر، ابوجهل ابن هشام، عاص بن وائل (پدر عمرو عاص معروف)، حارث بن قیس بن عدی سهمی، اسود بن مطلب بن اسد، ولید بن مغیره مخزومی، اسود بن عبد یغوث زهری، حکم بن ابی العاص، عقبه بن ابی معیط، عدی بن حمراء ثقفی، عمرو بن طلاله خزاعی (تاریخ یعقوبی - جلد ۲ ص ۱۴) و نیز امیه بن خلف، برادر او ابن بن خلف، ابوقیس بن فاکه بن مغیره، نصر بن حارث، نبیه و منبه پسران حجاج سهمی، طهیر بن ابی امیه برادر «ام سلمه همسر بعدی پیغمبر، رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب. این عده بیشترین عداوت را نسبت به پیغمبر نشان می‌دادند. سایر مردان با نفوذ مکه و سران قریش از قبیل ابوسفیان، و عتبه و شیبه، کمتر سعی در آزار رساندن به آن حضرت داشتند. گروه دیگری هم بودند که نخست از سرسخت‌ترین دشمنان پیغمبر به شمار می‌رفتند، ولی بعد مسلمان شدند، مانند ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عمویش، و عبدالله بن امیه مخزومی برادر پدری «ام سلمه زن بعدی پیغمبر و پسر عمه آن حضرت «عاتکه دختر عبدالمطلب. (کامل بن اثیر - جلد ۲ ص ۴۸ تا ۵۱) کسانی که بیش از دیگران به پیغمبر آزار رساندند در تاریخ اسلام کاملاً شناخته شده‌اند، و حتی از نحوه عمل ناشایست آنها و سرانجام شومی که یافتند، سخن به میان آمده است. چون کار این عده در آزار رساندن به آن حضرت و کفیری که هر کدام دیدند خود از مطالب شنیدنی تاریخ اسلام است، در اینجا برای آگاهی بیشتر خوانندگان فقط اشاره به آن می‌کنیم. تفصیل را از سیره ابن هشام و تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری، و اعلام الوری طبرسی و کامل ابن اثیر و دیگر ماخذ بجوئید: ۱- ابولهب، عموی پیغمبر و یکی از ده پسر عبدالمطلب بن هاشم بود. ابولهب بیش از همه افراد شرور و خطرناک نسبت به پیغمبر و مسلمانان عداوت می‌ورزید. او همیشه پیغمبر را تکذیب می‌کرد و پیوسته در آزارش می‌کوشید. ابولهب همسایه پیغمبر بود، به همین جهت نیز فرصت می‌یافت که چیزهای پلید و گندیده جلو خانه پیغمبر بریزد و موجبات ناراحتی حضرت را فراهم آورد. بارها شنیدند که پیغمبر از مزاحمت‌های ابولهب عمو و همسایه‌اش شکایت می‌کرد و می‌فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! این چه همسایگی است؟! گفتم که روزی حمزه عموی دیگر پیغمبر که مسلمان بود دید که ابولهب پلید به در خانه پیغمبر ریخته است، حمزه پلیدی را برداشت و ریخت به سر و روی ابولهب. روزی پیغمبر در حالیکه جبه سرخی پوشیده بود در بازار عکاظ ایستاد و فرمود: «ای مردم! بگوئید خدائی جز خدای یکتا نیست تا رستگار شوید و کارت‌ان به سامان برسد» در آن حال دبدند مردی زردنوبو او را دنبال کرد و گفت: ای مردم! این برادر زاده من است. او دروغگو است از وی پرهیز کنید. در آن میان ناشناسی پرسید این شخص کیست؟ گفتند: او محمد بن عبدالله و آن مرد زردنوبو هم عمویش ابولهب است. (تاریخ یعقوبی جلد ۲ ص ۱۴) ۲- اسود بن عبد یغوث، اینمرد خاله زاده پیغمبر بود. او وقتی مسلمانان را می‌دید با تمسخر به همفکران خود می‌گفت: اینان پادشاهان زمین هستند که سلطنت شاهان ایران را به ارث خواهند برد! و به پیغمبر می‌گفت: ای محمد! آیا امروز از آسمان با تو سخن نگفته‌اند؟! و از این قبیل مضمون‌ها و متلک‌ها. این مرد بد عاقبت که از خویشان پیغمبر بود و می‌بایست با احترام به حضرت چهره درخشان خاندان خود آبروئی کسب کند، روزی از میان بستگان خود بیرون آمد و گرفتار باد «سام شد، و چهره‌اش سیاه گردید. وقتی به خانه برگشت او را نشناختند و در به رویش بستند، ناچار رو به بیابان نهاد و از تشنگی به هلاکت رسید. و هم گفته‌اند که جبرئیل روزی اشاره به آسمان کرد و او مبتلا به یک نوع بیماری مزمن شد و شکمش باد کرد و بر اثر آن مرد. ۳- حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم سهمی، این مرد از

بت پرستان بی ادب بود. او به پرستش یک بت قناعت نمی کرد. سنگی را می گرفت و آن را پرستش می کرد و چون بهتر از آن را می یافت آن را رها می ساخت و سنگ دیگری را می پرستید. این مرد تهی مغز می گفت: محمد طرفداران خود را مغرور کرده است و به آنها وعده داده است که بعد از مرگ زنده می شوند، در صورتی که روزگار ما را می برد و دیگر بازگشتی نخواهد بود. این آیه قرآنی درباره او نازل شد: «آیا می بینی کسی را که خدای خود را نفس خویش گرفته و خدا نیز با علم او را گمراه ساخت و بر گوش و قلب وی مهر زده و بر چشم او پرده آویخته است؟ پس بعد از خدا چه کسی او را هدایت می کند، آیا متوجه نمی شوید؟ کارفران گفتند: زندگی ما جز همین نشاه دنیا، و مرگ و حیات جز طبیعت نیست و جز طبیعت نیست و جز طبیعت ما را به هلاکت نمی رساند، آنها در این خصوص بینش ندارند، هر چه می گویند از روی پندار است.» (افرایت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم. و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعد الله فلا- تذکرون. و قالو ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون. سوره جائیه آیه ۲۳ و ۲۴) پایان زندگی این مرد چنین بود که ماهی شوری خورد و پیوسته نوشید تا ترکید و مرد. ۴- ولید بن مغیره مخزومی، او همتای قریش بود. زیرا یک سال همگی قریش خانه کعبه را می پوشانیدند و یک سال هم ولید به تنهایی این کار را به عهده می گرفت. ولید بن مغیره پدر خالد بن ولید مشهور است که بعدها از معرکه گیران خلافت شد، و در زمانی که مردم کم رشد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از صحنه خلافت اسلامی کنار زدن او از سرداران اسلام به شمار رفت، و در عراق و شام به فتوحاتی نائل آمد، ولی به واسطه فساد اخلاقی که داشت در نزد جامعه شیعه مطورد است. ولید همان است که قریش را گرد آورد و گفت: مردم در ایام حج شما را می بینند و از محمد سؤال می کنند و هر کدام سخنی درباره او می گویند. یکی می گوید: او ساحر است و دیگری می گوید: کاهن و جادوگر است، و دیگری می گوید: شاعر است و چهارمی می گوید: دیوانه است و از این رو آنچه را می گویند یک نواخت نیست. بهتر این است که بگویند او ساحر است، زیرا زن را از شوهر و برادر را از برادر جدا می سازد. ولید را دانای قریش می نامیدند. او سه سال بعد از هجرت در سن ۹۵ سالگی مرد. علت مرگ وی بدین گونه بود که از کنار مردی از قبیله خزاعه گذشت. مرد خزاعی تیر می تراشید. تراشی از چوب تیر به پایش فرو رفت. از تکبری که داشت خم نشد تیر چوب را از پا در آورد! وقتی به خانه آمد نیز از شدت خشم چوب را از پا در نیارورد. شب هنگام دخترش از خواب برخاست و به خادم گفت در مشک رال نبسته ای که بسترم را خیس کرد. ولید گفت نه دخترم، این خون پای پدر تو است که بستر تو را فرو گرفته است، و به دنبال آن به دیال عدم شتافت. وقتی ولید قریش را مخاطب ساخته بود که سخن خود را درباره محمد یکسان کنید، برادرزاده اش ابوجهل گفت: اگر محمد خدایان ما را دشنام دهد ما هم خدای او را دشنام می دهیم. خداوند هم این آیه را نازل کرد: «به کسانی که مانند شما یکتاپرست نیستند، ناسزا مگویند که آنها نیز از روی عداوت و نادانی به خدای شما ناسزا می گویند.» (و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا فیسبوا الله عدوا بغیر علم. (سوره انعام آیه ۱۰۸)) ۵- امیه بن خلف و برادرش ابی بن خلف، این دو برادر بیش از دیگران در آزار رساندن به پیغمبر سعی بودند و کارهای آن حضرت را تکذیب می کردند. ابی بن خلف روزی استخوان پوسیده ای از زمین برداشت و آن را در کف دست سائید، سپس رو کرد به پیغمبر و گفت: «ای محمد! آیا عقیده داری که خدایت این استخوان پوسیده را زنده می گرداند؟» در پاسخ وی این آیه نازل شد: «آن کافر برای انکار قدرت ما مثلی زد ولی خلقت خود را فراموش کرد. آن کافر به پیغمبر گفت: آیا چه کی این استخوان پوسیده را زنده می گرداند؟ ای پیغمبر بگو: همان کسی که آن را نخستین بار آفرید، هم اکنون نیز که به صورت استخوان پوسیده در آمده است می تواند زنده گرداند. آری خدا آگاه است که هر چیزی را چگونه بیافریند» (و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم؟ قل یحییها الذی انشاها اول مره و هو بکل خلق علیم. سوره یس آیه ۷۸) ۶- ابوقیس بن فاکه بن مغیره، این مرد نیز از کسانی است که پیغمبر را می آزد و ابوجهل را در آزار رساندن به آن حضرت یاری می داد. ابوقیس در جنگ بدر نخستین پیکار اسلام و کفر به دست حمزه عموی پیغمبر و سردار مشهور اسلام به قتل رسید. ۷- عاص بن وائل سهمی،

چنان که گفتیم وی پدر «عمرو عاص معروف است، عاص بن وائل از سرسخت‌ترین آزار رسانندگان به پیغمبر بود. او همان است که وقتی «قاسم نخستین پسر پیغمبر در سن کودکی از دنیا رفت، گفت: محمد بلا عقب و مقطوع النسل است، چون دیگر فرزند ذکور ندارد. او با این سخن پیغمبر را آزرده، چنانکه از شدت تاثر، پیغمبر چند روز از خانه بیرون نیامد. بر اثر پخش سخن این مرد در میان قریش بود که سوره کوثر نازل شد و خدا پیغمبر را تسلیت داد و فرمود: «ما خیر کثیرى - در مقابل مرگ پسر - به تو داده‌ایم، پس به شکرانه آن برای خدایت نماز گزار و شتری قربانی کن و این را بدان که سرزنش کننده تو خود بلا عقب و مقطوع النسل خواهد بود.» (بسم الله الرحمن الرحيم. انا اعطيناک الکوثر. فصل لربک و انحر. ان شائک هو الابر). عاص بن وائل این عنصر کینه‌توز و بد زبان در سن هشتاد سالگی روزی سوار الاغی بود و از یکی از دره‌های مکه می‌گذشت. الاغ او را به زمین زد و ماری پای او را گزید. بر اثر این مارگزیدگی پایش مانند گردن شتر باد کرد و به دنبال آن جان داد. مرگ وی دو ماه بعد از هجرت بود. ۸- عقبه بن ابی معیط، این مرد همسایه پیغمبر بود و مانند سایر مستهزنان از افراد سرشناس قریش به شمار می‌رفت. او در بازگشت از سفر تجاریش ضیافتی داد و پیغمبر و دیگر سران قریش را دعوت کرد. پیغمبر فرمود: من دعوت را نمی‌پذیرم مگر اینکه گواهی به یگانگی خواند بدهی. او هم گواهی داد. امیه بن خلف که از دوستان او بود گفت: ای عقبه! گواهی به یکتائی خدا دادی و از پرستش خدایان ما سر باز زدی؟ عقبه گفت: این را به خاطر انجام مهمانی خود گفتم نه از روی میل. امیه بن خلف گفت: من باور نمی‌کنم مگر اینکه عکس آن را ثابت کنی. عقبه هم برای جلب رضایت دوستش و دیگر سران مکه و دوستان خود، روزی در «حجر اسماعیل هنگامی که پیغمبر مشغول نماز بود و به سجده رفته بود، عمامه حضرت را به گردش انداخت و خواست او را خفه کند، جمعی دخالت کردند و او را از این کار بازداشتند. به دنبال آن آمد و به امیه بن خلف گفت: اکنون باور می‌کنی که من با این مرد میانه‌ای ندارم؟ امیه گفت: نه، بیش از این انتظار دارم. عقبه نیز روزی دیگر وقتی از میان جمعی از قریش می‌گذشت خود را به حضرت رسانید و آب دهان به صورت پیغمبر افکند و همگی از این جسارت او به شدت خندیدند و پیغمبر را سخت آزرده‌اند. پیغمبر هم در حالی که خشمگین شده بود فرمود: ای عقبه! بینم که از خارج شده باشی و به دست ما گرفتار شوی و دستور دهم گردنت را بزنند. عقبه در جنگ بدر به اسارت مسلمین درآمد و به فرمان پیغمبر امیر مؤمنان علی علیه السلام گردش را زد، سپس بدنش را به دار آویختند و او نخستین کسی است که در اسلام دار زده شد. عقبه در آن حال سخنی می‌گفت که خداوند در قرآن مجید آن را باز گو می‌کند: «روز قیامت روزیست که آن ستمگر انگشتان دستها را به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش با پیغمبر به راه می‌رفتم. ای وای بر من، کاش فلانی (امیه بن خلف) را دوست خود نمی‌گرفتم، تو مرا از یاد خدا بازداشت و حال آنکه پیغمبر مرا به یاد خدا انداخت. آری شیطان خوار کننده انسان است.» (و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا. یا ویلتا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا. لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جائنی و کان الشیطان للانسان خذولا. سوره فرقان آیه ۲۸) روزی پیغمبر به سجده رفته بود. جمعی از سران قریش در اطراف حضرت بودند. سران قریش گفتند چه کسی داوطلب می‌شود این شکمه شتر را در پشت محمد خالی کند؟ عقبه بن ابی معیط داوطلب شد و آن را آورد و در پشت پیغمبر خالی کرد. در این هنگام فاطمه زهرا علیها السلام دختر پیغمبر که هنوز بالغ نشده بود سر رسید و پشت پدر را پاک نمود و نفرین کرد بر کسی که مرتکب آن عمل ننگین شده است. (اعلام الوری - ص ۴۷) ۹- نصر بن حارث او نیز از سرسختان قریش در آزار رساندن به پیغمبر و یاران حضرت بود. او کتب قصص و قاریخی عرب را مطالعه می‌کرد و با یهود و نصارا آمیزش داشت، و شنیده بود که پیغمبری از میان آنها برانگیخته می‌شود و موقع ظهور او هم نزدیک است. ولی پس از اعلام نبوت پیغمبر در مقام با وی برخاست، و کار خیره‌سری را از حد گذرانید. نصر بن حارث وقتی دید پیغمبر آیات قرآنی را درباره سرگذشت پیشینیان می‌خواند، می‌گفت: اینها چیز تازه‌ای نیست، ما و پدرانمان پیش از این، آنها را شنیده‌ایم، اینها افسانه‌های پیشینیان است.» (لقد وعدنا نحن و آبائنا هذا من قبل ان هذا الاساطیر الاولین - سوره مؤمنون آیه ۸۳) و می‌گفت: «اینها را شنیده‌ایم. اگر بخواهیم می‌توانیم نظیر آن را بگوئیم. اینها چیزی

جز افسانه‌های پیشین نیست.» (قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطير الاولین - سوره انفال آیه ۳۱) درباره این مرد و سخنان او آیات متعددی نازل شده. او برای مقابله با پیغمبر داستان رستم و افندیار از ایران می‌آورد و قریش را جمع می‌کرد و با آب و تاب برای آنها می‌خواند، و می‌گفت: می‌بینید که از داستانهای محمد شنیدنی‌تر است. نضر بن حارث در جنگ بدر به وسیله مقداد بن اسد اسیر شد، و پیغمبر دستور داد علی علیه السلام گردنش را زد. (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۴۸ - ۴۹) ۱۰- ابو جهل بن هشام، نام وی «عمرو» و کنیه اش «ابوالحکم»، از مالداران و افراد با نفوذ قبیله بنی مخزوم و برادرزاده ولید بن مغیره سابق الذکر بود. او بیشترین دشمنی را نسبت به پیغمبر معمول می‌داشت، و از همه بیشتر حضرت و نو مسلمانان را می‌آموزد. این مرد نگون بخت کار لجاجت و سرسختی و جهالت نسبت به پذیرش اسلام و احترام به پیغمبر را به جایی رسانید که او را «ابوجهل نامیدند. ابو جهل «سمیه مادر عمار یاسر را به قتل رسانید، و اعمال زننده و رفتار ناهنجارش مشهور است. خودسری و فرومایگی او موجب شد که در جنگ «بدر» به قتل رسد، و نام ننگی از وی باقی بماند. ۱۱- نبیه و منبه حجاج سهمی، این دو برادر نیز از دیگر افراد بی‌تربیت قریش در آزار رساندن به پیغمبر و سرزنش آن حضرت، چیزی کم نداشتند. این دو برادر بد زبان گاهی که پیغمبر را می‌دیدند می‌گفتند: «آیا خدا دیگری را نیافت پیغمبر کند و تو را پیغمبر کرد؟ در میان قریش افرادی از تو مسن‌تر و بهتر هستند که به این مقام نائل گردند» این دو برادر و «عاص پسر منبه در سال دوم هجری در جنگ «بدر» به دست علی علیه السلام کشته شدند. گویند «ذوالفقار» شمشیر معروف علی علیه السلام که دارای دو سر و از فولاد ناب بوده است، تعلق به همین «عاص بن منبه داشته است، و پس از قتل وی در جنگ «بدر» بود که به دست علی علیه السلام رسید. ۱۲- زهیر بن ابی امیه، وی برادر پدری «ام سلمه همسر بعدی پیغمبر بود. زهیر همیشه پیغمبر را تکذیب می‌کرد و از پذیرش دعوت حضرت سرباز می‌زد و او را مورد نکوهش قرار می‌داد. سرانجام به طرزی دردناک جان داد. ۱۳- اسود بن مطلب، این مرد و همفکرانش به پیغمبر و مسلمانان طعنه‌ها گفته و به آنها خا چشم می‌زدند، و همین که آنها را می‌دیدند می‌گفتند: پادشاهان زمین و کسانی که بر گنج‌های پادشاهان ایران و روم دست‌خواهند یافت، آمدند، و به دنبال آن سوت می‌کشیدند و کف می‌زدند پیغمبر او را نفرین کرد و نابینا شد. همین معنی نیز باعث گردید که دیگر متعرض آن حضرت نشود. «زمعه پسر وی هم در جنگ بدر کشته شد. پسر دیگرش «عتیب و پسر دیگرش «حارث نیز در همان جنگ به دست علی علیه السلام به قتل رسید. بنابراین هر چهار نفر یعنی پدر بد کردار و سه پسرش به کیفر اعمال خود رسیدند. ۱۴- طعیمه بن عدی، برادر مطعم بن عدی که قبلاً از وی نام بردیم. این عموزاده پیغمبر و پسر عدی بن نوفل بن عبد مناف بود. با این وصف از آزار رساندن به پیغمبر کوتاهی نداشت. به رسول خدا که آبروی خاندان خودش «بنی هاشم بود دشنام می‌داد. سخنان حضرت را می‌شنید و با تلقینات سوء آن را تکذیب می‌کرد. طعیمه بن عدی در جنگ بدر اسیر شد، و به دست حمزه عموی پیغمبر و سردار معروف اسلام به قتل رسید. ۱۵- عمرو بن طلایطه، از عناصر نامطلوب قریش و سرزنش کنندگان پیغمبر و مردی نادان و فرومایه بود. پیغمبر بهوی نفرین کرد. و بر اثر آن سرش زخم برداشت و چرک کرد و چندان طول کشید تا به دیار عدم شتافت. ۱۶- رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب، این مرد نیز از دشمنان سرسخت پیغمبر بود. روزی پیغمبر را دید و گفت: برادرزاده! مطلبی از تو نقل می‌کنند که تصور نمی‌کنم دروغ باشد. اگر مرا به زمین زدی معلوم می‌شود راستگو هستی! تا آن زمان هیچ کس او را به خاک نیفکنده بود. ولی پیغمبر او را سه بار به زمین زد، تا بداند که بقیه کارهای پیغمبر هم درست است! (کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۴۷ تا ۵۱ و سایر مآخذ)

بیعت گروهی از اهل مدینه با پیغمبر

به طوری که قبلاً خاطر نشان ساختیم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هر سال در موسم حج که قبائل به زیارت کعبه می‌آمدند و در مکه و عرفات و منا اجتماع می‌کردند به سراغ آنها می‌رفت و دعوت خود را در میان آنان آشکار می‌ساخت، و از آنها می‌خواست که به دین حق و راه راست و پرستش خدای یگانه گرویده و از پرستیدن بت‌ها پیروی از او هام و خرافات جاهلی دست

بردارند. در سال یازدهم بعثت شش یا هفت نفر از اهل مدینه خزرج در «عقبه اولی واقع در «منا» هنگامی که حضرت با قبائل عرب سخن می گفت پیغمبر را ملاقات کردند. پیغمبر، اسلام را بر آنها عرضه داشت. آنها از یهود مدینه شنیده بودند که پیغمبری مبعوث شده است. به همین جهت هنگامی که پیغمبر را دیدند گفتن به خدای این همان پیغمبر است. افراد قبیله خزرج دعوت پیغمبر را پذیرفتند و مسلمان شدند. سپس گفتند: یا رسول الله! پیوسته میان ما آتش جنگ شعله ور است. امیدواریم که خدا به واسطه شما اختلاف ما را برطرف سازد، و ما را با هم پیوند دهد. ما به مدینه برمی گردیم و اهل مدینه را دعوت به اسلام می کنیم و آنچه از این دین از زبان شما شنیدیم به آنها نیز می گوئیم، اگر همگی پذیرفتند دیگر مردی بزرگوارتر از شما نخواهد بود. سپس در حالی که همگی اسلام آورده بودند به مدینه بازگشتند: این عده اسعد بن زراره، عوف بن حارث بن رفاعه از تیره بنی نجار از قبیله خزرج، رافع بن مالک ابن عجلان، عامر بن عبد حارثه از بنی زریق، قطبۀ بن عامر بن حدیده از بنی سلمه (به کسر لام) و عقبۀ بن عامر بن غنم، و جابر بن عبدالله بن ریاب از بنی عبیده بودند. این عده هنگامیکه وارد میدنه شدند از ملاقات خود با پیغمبر سخن گفتند و قبیله خود را دعوت به اسلام نمودند. تا جائی که نام پیغمبر دین اسلام در میان آنها شیوع یافت. به طوری که خانه ای در مدینه نماند که از پیغمبر سخن به میان نیاید. سال بعد دوازده تن در موسم حج به ملاقات پیغمبر شتافتند و در عقبه اولی در همان جای سال گذشته مسلمان شدند و با پیغمبر به شرحی که خواهیم گفت بیعت نمودند. این عده عبارت بودند از اسعد بن زراره، ذکوان بن عبد قیس (پیشتر مسلمان شدن این دو تن از سران قبیله خزرج را یادآور شدیم. امکان دارد که این دو نفر چند بار پیغمبر را ملاقات کرده باشند. این احتمال هم هست که عامل اسلام آوردن این دو دسته طی دو سال همین دو نفر بوده اند. چنانکه می بینیم بعضی از این دوازده تن نیز هفت نفر سال گذشته می باشند.) عوف و برادرش معاذ بن حارث، رافع بن مالک بن عجلان، عبادۀ بن صامت، یزید بن ثعلبه، عباس بن عباده، عقبۀ بن عامر، قطبۀ بن عامر بن حدیده، این قبیله خزرج بودند. از قبیله اوس هم ابوالهثیم بن تیهان و عویم بن ساعده آمده بودند. این عده با پیغمبر بیعت کردند که: به خدا شرک نورزند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، فرزندان خود را نکشند، و به یکدیگر بهتان و افترا نزنند، و در کارهای نیک نافرمانی خدا نکنند. پیغمبر فرمود: اگر بر اساس این بیعت عمل کردید پاداش شما بهشت است، و چنانچه آن را نادیده انگاشتید کار شما بسته به اراده خدا است، اگر خواست شما را کیفر دهد و گرنه می بخشد. تواریخ اسلامی این بیعت را «بیعۀ النساء» نامیده است، زیرا پیغمبر در فتح مکه نیز از زنان بر اساس همین امور بیعت گرفت. مصعب بن عمیر را که جوانی ۱۹ ساله بود و قبلا از او در چند مورد یاد کردیم و از جمله باید بگوئیم که در محاصره شعب ابوطالب هم بنی هاشم شرکت داشت، به عنوان نماینده خود و مبلغ اسلام همراه آنها اعزام داشت، و دستور داد که قرآن بر اهل مدینه قرائت کند، و تعالیم اسلام را به آنها یاد دهد، و احکام دینی را آنها بیاموزد. مصعب را در مدینه «مقری یعنی خواننده قرآن می نامیدند. مصعب در مدینه وارد خانه اسعد بن زراره از مردان شریف قبیله خزرج شد، و در آنجا اولین نماز جماعت را بر پا داشت، و مردم نیز به وی اقتدا کردند. زیرا افراد قبیله اوس و خزرج حاضر نبودند با یکدیگر اقتدا کنند. (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۹۲ و کامل ابن اثیر - جلد ۲ ص ۶۶) این بیعت را بیعت یا پیمان اول عقبه می نامند.

دومین بیعت اهل مدینه با پیغمبر

اشاره

تبلیغات سازنده و مؤثر مصعب بن عمیر مبلغ جوان و برازنده پیغمبر در مدینه و فعالیت تبلیغی دوازده مسلمان نامبرده در میان مردم مدینه و دو قبیله خود (اوس و خزرج) اعث شد که روز به روز نام رسول خدا بیشتر بر سر زبانها بیفتد و افراد زیادتری شیفته و دلباخته حضرت گردند. چون موسم حج فرا رسید، و طبق رسوم عرب، مردم خود را آماده رفتن به مکه نمودند، مصعب بن عمیر نیز

به مکه بازگشت. تا گزارش کار خود را به پیغمبر بدهد و در مراسم حج هم شرکت کند. حدود پانصد نفر مرد و زن مدینه خود را مهیای سفر مکه نمودند. هفتاد و پنج تن از مسلمانان هم در میان آنها بودند که دو نفر آنها زن بود. چند نفر از این عده پیغمبر را در مکه ملاقات نمودند و از حضرت خواستند تا در یکجا اجتماع کنند و با آن برگزیده خدا بیعت نمایند. حضرت فرمود: وعده ما در اواخر شب جنب عقبه اولی است. این عده هفتاد و پنج نفری پنهانی و با کمال احتیاط در دسته‌های چند نفری به طوری که مشرکین متوجه گردهمائی آنها نشوند، آمدند و در ۳ عقبه اولی منتظر رسیدن پیغمبر شدند. لحظه‌ای بعد پیغمبر با عمویش عباس که هنوز مسلمان نشده بود، ولی بعد از ابوطالب می‌خواست برادر زاده‌اش را تنها نگذارد، وارد شدند. نخست عباس در آن جمع که با شور و شوق دیدار پیغمبر همه گوش بودند تا بشنوند و مراسم بیعت انجام گیرد آغاز به سخن کرد و گفت: ای جماعت خزرج! می‌دانید که محمد از ماست و ما او را از گزند قوم خود حفظ کرده‌ایم، و در میان ما با عزت و بزرگوای به سر می‌برد، ولی با این وصف او می‌خواهد در میان شما مردم مدینه باشد. اگر می‌بینید می‌توانید به خوبی او را پذیرا شوید و از وی حمایت کنید، او در اختیار شماست، و چنانچه می‌دانید نمی‌توانید درست به عهد و پیمانی که با وی می‌بندید عمل کنید، و از او یاری نمائید، از هم اکنون او را رها کنید. خزرجیان گفتند: ای عباس آنچه را گفתי شنیدیم. یا رسول الله! هر پیمانی می‌خواهی برای خودت و خدایت از ما بگیر. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آیاتی از قرآن مجید تلاوت نمود، و آنها را دعوت کرد که به خدا ایمان بیاورند و به دین او «اسلام» بیشتر اهمیت بدهند، سپس فرمود: با شما بیعت می‌کنم و پیمان می‌بندم که در وطن خود از من مانند کسان خویش دفاع کنید. براء بن معرور که بزرگ هیات بود دست پیغمبر را به رسم بیعت به دست گرفت و گفت: آری، به خدائی که تو را به حق مبعوث کرده است از وجود مقدست مانند فرزندان خود یاری خواهیم کرد. در این هنگام ابوالهیثم ابن تیهان رشته سخن را به دست گرفت و گفت: یا رسول الله! ما با قم یهود پیمان‌هائی بسته‌ایم که با مسلمان شدن ما ناچاریم آنها را نادیده بگیریم شایسته نیست که اگر خداوند به شما قدرت داد به سوی قوم خود به مکه بازگردی، و ما را رها کنی. پیغمبر تبسمی کرد و فرمود: نه، پیمان من پیمان شماست، و احترام من بستگی به احترام شما دارد. شما از من هستید و من هم از شما می‌باشم. با هر کس صلح کردید صلح می‌کنیم و با هر کس سر جنگ داشتید، جنگ خواهیم کرد. آنگاه پیغمبر فرمود: از میان خود دوازده تن را انتخاب کنید و به من معرفی نمایید. آنها نیز نه نفر از قبیله خزرج و سه تن از قبیله اوس را به نمایندگی خود برگزیدند و به پیغمبر معرفی کردند. سپس برخاستند و یک یک با پیغمبر بیعت نمودند. نخستین کسی که بیعت کرد اسعد بن زراره بود، و گفته‌اند ابوالهیثم ابن تیهان بود، و هم گفته‌اند براء بن معرور بود. پس از آن بقیه هم پیش رفتند و یک یک بیعت کردند. آمدن این عده به مکه و انجام بیعت دوم در عقبه که آخری «بیعت جنگ و پیکار» نام گرفت، در ماه ذی الحجه بود. پیغمبر بقیه ماه ذی الحجه و ماه محرم و صفر را در مکه ماند، و در ۱۲ ربیع الاول به مدینه هجرت کرد. پس از این بیعت و پیش از آنکه حضرت خود روانه مدینه شود، دستور داد مسلمانان، مرد و زن و پیر و جوان به مدینه مهاجرت کنند. آنها نیز به مدینه کوچ کردند، و با گردهمائی خود زمینه را برای هجرت پیغمبر فراهم نمودند. باید دانست که چون از این تاریخ بزرگان مدینه با پیغمبر بستند که به یاریش قیام کنند «انصار» یعنی یاوران پیغمبر خوانده شدند. در مقابل آنها «مهاجرین از مردم مکه و سایر نقاط بودند که قبل و بعد از هجرت پیغمبر به مدینه، به آن شهر مهاجرت نمودند. در تاریخ اسلام «انصار» به اهل مدینه، و «مهاجرین» بیشتر به اهل مکه گفته شده است.

اسامی بیعت کنندگان عقبه

ابن هشام اسامی ۷۵ نفری را که آن شب در عقبه اولیا پیغمبر بیعت کردند در فصلی به نام «اسامی کسانی که در بیعت عقبه حضور داشتند» با ذکر نسب آنها و انتصاب هر کدام به تیره‌ای از دو قبیله اوس و خزرج، و شرکت بعدی آنها در جنگ‌های پیغمبر و سرنوشت هر کدام (جز چند نفر) را آورده است. البته ابن هشام اسامی دوازده نفر نماینده آنها را قبلاً در فصلی جداگانه ذکر کرده و

بعد به صورت جمعی هم نام برده است. در این جا ما نخست اسامی ۱۲ نفر نمایندگان آنها را ذکر می کنیم، و سپس بقیه افراد را. به گفته ابن هشام یازده نفر از آنها که همه مرد بودند از قبیله اوس و بقیه از جمله دو زن از قبیله خزرج بودند. طرز بیعت کردن هم بدین گونه بود که مردها دست پیغمبر را می فشردند و می گفتند بر اساس شروطی که فرمودی بیعت می کنیم. به گفته ابن هشام آن دو زن هم بیعت کردند، ولی چون پیغمبر به زنان (نامحرم) دست نمی داد، وقتی آنها اعتراف کردند که ما نیز این شروط را قبول داریم پیغمبر فلمود: با شما هم بیعت کردم. اسامی هفتاد و پنج نفری که در عقبه با پیغمبر بیعت کردند به شرح زیر است. نخست ۱۲ تن نمایندگان آنها را که در زبان عربی «نقبا» و به صورت مفرد «نقیب یعنی نماینده و سرپرست می گویند می آوریم، سپس بقیه را ذکر می کنیم. باید دانست که اینان هر کدام در تاریخ اسلام نقش مهمی به عهده داشتند و اغلب از مردان نامور و منشا اثر بودند: ۱- اسعد بن زراره - قبل از جنگ بدر در حالی که مسجد پیغمبر را بنا می کردند در مدینه وفات یافت. ۲- سعید بن ربیع - در جنگ بدر حضور داشت، و در نبرد احد به شهادت رسید. ۳- عبدالله بن رواحه - در تمام جنگهای پیغمبر غیر از فتح مکه شرکت داشت و در جنگ موته (بعد از رحلت پیغمبر) پس از شهادت جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه سردار لشکر اسلام شد، و مانند آنها به شهادت رسید. ۴- رافع بن مالک بن عجلان - ابن هشام از سرنوشت او یادی نمی کند، مانند بعضی دیگر. ۵- براء بن معرور - پیش از آمدن پیغمبر به مدینه در آن شهر در گذشت. ۶- عبدالله بن عمرو بن حرام - در جنگ بدر شرکت داشت، و در جنگ احد به شهادت رسید. او پدر جابر بن عبدالله انصاری معروف است. ۷- عباده بن صامت - در تمامی جنگهای پیغمبر شرکت داشت. ۸- سعد بن عباده - او بزرگ قبیله خزرج بود، و در جنگهای پیغمبر حضور داشت. ۹- منذر بن عمر بن خنیس - در جنگ بدر و احد شرکت داشت و در واقعه بئر معونه که سرپرست مبلغان اسلام بود، به شهادت رسید. این نه نفر از قبیله خزرج بودند، و سه تن دیگر که نام می بریم و جزو نقبا و نمایندگان بودند از قبیله اوس می باشند، و اینان: ۱۰- اسید بن حضیر - از سران قبیله اوس بود ولی در جنگ بدر شرکت نداشت. ۱۱- سعد بن خیشمه - در جنگ بدر شرکت داشت، و به شهادت رسید. ۱۲- ابوالهیثم بن تیهان - در جنگهای دیگر پیغمبر شرکت داشت. ۱۳- ظهیر بن رافع بن عدی. ۱۴- ابو برده هانی بن نیار - وی در جنگ بدر شرکت داشت. ۱۵- نهیز بن هیثم. ۱۶- رفاعه بن عبدالمنذر - در بدر شرکت داشت و در احد شهید شد. ۱۷- عبدالله بن جبیر - در بدر شرکت داشت. او در احد فرمانده تیراندازان بود و بر اثر خیانت سربازانش و نیرنگ خالد بن ولید از فرماندهان سپاه مشرکین، به شهادت رسید. ۱۸- امیه بن برک. ۱۹- معن بن عدی - در تمامی جنگهای پیغمبر شرکت داشت، و در جنگ با مسیلمه کذاب شهید شد. ۲۰- عویم بن ساعده - در جنگ بدر و احد و خندق شرکت داشت. این یازده نفر از قبیله اوس بودند و بقیه که از این پس نام می بریم همگی از قبیله خزرج می باشند. ۲۱- خالد بن زید ابویوب انصاری - در همه جنگهای پیغمبر حضور داشت، و پی از رحلت پیغمبر در جنگ با رومیان در پشت دیوار قسطنطنیه شهید شد و همان جا مدفون گردید. پیغمبر هنگام ورود به مدینه وارد خانه او شد که جوانی از طبقه پائین یا متوسط بود، و فرمود: شتر من از جانب خدا مامور بود که جلو خانه ابویوب زانو بزند. ۲۲- معاذ بن حارث بن رفاعه - در تمام جنگهای پیغمبر شرکت داشت. ۲۳- عوف بن حارث - برادر او که در جنگ بدر شهید شد. ۲۴- معوذ بن حارث - برادر دیگر وی. او نیز در جنگ بدر به شهادت رسید. او بود که ابوجهل را به قتل رسانید. ۲۵- رفاعه بن حارث. ۲۶- عماره بن حزم - در تمام جنگهای پیغمبر حضور داشت و در یمامه در جنگ با مسیلمه کذاب شهید شد. ۲۷- سهل بن عتیک بن نعمان - در جنگ بدر شرکت داشت. ۲۸- اوس بن ثابت من منذر - در جنگ بدر شرکت داشت. ۲۹- ابو طلحه زید بن سهل - در جنگ بدر شرکت داشت. ۳۰- عیس بن ابی صعصعه - در جنگ بدر شرکت داشت. ۳۱- عمرو بن غریه. ۳۲- خارجه بن زید - در جنگ بدر شرکت داشت و در احد شهید شد. ۳۳- ابو نعمان بن بشیر بن سعد بن ثعلبه - در جنگ بدر شرکت داشت. ۳۴- عبدالله بن زید بن ثعلبه - در جنگ بدر شرکت داشت. ۳۵- خلاد بن سوید بن ثعلبه - در جنگ بدر و احد و خندق شرکت داشت و در جنگ بنی قریظه شهید شد، و پیغمبر فرمود: پاداش دو شهید دارد. ۳۶- عقبه بن عمرو بن ثعلبه - او کوچکترین عضو هیات بود. ۳۷- خالد بن قیسبن مالک

- در جنگ بدر شرکت داشت. ۳۷- ذکوان بن عبد قیس - او پس از بیعت عقبه از مدینه به مکه رفت و نزد پیغمبر بود، سپس به مدینه آمد. به همین علت به وی مهاجر انصاری می‌گفتند. در بدر شرکت داشت و در احد شهید شد. ۳۹- حارث بن قیس بن خالد - در جنگ بدر شرکت داشت. ۴۰- سنان بن صیفی - در بدر شرکت داشت و در جنگ خندق شهید شد. ۴۱- طفیل بن نعمان بن خنساء - در بدر شرکت داشت و در جنگ خندق شهید شد. ۴۲- معقل بن منذر - در جنگ بدر شرکت داشت. ۴۳- مسعود بن یزید بن سبیع. ۴۴- ضحاک بن حارثه بن زید - در جنگ بدر شرکت داشت. ۴۵- یزید بن خزام. ۴۶- جبار بن خصر بن امیه بن خنساء - در بدر حضور داشت. ۴۷- طفیل بن مالک بن خنساء - در بدر حضور داشت. ۴۸- کعب بن مالک بن ابی کعب. ۴۹- سلیم بن عمرو بن حدیده - در جنگ بدر شرکت داشت. ۵۰- قطبۀ بن عامر بن حدیده - در جنگ بدر شرکت داشت. ۵۱- یزید بن عامر - برادر وی در جنگ بدر شرکت داشت. ۵۲- کعب بن عمرو بن عباد - در جنگ بدر شرکت داشت. ۵۳- صیفی بن سواد بن عباد. ۵۴- ثعلبۀ بن غنمۀ بن عدی - در بدر شرکت داشت و در خندق به شهادت رسید. ۵۵- عمرو بن غنمۀ بن عدی - برادر وی. ۵۶- عبس بن عامر بن عدی - برادرزاده او در جنگ بدر شرکت داشت. ۵۷- خالد بن عمرو بن عدی - برادرزاده دیگر وی. ۵۸- عبدالله بن انیس از مردم قبیله قضاعه و هم پیمان بنی عدی. ۵۹- معاذ بن عمرو بن جموح بن زید - در جنگ بدر شرکت داشت. ۶۰- ثعلبۀ بن حارث بن حرام - در بدر شرکت داشت و در جنگ طائف شهید شد. ۶۱- عمرو بن ثعلبه - در جنگ بدر شرکت داشت. ۶۲- خدیج بن سلامۀ بن اوس - هم پیمان با قبیله حرام. ۶۳- معاذ بن جبل - در تمام جنگ‌های پیغمبر شرکت داشت و از طرف پیغمبر برای تبلیغ به یمن رفت و در زمان خلافت عمر در شام وفات یافت. ۶۴- عبای بن عبادۀ بن نضلۀ بن مالک - او از مدینه به مکه رفت و با پیغمبر بود سپس به مدینه آمد و لذا به وینیز مهاجر انصاری می‌گفتند. او در جنگ احد به شهادت رسید. ۶۵- یزید بن ثعلبه - هم پیمان آنها. ۶۶- عمر بن حارث بن لبده. ۶۷- ابو ولید رفاعۀ بن عمرو بن زیاد - در جنگ بدر شرکت داشت. ۶۸- عقبۀ بن وهب بن کلدۀ - در جنگ بدر شرکت داشت. او نیز مهاجر انصاری بود. ۶۹- ثابت بن جذع - در جنگ بدر شرکت داشت، و در جنگ طائف شهید شد. ۷۰- سلمۀ بن سلامه - در جنگ بدر شرکت داشت. ۷۱- عغام بن مالک بن نجار. ۷۲- زیاد بن لید - در جنگ بدر حضور داشت. ۷۳- فروۀ بن عمرو - در جنگ بدر حضور داشت. ۷۴- ام منیع، اسماء - دختر عمرو بن عدی. ۷۵- نسبیۀ - دختر کعب نب عمرو بن عوف. این زن همان ام عماره بانوی نامدار و دلیر است. نسبیۀ با خواهر و همسرش زید بن عاصم و فرزندانش حبیب و عبدالله بن زید همراه پیغمبر در جنگ شرکت جست. حبیب پسر او همان است که مسیلمه کذاب (مسیلمه کذاب در زمان پیغمبر دریمامه ادعای پیغمبری کرد و عده‌ای از اعراب جاهل را گمراه ساخت. مسیلمه در جنگ با مسلمانان در زمان خلافت ابوبکر در یمامه کشته شد.) او را گرفت و گفت: آیا عقیده داری که محمد رسول خدا است؟ حبیب گفت: آری. مسیلمه گفت: گواهی می‌دهی که من پیغمبر خدا هستم؟ حبیب گفت: من نمی‌شنوم. مسیلمه اعضای بدن او را قطع کرد تا در دست او به شهادت رسید. هنگامی که مسلمانان به یمامه رفتند تا به مسیلمه کذاب جنگ کنند، ام عماره نیز در جنگ شرکت جست، تا اینکه مسیلمه به قتل رسید، و ام عماره به مدینه بازگشت، در حالی که دوازده زخم بر بدن داشت. (سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۳۱۱ تا ۳۲۰)

چاره جویی قریش برای جلوگیری از مهاجرت پیغمبر

پس از بیعت عقبه پیغمبر به مسلمانان دستور داد که آرام آرام به مدینه کوچ کنند و در انتظار آمدن حضرت باشند. هنگامی که قریش متوجه شدند گروهی از مردم یثرب از قبیله اوس و خزرج با پیغمبر بیعت کرده‌اند، رسول خدا به آنها قول داده است که به سرزمین آنان مهاجرت کند، به خصوص وقتی دیدند مسلمانان دسته دسته به مدینه مهاجرت می‌کنند، نخست در مقام جلوگیری از مهاجرت بقیه مسلمانان که افراد قبائل آنها بودند، برآمدند. چون می‌دانستند که اجتماع مسلمین در مدینه و پیوند آنها با اوس و خزرج خطری بزرگ برای آینده آنها خواهد بود. بعضی از مسلمانان را گرفتند و به حبس انداختند، و از بعضی دیگر فقط ممانعت

به عمل آوردند تا به مدینه هجرت نکنند. طولی نکشید که اطلاع یافتند مسلمانان مهاجر در مدینه اجتماع نموده و اوس و خزرج هم که در انتظار آمدن پیغمبر بودند به حمایت و جادادن به آنان کمر همت بسته‌اند، و فقط پیغمبر و تنی چند از مسلمین محبوس یا بیمار در مکه باقی مانده‌اند. از طرفی دو قبیله اوس و خزرج هم که سالها تحت سلطه اقتصادی یهود بودند، و سالیان دراز بود که پوسته میان آنها آتش جنگ زبانه می‌کشید، و از آن همه جنگ و جدال و تفرقه و دشمنی و تسلط یهود به ستوه آمده بودند، مهاجرت مسلمانان مکه و هجرت پیغمبر را به فال نیک گرفتند و هر لحظه چشم به راه ورود خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند. سران قریش برای جلوگیری از هجرت پیغمبر در مجلسی مشورتی خود «دارالندوه» که جد چهارم پیغمبر قصی بن کلاب در خانه خود جنب مسجدالحرام تاسیس کرده بود، اجتماع نمودند و به شور و تبادل نظر پیرامون نحوه ممانعت از خروج پیغمبر پرداختند. آنها چله نفر بودند. افراد سرشناسی که در این جلسه حضور داشتند: عتبه و بدادرش شیبه، حارث بن عمر، طعیمه بن عدی، حبیب بن مطعم، نضر بن حارث، ابوالبختری، ربیع بن اسود، حکیم بن حزام، نبیه و منبه فرزندان حجاج امیه بن خلف و ابوجهل و دیگران بودند. نخست ابوجهل آغاز به سخن کرد و گفت: همه می‌دانید که در میان قبائل عرب کسی از ما قریش محترم‌تر نبود. ما مردمی بودیم که در حرم خدا و محل امن او جای داشتیم، و هر ساله قبائل عرب در دو نوبت به شهر ما می‌آمدند، و کسی مزاحم ما نبود. وقتی محمد در میان ما رشد کرد او را به خاطر شایستگی و امانت داریش «امین خواندیم. تا ادعا کرد که پیغمبر خدا است. خدایان ما را به زشتی یاد کرد و ما را ریشخند نمود. جوانان ما را تباه گردانید و اجتماع ما را پراکنده ساخت. هم اکنون نظر من این است که تا دیر نشده مردی را واداریم تا به طور ناشناس او را به قتل رساند. اگر بنی هاشم برای گرفتن انتقام خون او با ما به نزاع برخاستند در برابر خونبهایش را می‌دهیم و از خطر می‌رهیم. پیری نجدی که ریش سفید مجلس بود گفت: این نظر خطرناکی است. زیرا بنی هاشم هرگز قاتل محمد را زنده نخواهند گذاشت، و در نتیجه جنگ داخلی در منطقه حرم که محل امن شماست در گیر خواهد شد. دیگری گفت: او را بگیرید و به زنجیر بکشید و در خانه در بسته‌ای نگاه دارید تا مانند شعرای قبل از خود «زهیر» و «نابغه جان بسپارد. پیر نجد گفت: اگر او را حبس کنید خبر او به یارانش می‌رسد و آنها هجوم آورده و از چنگ شما بیرونش می‌آورند. سومی گفت: محمد را سوار بر شتری نموده و دست بسته از شهر بیرون می‌کنیم تا شتر او را در میان کوه‌ها و دره‌ها برده و نابود گرداند و دیگر معلوم نباشد که مسؤول کیست. پیر نجدی گفت: مگر نمی‌دانید او چه گفتار شیرینی دارد. اگر چنین کنید به هر قبیله‌ای از عرب که برسد با سخن شیرینش آنها را متوجه خود ساخته و به یاریش شتافته نجاتش می‌دهند. چون سخن به این جا رسید حاضران مجلس گفتند: خوب ما آنچه می‌دانستیم گفتمی اکنون نظر شما چیست؟ پیر نجدی که گویند شیطان بوده است گفت: نظر من این است که از هر قبیله‌ای یک نفر داوطلب شود، و در یک شب به خانه محمد هجوم آورده و او را در بستر خواب به قتل رسانند. در این صورت دیگر بنی هاشم نمی‌تواند به طلب خون او قیام کنند. چون او را با چهل قبیله عرب مواجه خواهند شد، و ثانیاً از خود بین هاشم هم یک نفر هست که عمویش ابولهب باشد. همگی این رای را پسندیدند و آن را تصویب نمودند و بنا گذاشتند چهل نفر به نمایندگی از چهل قبیله از جمله ابولهب عموی پیغمبر را احاطه نموده و یکباره هجوم آورده و حضرت را درخواب به قتل رسانند. پس از آن جبرئیل امین نازل شد و این آیه را خطاب به پیغمبر از جانب خداوند نازل کرد: «کافران نقشه کشیده‌اند که تو را بکشند، یا حبس نمایند، یا از شهر بیرون کنند، آنها نقشه می‌کشند و خدا هم نقشه می‌کشد، ولی خدا بهترین نقشه کشان است.» (و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکروالله و الله خیر الماکرین. (سوره انفال آیه ۲۹))

حمله به خانه پیغمبر

پیغمبر که این خبر را از جبرئیل شنید در صدد برآمد تا به فرمان خداوند از شهر محبوبش مکه که به صورت کانون خطر درآمده

بود، خارج شود، و مکه را به قصد مدینه ترک کند. سپس علی علیه السلام را که جوانی ۲۳ ساله بود خواست و فرمود: یا علی حاضر هستی جانت را فدای من کنی؟ چون امشب چهل نفر داوطلب قبائل عرب به قصد کشتن من به این خانه هجوم می آورند. علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! افتخار می کنم، ولی آیا اگر من با شما نباشم شما تامین جانی دارید؟ پیغمبر فرمود: «آری. جبرئیل به من گفته است از شهر خارج شو که خدا تو را حفظ خواهد کرد.» این خود امتحانی برای میزان ایثار و فداکاری علی علیه السلام بود تا در صورت قبول آن از طرف آن حضرت معلوم شود آن کس که در حساس ترین لحظه تاریخ حیات پیغمبر خاتم جان خود را سپر کرد تا او سالم بماند، علی علیه السلام بود. به دنبال آن پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: پس از آن که پاسی از شب گذشت من از خانه خارج می شوم و تو ردای مرا به دوش گرفته بخواب. علی علیه السلام آمادگی کامل خود را برای این جانفشانی اعلام داشت و متعاقب آن پیغمبر آماده خروج از خانه شد. در آن لحظه که اواخر شب بود چهل نفر نمایندگان قبائل عرب با دلی پر از خشم و کینه نسبت به رسول خدا شمشیر به دست اطراف خانه را احاطه کرده و آماده بودند تا اندکی بعد همگی حمله به خانه و هجوم به بستر پیغمبر را شروع کنند، و با این حمله و هجوم پیغمبر را قطعه قطعه نمایند، و دنبال کار خود بروند، و همه چیز تمام شود. همین که پیغمبر خواست از خانه خارج شود شروع کرد به قرائت آیات اوائل سوره مبارکه «یس. بدین گونه: «بسم الله الرحمن الرحیم. سوگند به قرآن استوار که تو از پیغمبرانی، و بر راه راست قرار داری. قرآن توهم از جانب خدای مقتدر مهربان نازل شده. تا مردمی را که پدرانشان از عذاب الهی بیم داده نشدند و در غفلت ماندند، بیم دهی. سخن خدا بر بیشتر آنان خوانده شد. با این وصف ایمان نمی آورند. ما زنجیرهایی از آتش در گردنهای آنها قرار دادیم و دستهای بسته شان به چانه ها رسیده و سرها بی اختیار است. (یعنی کفار گوئی چنین هستند، یا فردای قیامت چنین حالی دارند.) ما از سمت مقابل و پشت سر آنها سدی قرار دادیم، و آنها را چنان پوشاندیم که چیزی را نبینند.» (بسم الله الرحمن الرحیم. یس. والقرآن الحکیم. انک لمن المرسلین علی صراط المستقیم. تنزیل العزیز الرحیم. لتذر قوما ما انذر آباء هم فهم غافلون. لقد حق القول علی اکثرهم لا یؤمنون انا جلعنا فی اعناقهم اغلالا فهی الا الاذقان فهم مقمحون و جعلنا مخن بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و اغشیناهم فهم لا یبصرون.) سپس خم شد و مشتی خاک از زمین برداشت و در را گشود و به سر و صورت آنها که جلو در خانه را گرفته بودند پاشید و فرمود: صورت هاتان سیاه باد. و از آن پس بدون اینکه کسی حضرت را ببیند از میان آنها گذشت. پس از رفتن پیغمبر مهاجمین گفتند: چرا معطل هستید؟ چرا حمله را شروع نمی کنید؟ از لای در به درون خانه نگاهخ کردند و به نظرشان آمد که پیغمبر در بستر خفته است. به دنبال آن در را گشودند و به طرف بستر پیغمبر هجوم بردند، ولیناگهان دیدند که علی علیه السلام در جای پیغمبر خفته است. علی علیه السلام برخاست و با صدای بلند فرمود: چه می خواهید؟ گفتند: محمد کو؟ فرمود: شما خواستید او را از شهر بیرون کنید، و او که چنین دید خود از شهر خارج شده و من در جای او خوابیده ام یکی در آن میان گفت: حال که محمد را به چنگ نیاوردید علی هم غنیمت است. او را بکشید. ولی با ایستادگی مردانه جوانمرد نامی اسلام علی علیه السلام و اختلاف نظر مهاجمین پس از زد و خوردی با علی علیه السلام خانه را ترک کردند و جان آن حضرت از خطر نجات یافت.

ایثار و فداکاری علی نسبت به پیغمبر

این شب را که علی علیه السلام با ایثار و فداکاری بی نظیر خود در حالی که جامه پیغمبر را پوشیده و با اعتماد به خداوند قادر متعال جان بر کف در بستر آن حضرت خوابید، در حالی که می دانست یک لحظه دیگر چهل نفر با شمشیرهای کشیده به وی هجوم خواهند آورد «لیله المبیت یعنی شب خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیغمبر در لحظه حساس خطرناک، می خوانند. داستان لیله المبیت و آن گذشت و جانفشانی علی علیه السلام که جان پیغمبر بود، از حوادث بسیار مهم تاریخ اسلام است که باید آن را با حروف برجسته ثبت و ضبط کرد. احادیث آن در کتب تفسیر و تاریخ سنی و شیعه نقل شده است. از جمله سید هاشم بحرانی

دانشمند معروف شیعه در کتاب «غایه المرام از تفسیر ثعلبی دانشمند بزرگ سنی آنچه را گفتیم روایت می کند و دنباله آن چنین است: «چون علی در بستر پیغمبر خوابید، خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من میان شما پیمان برادری بستم و عمر یکی را بیشتر از دیگری قرار دادم. اکنون کدام یک حاضر هستید عمر خود را به دیگری ایثار کنید؟ هیچ کدام حاضر به ایثار نشدند. در این هنگام خداوند به آنها وحی کرد که چرا شما مانند علی بن ابیطالب نیستید؟ من میان او و محمد پیمان برادری بستم، و اینک او در بستر محمد خوابیده است تا جان خود را فدای او کند، و زیادی عمر خویش را به وی ایثار نماید. ای جبرئیل و ای میکائیل! هر دو به زمین فرود آید و علی را از خطر دشمن حفظ کنید. جبرئیل و میکائیل به فرمان خدا فرود آمدند. جبرئیل در بالای سر علی علیه السلام و میکائیل پائین پائین پای آن حضرت نشستند. سپس جبرئیل گفت: «بخ بخ یا بن ابیطالب بیاهی الله بک المائکة یعنی: به! به! ای پسر ابوطالب! خداوند این کار تو بر فرشتگان مباحات می کند. سپس این آیه شریفه را از جانب خداوند بر پیغمبر که عازم مدینه بود نازل کرد: «بعضی از مردم جان خود را در راه خدا فدا می کنند تا در مقابل، خشنودی خدا را جلب نمایند، و خداوند نسبت به بندگانش رؤوف و مهربان است.» (و من الناس من یشتري نفسه ابتغاء مرضات الله، و الله روف بالعباد. بقره ۲۰۷) موضوع به همین گونه در «لیلة المیت و نزول این آیه شریفه درباره جان بازی و ایثار علی علیه السلام نسبت به پیغمبر خدا، گذشته از احادیث و تفاسیر شیعه، در تفاسیر و کتب اخبار و تاریخ اهل تسنن هم آمده است. (نگاه کنید به تفسیر فخر رازی و تفسیر در المنثور سیوطی ذیل آیه مزبور، و نیز الصول المهمه ابن صباغ مالکی به نقل از احیاء علوم الدین غزالی، اسد الغابه ابن اثیر جلد ۴ ص ۲۵، نورالابصار شبلنجی صفحه ۷۷، کنوز الحقایق مناوی صفحه ۳۱، خصائص نسائی صفحه ۸، مستدرک حاکم نیشابوری جلد ۳ صفحه ۴ مسند احمد حنبل جلد اول صفحه ۳۴۸، و تاریخ بغداد جلد ۱۳ صفحه ۱۹۱ و غیره.) در این جا مناسب می دانم دو بیت جالب و پرشور راغب اصفهانی دانشمند بزرگ اهل تسنن از علمای قرن پنجم هجری را بیاورم. راغب اصفهانی مؤلف کتابهای گرانقدر «محاضرات و مفردات و غیره کسی است که فیلسوف نامی جلال الدین دوانی در گذشت ۹۰۸ ه با آن قدرت علیم که در تمامی فنون عقلی و نقلی داشته است از وی به «استاد راغب اصفهانی تعبیر می کند. دو بیت راغب این است: ز صد هزار محمد که در جهان آید یکی به منزلت و جاه مصطفی نشود و گر که عرصه عالم بر از علی گردد یکی به علم و شجاعت چو مرتضی نشود این رباعی هم از خود جلال الدین دوانی حکیم مشهور و همشهری ما که قبلا هم از وی نام بردیم و تا اواخر عمر از علمای عامه بوده است، در این جا کمال مناسبت دارد: خورسید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی گر بینه ای بر این سخن می طلبی بنگر که زینات اسماست جلی (علمای حروف می گویند هر حرفی دارای زبر و بینه است، مثلاً- زبر «د» دال است، و بینه آن همان «د» می باشد. ما چندان عقیده به علم حروف و خواص آن نداریم، ولی جلال الدین که مانند برخی از عرفا و صوفیه معتقد به علم حروف و خواص آن بوده است، در این رباعی می گوید: بینه لفظ «اسلام با بینه اسم «محمد» و بینه «ایمان» و «علی با هم موافقت دارند، و این می رساند که پیغمبر حقیقت اسلام، و علی حقیقت ایمان است. همان طور که پیغمبر خورشید کمال است، و علی ماه است که همه جا به دنبال خورشید می باشد، و در هر صورت رباعی جالب و گرانقدری است.)

هجرت پیغمبر به مدینه

همین که پیغمبر از خانه خارج شد جبرئیل نازل گردید و گفت: یا رسول الله! راه «غار ثور» را پیش گیر. غار ثور در کوهی در مسیر «منا» است. چون بلندی کوه مانند شاخ های گاو است، آن را «ثور» یعنی گاو می خواندند. پیغمبر راه منا را پیش گرفت و با توکل به خدا از مکه خارج شد. در میان راه با ابوبکر برخورد نمود. ابوبکر که موضوع را از پیغمبر شنید، از حضرت خواست او را با خود برد تا پس از خارج شدن پیغمبر از مکه از آسیب قریش در امان باشد، پیغمبر هم پذیرفت. وقتی به کوه ثور رسیدند داخل غار شدند. از آن طرف همین که هوا روشن شد سران قریش به جستجوی پیغمبر پرداختند. مردی در میان آنها بود که از علم قیافه و شناسائی

جای پای افراد بر روز خاک بهره‌مند بود. نخست آمدند به در خانه پیغمبر و مرد قیافه شناس به نام «ابوکرز» را آوردند تا ببینند پیغمبر از در خانه به کجا رفته است. محیط مکه و مدینه به واسطه وجود شن طوری است که آدمی ترجیح می‌دهد پاپوش را از پا درآورد و با پای برهنه راه برود. ابوکرز گفت: به خدا این جای پا نظیر جای پای حضرت ابراهیم است که در سنگ «مقام ابراهیم» وجود دارد. معلوم شد جای پاهای پیغمبر است. جای پاهای حضرت را دنبال کردند تا جائی که یک نفر دیگر هم با پیغمبر همراه شده است. قریش از ابوکرز خواستند ببیند جای پای کیست؟ ابوکرز پس از بررسی گفت: جای پای ابوقحافه یا پسر او ابوبکر است. آنها همراه ابوکرز همچنان به دنبال جای پاها پیش رفتند تا به غار رسیدند، ولی خداوند که حافظ پیغمبر بود مانع از آن شد که آنها احتمال دهند پیغمبر در غار است. به همین جهت از همان جا برگشتند، و در نقاط دیگر میان کوه‌ها و دره‌ها و بیابان‌های اطراف مکه به جستجوی حضرت پرداختند. حتی برای کسی که اطلاعی از پیغمبر بی‌آورد جایزه هم قرار دادند. جایزه صد شتر بود. پس از رفع خطر پیغمبر از غار بیرون آمد و دید که چوپانی به نام «ابن اریقط» پیش می‌آید. پیغمبر او را خواست و از وی تضمین گرفت که خبر او را به اهل مکه نرساند. چوپان پرسید: قصد کجا دارید؟ حضرت فرمود: یثرب. چوپان گفت: من شما را از راهی خواهم برد که هیچ کس اطلاع نیابد. پیغمبر فرمود: پس برو به شهر و به علی بگو توشه و شتری برای من تهیه کند و بیاورد. ابوبکر هم گفت: سری هم به خانه ما بزن و به دخترم اسماء بگو توشه و دو شتر برای من آماده سازد و عامر بن فهیره آنها را بیاورد. عامر غلام ابوبکر و مسلمان بود. ابن اریقط به مکه آمد و علی علیه السلام را دید و پیغام رسول خدا را رسانید. به خانه ابوبکر رفت و سفارش ابوبکر را به دخترش گفت و به دنبال آن علی علیه السلام و عامر بن فهیره و ابن اریقط با توشه و شتران سر رسیدند. در آنجا به گفته شیخ طوسی در «امالی پیغمبر» پس از تحویل گرفتن آنچه علی علیه السلام آورده بود به وی فرمود: یا علی! ما به سوی مدینه هجرت می‌کنیم تو برگرد به مکه و در روز روشن با صدای رسا اعلام کن که محمد از شهر خارج شده، هر کس امانتی در نزد او دارد یا از وی طلبکار است، بیاید و امانت و طلب خود را بگیرد. پس از استرداد امانات مردم و پرداختن قرض‌های من، وسیله مسافرت دخترم زهرا و مادرت فاطمه دختر اسد، و هر کس از بنی هاشم را که مایل به هجرت باشد فراهم کن و با خود به مدینه بیاور، و بدان که دیگر گزندی به تو نخواهد رسید. علی علیه السلام به مدینه بازگشت و پیغمبر با راهنمای خود ابن اریقط رهسپار مدینه شدند. در میان راه به خیمه «ام معبد» در آمدند و آن زن با کمال از آنها پزیرائی نمود که خود داستانی مفصل دارد. همچنین با سراقه بن مالک که از جانب سران قریش مأموریت یافته بود در نقاط مختلف برای ردیابی سفر پیغمبر اهتمام ورزد برخورد نمود که چون پای اسب سراقه در شن فرو رفت و آن را به فال بد گرفت، از پیغمبر خواست دعا کند اسبش گزندی نبیند، و در عوض تعهد خواهد کرد که خط سیر حضرت را به قریش اطلاع ندهد. به دنبال آن اسبش از شن‌ها بیرون آمد، و او هم به مکه بازگشت. پیغمبر در روز ۱۲ ماه ربیع الاول سال یازدهم وارد حومه مدینه و دهکده «قبا» شد. مردم مدینه که اطلاع یافتند پیغمبر وارد خواهد شد، مرد و زن و پیر و جوان همراه مسلمانان مهاجر تا قبا به استقبال آمده بودند، و چون پیغمبر را دیدند هلهله کنان شادی‌ها نمودند. زنان و دختران و کودکان مدینه در پشت‌بامها با صدای بلند این سرود پرشور و دلنشین را می‌خواندند. طلع البدر علینا من ثنای الوداع و جب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع یعنی: ماه تابان به سوی ما طلوع کرد. از نقطه ثنیه الوداع (ثنیه الوداع نقطه‌ای بوده که مسافری مدینه را تا آنجا تودیع و بدرقه می‌کردند). شکر این نعمت بر ما واجب است. تا هنگامی که کسی خدا را می‌خواند. ای پیغمبری که در میان ما برانگیخته شده‌ای! فرمانی مطاع از جانب خدا آورده‌ای. پیغمبر ضمن قدردانی از مردم مدینه از پیران و زنان و کودکان خواست تا به شهر برگردند، و خود با بقیه مردم مدینه و مهاجرین چند روز در قبا ماند، تا اینکه علی علیه السلام از مکه رسید و با رسیدن وی پیغمبر آماده شد تا وارد مدینه شود. ابن اثیر می‌نویسد: چون علی علیه السلام از انجام آنچه پیغمبر به وی دستور داده بود در مکه فراغت یافت، مکه را ترک گفت و به مدینه هجرت نمود. شب‌ها در حرکت بود و روزها خود را پنهان می‌کرد تا وارد مدینه شد در حالی که پاهایش مجروح شده بود. همین که پیغمبر از آمدن علی علیه السلام آگاهی

یافت فرمود: بگوئید علی بیاید. عرض کردند: یا رسول الله! علی نمی تواند راه برود. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خود آمد و علی (علیه السلام) را در آغوش گرفت و از مشاهده ورم پاهای او گریست. سپس دست برد و با آب دهان مبارک خود پاهای مجروح علی (علیه السلام) را مالش داد، و همین موجب شد که علی علیه السلام تا هنگام شهادت دیگر از ناحیه پا ناراحتی ندید. (کامل ابن اثیر، ج ۲ ص ۷۵) علی (علیه السلام) خود تنها هجرت کرده بود و زن و دختران پیغمبر کسان دیگر بعدا هجرت نمودند. قبل از حرکت، پیغمبر قطعه زمینی را در آنجا تعلق به دو نفر یتیم داشت به دو برابر قیمت از قیم آنها خرید و به یاد چند روزی که در آنجا اقامت داشته است، نقشه اولین مسجد را با گچ ریخت و در آن نماز گزارد. همان جا این آیه شریفه نازل شد: «مسجدی که بر اساس تقوا در نخستین روز تاسیس یافته است، جا دارد که در آن نماز گزارند. در این مسجد مردانی هستند که می خواهند پاک بمانند.» (لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه رجال یحبون ان یتطهروا. سوره توبه آیه ۱۰۸) سپس پیغمبر و همراهان در میان هلهله و شادی بی نظیر مردم مدینه وارد آن شهر تاریخی گردید و ده سال آخر عمر پربرکتش را در آنجا به سر آورد. پیغمبر ۱۳ سال در مکه و ۱۰ سال در مدینه دوران نبوت خود را گذرانید، و در این مدت و بیشتر ده سالی که در مدینه بود توانست در سایه لیاقت ذاتی و زحمات خارق العاده اش ملت عرب را از خواب گرانی که در آن فرو رفته بودند بیدار کند، و با تکمیل قرآن مجید که نزول آیات و سوره های آن تا سال دهم هجرت ادامه داشت، عالی ترین تعالیم حیاتبخش آسمانی را به منظور ساختن انسانهای نمونه و جهانی نو بر اساس یکتا پرستی و عدالت فردی و اجتماعی و نجات بشریت از سقوط اخلاقی و ظلم و فساد و تبعیض و بی عدالتی و مقاسد اجتماعی، در اختیار جهانیان قرار دهد. به یاد شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی: کریم السجایا، جمیل النشیم نبی البرایا، شفیع الامم امام رسل، پیشوای سبیل امین خدا، مهبط جبرئیل شفیع الوری، خواجه بعثت و نشر امام الهدی، صدر دیوان حشر کلیمی که طوق فلک طور اوست همه نورها بر تو نور اوست یتیمی که ناخوانده ابجد درست کتب خانه هفت ملت بشست چو صیتش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد به لا قامت لات بشکست و خرد به اعزاز دین آب «عزی برد نه بر لات و عزی بر آورد گرد که انجیل و تورات منسوخ کرد بلند آسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست ندانم کدامین سخن گویمت که والا تری ز آنچه من گویمت بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجمال الحسنات جمیع خصاله صلوا علیه و آله

معراج از دید علمی

(این قسمت متمم بحث معراج است که در بخش مخصوص به خود در متن کتاب آمده است.) با اینکه گفتیم ما معراج پیغمبر را یک معجزه می دانیم که با قدرت الهی انجام گرفته است، مع الوصف باید دانست که در روایات اسلامی راجع به معراج به نکاتی برخورد می کنیم که می توانیم پس از تسخیر فضا و پیشرفت علوم فضائی آن را از دید علمی هم مورد توجه قرار دهیم: مجله فضا شماره ۶ به تاریخ ۵/۱/۱۳۵۱ شمسی در مقاله ای تحت عنوان «رصدخانه پالومار عظمت جهان بالا را چنین توصیف می کند» از جمله نوشته بود: «تنها در کهکشانی که منظومه شمسی ما جزئی از آن است و یکی از هزاران کهکشان های عالم بالاست، صدها میلیون خورشید و ستاره درخشان است که در میان آنها روز محاسبات دانشمندان میلیون ها سیاره مسکون با میلیاردها موجود زنده وجود دارد.» این یک نمونه از اعترافات دانش فضائی امروز بشر است که عقیده دارند در بعضی از سیارات عالم بالا موجود زنده هست. بارها در تحقیقات دانشمندان علم فضا خوانده ایم که از موجود زنده کرات آسمانی سخن به میان آورده اند، و در صدند که اگر علم و تکنیک آنها قادر باشد آن سیارات را کشف کنند و بتوانند با موجودات زنده آنها ارتباط برقرار سازند. این دانشمندان حتی عقیده دارند در بعضی از کرات آسمانی تمدنی به مراتب درخشان تر از آنچه در کره زمین است وجود دارد. (پرفسور هشترودی ریاضیدان معروف ایرانی هم با آنکه فردی مادی بود مانند بسیرای از دانشمندان غربی معتقد به موجودیت زنده آسمانی و تمدن

پیشرفته و اثر مستقیم آنها در کره زمین بود.) اکنون به این آیات قرآنی و روایات جالب اسلامی در این زمینه توجه کنید: خدا در قرآن می‌فرماید: «از نشانه‌های قدرت خدا این است که آسمان‌ها و زمین و موجودات زنده را که در آنها پراکنده است آفرید.» (و من آیاته خلق السموات و الارض و ما بث فیهما من دابۀ. سوره شوری آیه ۲۹) چقدر جالب است که قرآن صریحا می‌گوید: «آیا نمی‌بینید که خدا آنچه را در آسمان‌ها و زمین است، برای بشر مسخر کرده است (الم ترو ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض. سوره لقمان آیه ۲۱) این آیه و نظائر آن به خوبی می‌رساند که بشر قادر است به آسمان‌ها و آنچه در آنهاست راه یابد. راه بر او مسدود نیست و خدا او را دارای چنین قدرتی دانسته است! امین الدین طبرسی دانشمند نامی شیعه متوفی به سال ۵۴۸ ه در تفسیر گرانقدرش «مجمع البیان که نزد علمای شیعه و سنی از اعتبار خاصی برخوردار است، در تفسیر آیه شریفه «یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان (سوره الرحمن آیه ۳۲) یعنی: ای جن و انس اگر بخواهید به نقاط مختلف آسمان‌ها و زمین راه یابید، بیائید که راه باز است، ولی بدون قدرت قادر نخواهید بود، از جمله می‌نویسد... و نیز گفته شده که معنی آیه چنین است: «اگر بخواهید از آنچه در آسمان‌ها و زمین است آگاهی یابید، جز با حجت و بیان (توانائی و دید علمی) قادر نخواهید بود. شیخ فخر الدین طریحی متوفی در نجف اشرف به سال ۱۰۸۵ ه از دانشمندان عالیقدر ما در کتاب مشهور «مجمع البحرین که شرح لغات قرآن و حدیث است، لفظ «کوکب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: «این ستاره‌ها که در آسمان هستند شهرهائی است مانند شهرهائی که در زمین است (هذه النجوم التي فی السماء مدائن مثل مدائن التي فی الارض). و نیز در همان جا از آن حضرت روایت می‌کند که فرمود: ستارگان مانند بزرگترین کوه زمین هستند. (الکواکب کاعظم جبل علی الارض). در دعای جوشن کبیر که آن را امام زین العابدین از پدرش امام حسین از جدش رسول اکرم علیهم السلام روایت نموده است در راز و نیاز با خداوند جهان می‌خوانیم که پیغمبر اسلام عرض می‌کند: یا من له الهواء و الفضاء یا من فی السماء عظمته ای خدائی که هوا و فضا از آن اوست، و ای خدائی که عظمت و بزرگیت در آسمان است. با توجه به این مطالب که به عنوان نمونه آورده‌ایم باید بگوئیم چهارده قرن پیش از آن که علم فضا و رصدخانه‌های بزرگ از وجود موجود زنده در بعضی از سیارات و کرات آسمانی سخن بگویند، و دانش بشری اعلام کند که از صد کیلومتر تا هزار کیلومتر اطراف کره زمین را که به صورت شلغم است و فرورفتگی و بلندی دارد، قشری از گاز گرفته که آن را «جو» و «هوا» می‌گوییم، و بالاتر آن «خلأ» و «فضا» است، و خلاصه هوا با فضا فرق دارد، و دو چیز است، این واقعیت‌ها را در گفتار پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین می‌بینیم. شواهد و قرائن اسلامی چه در آیات قرآنی و چه در احادیث و اخبار و آگاهی دانشمندان ما از وجود موجود زنده در آسمان‌ها و این که کرات آسمانی و سیارات عالم بالا بدین کوچکی نیست که ما می‌بینیم، آنقدر زیاد است، و نزد ما مسلمین امر عادی بوده و هست که هفتاد سال پیش شاعر دانشمند و متفکر اسلامی اقبال لاهوری می‌گوید: خیال من به تماشای آسمان بوده است بدوش ماه و به آغوش کهکشان بوده است گمان مبر که همین خاکدان نشیمن ماست که هر ستاره جهانی است یا جهان بوده است گویا اقبال لاهوری، با توجه با این ابیات امیر خسرو دهلوی، دو بیت مزبور را سروده است: تو پنداری جهان غیر از این نیست زمین و آسمانی غیر از این نیست چو آن کرمی که در گندم نهانست زمین و آسمان او همانست شنیدستم که هر کوکب جهانی است جداگانه زمین و آسمانی است نکته جالب توجه اینجاست که پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام و دانشمندان بزرگ و حتی شعرا ما در عصر از وجود شهرها و ستارگان و موجود زنده و تمدن آنها و فرق بین هوا و فضا، و بزرگی ستارگان به اندازه بزرگترین کوه زمین (به تعبیری که مردم آن روز باور کنند) سخن به میان آورده‌اند، که روشن فکران و دانشمندان آن عهد بر اساس فرضیه بطلمیوس حکیم یونانی مقیم اسکندریه عقیده داشتند آسمان‌ها جسم است و مانند پوست پیازی تو درتوی هم می‌باشد، و ستارگان میخ‌های زرینی هستند که خداوند به آسمان کوفته تا بر سر اهل زمین خراب نشوند! راجع به وسیله‌ای که پیغمبر در این سیر فضائی سوار آن شد و به آسمانها رفت و برگشت نیز در روایات و گفتار دانشمندان

اسلامی به مطالب جالبی بر می‌خوریم که حائز کمال اهمیت است. در روایات می‌گویند براق وسیله‌ای بوده است که در اختیار همه پیغمبران قرار داشته است. روایت شده وسیله‌ای که حضرت ابراهیم و هاجر و کودک خردسالش اسماعیل را از فلسطین به مکه آورد، همان براق بوده و در تاریخ ابن ازرق روایت می‌کند که حضرت ابراهیم هر ساله با براق از فلسطین برای حج به مکه می‌آمد. و اما براق چه بوده است؟ حیوان یا وسیله مصنوعی از جهان دیگر بوده آنهم جالب است و باید از آن اطلاع داشته باشیم. شیخ فخرالدین طریحی دانشمند نامبرده در «مجمع البحرین ماده «براق می‌نویسد: «براق به ضم باء جنبندای بوده که پیغمبر در شب معراج سوار آن شد. اینکه براق (یعنی دارنده برق) گفته‌اند به خاطر آن است که دارای رنگی درخشان و روشنی زیادی بوده است. بعضی هم گفته‌اند: به واسطه سرعت حرکتش که مانند برق می‌رفت آن را براق نامیدند. گام‌های او به اندازه دیدگاهش بود. هنگامی که به کوهی می‌رسید دست‌هایش کوتاه می‌شد، و پاهایش طولانی می‌گردید و چون فرود می‌آمد دست‌هایش بلند و پاهایش کوتاه می‌گردید، و در شت خود دو بال داشت.» برهان الدین حلبی دانشمند معروف عامه در «سیره حلبیه در بحث معراج شرح مفصلی راجع به براق دارد، و از مجموع مدارک و مآخذ آن را شناسانده است. از جمله می‌گوید: براق جنبنده سفیدی بود و به همین جهت به آن براق می‌گفتند. به خاطر روشنی شدیدی که داشته است، و هم گفته‌اند براق را به علت سرعتش براق نامیده‌اند، یعنی مانند برق بوده است. گوش‌هایش تحرک داشت، هنگامی که می‌نشست دست‌هایش بلند و پاهایش کوتاه می‌شد، و چون برمی‌خاست پاهایش بلند و دست‌هایش کوتاه می‌گردید. و در روایتی می‌گوید: یک گام براق به اندازه کشش دیدش بود. ابن منیر گفته است: بنا بر پیمودن زمین تا آسمان یک گام انجام گرفته است. زیرا چشمی که در زمین است آسمان را می‌بیند، علیهذا براق با هفت گام به بالاترین آسمان‌ها رسیده است. و در روایتی پیغمبر می‌فرماید: وقتی نزدیک رفتم تا سوار شوم، براق گوش‌های خود را جمع کرد. و نیز پیغمبر فرمود: در شب معراج در پشت سر جبرئیل بر براق سوار بودم. ابن هشام از ابو سعید خدری روایت می‌کند که پیغمبر فرمود: هنگامی که از بازدید بیت المقدس فارغ شدم مرا به معراج بردند، و هرگز چیزی بهتر از آن سیر و سفر ندیدم. (و لم ارشیئا قط احسن منه. سیره ابن هشام - جلد ۲ ص ۲۷۳) با در نظر گرفتن آنچه به طور اجمال گفتیم می‌توانیم معراج پیغمبر اسلام را با دید علمی به شرح زیر ترسیم کنیم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید: ۱- براق که به تعبیر پیغمبر برای مردم آن روز، «دابه یعنی جنبنده و شیئی متحرک خوانده شده و جز این هم راهی برای تفهیم مطلب خود نداشته است، مرکب سواری پیغمبر بوده که در شب معراج جبرئیل راهنمائی آنرا بعهدده داشت و پیغمبر در کنار یا پشت سر او نشسته و به آسمان‌ها رفته است. آیا نمی‌توان احتمال داد این مرکب سریع السیر که پیغمبر آن را براق از ماده برق و انرژی خوانده است، وسیله سریع السیری از تمدن شگفت‌انگیزی یکی از سیارات دیگر بوده؟ تمدنی به مراتب درخشان‌تر و شکوفاتر از تمدن ما و با سرعتی که برای ما قابل فهم نیست؟ ۲- ممکن است بگویند چطور می‌شود این مسافت بسیار طولانی و سیر فضائی در یک شب انجام گرفته باشد؟ در جواب می‌گوئیم در قرآن می‌گوید حرکت از مسجد الحرام تا مسجد القصی در شبی یا پاسی از یک شب انجام گرفته است، و دیگر نمی‌گوید که رفتن و آمدن به آسمان‌ها جمعا در یک شب یا پاسی از شب واقع شده است. البته در روایات مطالبی هست، ولی صریح قرآن مقدم بر روایات است، به خصوص که آن روایات هم محل بحث و گفتگو است. ۳- حد اکثر سرعتی که ما در تمدن زمین تا کنون شناخته‌ایم سرعت نور است که تقریبا در ثانیه قادر بوده که از زمین تا کره ماه برود که فاصله آن تا زمین چهارصد هزار کیلو متر است. حال اگر گوئیم براق وسیله برق آسانی از تمدن شکوفاتر از تمدن ما ساکنان زمین بوده، و در آن تمدن سرعتی به مراتب سریع‌تر از نور وجود داشته و دارد، این امکان هست که در مدت چند ساعت یا یک شب و بیشتر پیغمبر به بعضی از سیارات منظومه شمسی ما یا سایر منظومه‌ها و سحابی‌ها و کهکشانها که دارای موجود زنده و دیدنی‌ها بوده است رفته و پیاپی شده و با آنها گفتگو نموده و به زمین برگشته است. ما چه میدانیم در عالم بالا و سایر کرات آسمانی چه خبر است، و چه تمدنی و چه موجوداتی و چه وسائل و اختراعاتی وجود دارد؟ به سیر قصه سیمرغ و قصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است تو کز سرای طبیعت

نمی‌روی بیرون کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟ ۴- هنوز جامعه بشری و دنیای علم از راز ساختمان اهرام مصر و تالار آفتاب در بعلبک لبنان و تخت جمشید در شیراز و عجایب سرزمین بابل و موجوداتی از کرات آسمانی به زمین آمده و طرح آنها را ریخته و یا آنها را ساخته‌اند. ۵- سفینه‌های فضائی و کیهان نوردی که در چند سال گذشته توسط بلوک شرق و غرب به آسمان و کره ماه و مریخ و مشتری و زهره فرستاده شد، هنگام پرتاب از زمین و عبور از حوزه جاذبه زمین و شکافتن سپر جاذبه و عبور از جو و ورود به فضا و ماورای جو که همچون گوئی آتشین و با سرعتی حیرت انگیز پیش می‌رفته، و اینکه سفینه‌ها سه قسمت بوده و قسمت‌هایی از آنها به خاطر اوضاع و شرایط خلا و موانع فضائی از هم جدا شده است، با تعبیراتی که راجع به براق و گوشها و دست و پاها، آن، ان هم با تعبیر چهارده قرن پیش خطاب به مردم عرب که تازه از مرز جاهلیت گذشته بودند و اکثریت قریب به اتفاق آنها هنوز به پیغمبر و این گونه سخنان ایمان نداشتند، شباهت زیادی دارد. می‌توان گفت براق نیز همچون سفائن کیهان پیمان هرگاه به موانع فضائی مانند اشعه ایکس یا سنگهای آسمانی برخورد می‌کرد یا می‌خواست اوج بگیرد یا بنشیند، آن حالات را در هوا و فضا داشته است، گوش‌ها و دست و پاهایش که جمع یا باز می‌شده اشاره به این‌هاست. به روایات سابق در بحث (معراج پیغمبر) مراجعه کنید. ۶- دیدیم و خواندیم که نخستین سفینه مه نورد ده روز طول کشید که به ماه رفت و برگشت ولی آخرین آپولو پنج روز یا کمتر این مسافت را طی نمود و گفتند در سفرهای آینده از این مدت تا یک روز هم تقلیل خواهد یافت. روسها اعلام کردند سرگرم ساختن سفینه‌ای هستند که ظرف چهل دقیقه به کره ماه برسد، علیهذا می‌توان در آینده و همین تمدن زمینی در سایه کار و کوشش و تکنیک وسیله سریع‌السیرتری هم ساخت. حال اگر براق این وسیله ساخته تمدن شگفت انگیز کرات دیگر چنان که گفتیم با سرعتی خارق‌العاده که تعلق به تمدن آنجا داشته پیغمبر به آسمان‌ها برده و برگردانده باشد، یا حضرت ابراهیم را در اندک زمانی از فلسطین به مکه می‌برده و برمی‌گشته، از دید علمی برای ما چندان مشکل نخواهد بود، و به نظر نمی‌رسد که محال باشد. تا چه رسد که گفتیم راز آن بر ما پوشیده است. ۷- معراج و سیر فضائی پیغمبر، جسمانی بوده است. یعنی پیغمبر با جسم و در حال بیداری سوار بر براق به سیر آسمان‌ها رفته و برگشته است، نه این که روحانی و چیزی شبیه خواب باشد که قابل بحث نیست. به عبارت دیگر جسم پیغمبر به آسمان‌ها رفته، نه روح آن حضرت. این صریح قرآن است که در همان آیه اول سوره اسراء خدا می‌فرماید: «اسری بعبده یعنی بنده خودش را سیر داد، و «عبد» کلمه ایست که اطلاق می‌شود بر انسان مرکب از جسم و روح، و این که در دعای ندبه به طور نسجه بدل گفته شده «و عرج بروحه و بعضی‌ها معراج را روحانی دانسته‌اند، از آنجا ناشی شده که آنها تصور می‌کردند آسمان جسم است، و اگر پیغمبر با جسم به آسمان رفته باشد می‌باید آسمان بشکافت و بهم بیاید و این هم با عقل سازگار نیست. در صورتی که اولاً دعای ندبه گفتار بعضی از علمای شیعه است و گفته امام معصوم نیست، و در متن آن هم «و عرج به دارد، ولی نسخه نویسان بعدی که نمی‌توانستند معراج جسمانی را باور کنند، برای رفع استبعاد «و عرج بروحه را اضافه نموده‌اند ثانیاً آنها که قائل به خرق و التیام آسمان بوده و به همین جهت منکر معراج جسمانی شده‌اند، نیز افرادی مهممل بوده‌اند که نتوانسته‌اند از نظر علمی پی به اصل مطلب و مقصود از معراج پیغمبر خاتم ببرند و چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. بنابر این معراج که از ضروریات اسلام است، معراج جسمانی است، و اهمیت آن نیز در همین است، و اگر کسی معتقد به روحانی بودن معراج بود منحرف است، و بر خلاف ضروریات اسلام سخن گفته یا معتقد شده است. به طور خلاصه باید گفت خداوند جهان آفرین یا با معجزه به وسیله مرکبی به نام براق که همچون برق سرعت داشته یا به وسیله‌ای مصنوعی از تمدن عالم بالا پیغمبر خود را در شبی از مسجد القصبی در فلسطین، و از آنجا به بعضی از کرات آسمانی که دارای سکنه بوده است، برد، تا شگفتی‌های جهان خلقت را ببیند و فکر بلندش بلندتر شود و با تماشای انبوه سیارات و کرات آسمانی، و دیدن زمین از آن مسافت‌ها و پی بردن به حد هوا و توسعه دامنه فضا و عجایب و غرائب گوشه‌ای از عالم بالا- بر معلوماتش بیش از هر پیغمبری افزوده شود. زیرا او پیغمبر خاتم بود و دین او آخرین دین است و باید تا پایان روزگار پایدار بماند، و آخرین و بزرگترین پیغمبران هم آنچه را با علیم الیقین

می‌دانست، در این سیر فضائی و سفر شگفت‌انگیز با عین‌الیقین ببیند، و در حقیقت آنچه نادیدنی است آن ببیند! ۸- ممکن است بگویند چطور مردم مکه و بیت المقدس از آمد و رفت براق مطلع نشده‌اند؟ می‌گوییم اگر پیغمبر به طرزی معجزه آسا به معراج رفته باشد این هم جزو بقیه مطالب است، و چنان که با دید علمی بنگریم مکه است براق صدائی نداشته یا قابل کنترل بوده است. از حدیث ابوسفیان با قیصر روم در تکذیب پیغمبر و از جمله ماجرای معراج پیغمبر و آمدن به بیت المقدس و تصدیق «بطریق تا حدی این مطلب روشن می‌گردد. (نگاه کنید به سیره حلبیه س جلد ۲ ص ۸۰) ۹- پیغمبر از افرادی شب معراج موضوع را به اطلاع قریش رسانید و آنها برای امتحان وصف بیت المقدس را از حضرت جویا شدند، و حضرت پاسخ لازم را داد. ۱۰- عکس العمل ابوطالب در آگاهی از غیبت پیغمبر در شب معراج و خیردادن پیغمبر به قریش که قافله آنها را در فلان مکان دیده است، و تحقیق مطلب از جانب قریش در سیره ابن هشام جلد ۲ صفحه ۲۶۹ و اعلام الوری صفحه ۴۹ و تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۱۵ آمده است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR
۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
همه مردم را زنده کرده است!» یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».